

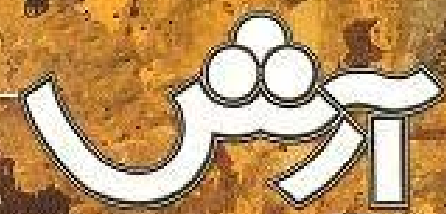
ویژه‌ی سی‌ومین سال انقلاب  
 ناصر رحیم‌خانی، شهلا شفیق، باقر مؤمنی  
 ابوالحسن بنی‌صدر، شهاب برهان، داریوش  
 همایون، محمد یرقمی، بهمن یازرگان،  
 مصطفی‌عجری، محسن حکیمی، ابراهیم  
 عزیززاده، مهرداد مشایخی، محسن بلقانی،  
 تراب حق‌شاسی، مرتضی سعید، فرزادون  
 احمدی و رضا اکرمی  
 تقد و بررسی کتاب وزارت اطلاعات  
 اسد سیف، زینت میرهاشمی، هایده مفیدی،  
 محمد رضا شالگونی، خسرو یارسان، بهروز  
 خلیق، مهدی سامع، ابرج واحدی‌پور، اصغر  
 ایزدی، عباس هاشمی، نفی حمیدیان، علی  
 ستاری، فریادعلی عبدالرحیم‌پور (مجتهد)،  
 طاهره سعیدی (مادر شایگان) و به‌البرز  
 در باره‌ی بهران عالی جهان  
 مهرداد بابایی، ویلیام کب، تبه، پرویز  
 حدادت، احمد سیف، جان بلانی طاستر،  
 سعید رحمان، یونس یارساناب.  
 شصتمین سال اعلامیه حقوق بشر  
 مهرانگیز کار، منصور فرهنگ، ابرج  
 مصدقانی، احمد کریمی حکاک، کاظم  
 علمداری، عزت میلان‌نژاد، رهبر شیله، آراز  
 م. لقی و آرشام بارسا  
 همکاران دیگر این شماره:

بهروز شیله، مهدی استعدادی شاد، ناصر  
 پاکدامن، سهراب رحیمی، هوشنگ انصاری،  
 داریوش آشوری، محمد قزاقیزاد، نازنین  
 پوینده، سهراب مختاری، جمشید مهر،  
 صدوق شهیدی، جمشید گلعلی، شیخه  
 تیره‌گل، میرزا آقا عسکری، مجید نفیسی،  
 بهزاد مبین‌خوای، منصور خاکسار، حسین  
 زراسوند، روزبه طاهمی، کامران جمالی،  
 مهرانگیز رسایی، حسین دولت‌آبادی و  
 سردار صالحی

**تاریخ  
 چریکهای  
 فدائی خلق  
 به روایت  
 شکنجه گران**

۶۲۸

ویژه نامه



اردشیر توحصتی

**مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی**

**دبیر تحریریه: نجمه موسوی**

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد  
حک و اصلاح مقالات یا موافقت نویسنده است  
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست  
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست  
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ  
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در  
سایتها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

**تلفن و فاکس سردبیری**

تلفن همراه: ۰۶ ۲۰ ۶۲ ۲۵ + کد فرانسه

تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

**تار نمای آرش**

www.arashmag.com

**آدرس پستی آرش**

Arash : P. Ghlichkhani  
2 AV Du GAL de Gaulle  
95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی  
که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

**اشتراک برای شش شماره**

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۸۰ دلار آمریکا

**طرح های جلد: Alberto Giacometti**

طرح های داخل مجله: فرهاد فروتنیان، پرستو فروهر، و ...

با تشکر از «امیل عزیز» به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغش برای

راه اندازی تارنمای آرش

**کمک‌های مالی رسیده:**

بنی از سن خوزه/ \$ ۴۰۰ - علاقمندان مجله ی آرش در  
ساکرامنتوی آمریکا/ \$ ۵۰۰ - بیژن و رضا پاریس ۱۰۸۰ یورو - سالاد  
فانتزی ۲۴۰ یورو/ بچه های خور موج ۱۰۰ پوند.

**تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا**

**۱۵ دلار: کانادا، آمریکا و استرالیا**

**ویژه ی سی ومین سال انقلاب بهمن ۱۳۵۷**

۴- پایس ناصر رحیم‌خانی، شهلا شفیق، باقر مؤمنی، ابوالحسن بنی‌صدر، شهاب برهان،  
داریوش همایون، محمد برقعی، بهمن یازرگان، مصطفی هجری، محسن حکیمی،  
ابراهیم علیزاده، مهرداد مشایخی، محسن پلفانی، تراب حق‌شناس، مرتضی محیط،  
فریدون احمدی و رضا اکرمی به پنج سؤال مجله‌ی آرش.

**تاریخ چریکهای فدایی خلق به روایت شکنجه‌گران**

- ۸۸- تاریخ به روایت جمهوری اسلامی
- ۹۲- پژوهش یا تحریف تاریخ جنبش فدایی؟! اسد سیف
- ۹۶- کتاب «چریک‌های فدایی خلق» سند محکومیت استبداد زینت میرهاشمی
- ۹۷- بردهای دیگر از ... «سربازان گمنام امام زمان» هایدن مغیسی
- ۱۰۵- موتور کوچکی که موتور بزرگ را به حرکت درآورد محمد رضا شالگونوی
- ۱۰۷- عدم وابستگی: مشخصه بارز چریان فدایی خسرو پارسا
- ۱۰۸- حماسه سیاهکل، کابوسی برای ارتجاع مهدی سامع
- ۱۱۶- ادعاینامه داستانی ... علیه چپ، سوسیالیسم و ... ایرج واحدی‌پور
- ۱۲۱- برتری اخلاقی یا شکست اخلاقی؟ لصف ایزدی
- ۱۲۴- «کتاب سیاه» و اطلاعاتی‌های سیاهکار! عباس هاشمی
- ۱۲۷- «پژوهشگری مجرمانه در تاریخ نگاری!» نقی حمیدیان
- ۱۴۲- رهبر افسانه‌ی چریک‌ها علی ستاری
- ۱۴۴- چریک و وارونه سازی رویدادها قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)
- ۱۵۷- برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! فاطمه سعیدی (مادر شایگان)
- ۱۶۳- یک نظر کوتاه پ. الیز

**بحران مالی جهان در سال ۲۰۰۸**

- ۱۶۴- بحران مالی ۲۰۰۸ پایان مدل امریکایی، سرمایه‌داری... مهرداد باباعلی
- ۱۷۶- چهار بحران نظام معاصر ... ویلیام ک. تب ترجمه ی پرویز صداقت
- ۱۸۳- بحران ساختاری اقتصاد جهان: فردا خیلی دیر است... احمد سیف
- ۱۸۹- گفت و گو با سعید رهنما در باره ی بحران مالی جهان
- ۱۹۲- گفت و گو با بلائی فاستر ترجمه ی پرویز صداقت
- ۱۹۴- تهاجم نئولیبرالی و نقدی بر چالش‌های گذشته یونس پارسا بناب
- ۲۰۰- تکوین اقتصاد سیاسی مارکس سعید رهنما

**به مناسبت شصتمین سالروز اعلامیه حقوق بشر**

- ۲۰۷- ایران و حقوق بنیادی انسان مهرانگیز کار
- ۲۱۱- موانع رفتاری در برابر رشد دموکراسی در ایران منصور فرهنگ
- ۲۱۹- مذهب در خدمت شکنجه و کشتار ایرج مصداقی
- ۲۲۹- ادبیات... و معضل حقوق انسان در جهان امروز احمد کریمی حکاک
- ۲۳۳- تدام نقض حقوق بشر در ایران کاظم علمداری
- ۲۴۰- شکنجه و حقوق بشر عزت مصلا نژاد
- ۲۴۱- مبارزه با حکم اعدام زهره شیشه
- ۲۴۴- موانع و چشم‌اندازها آراز م. فنی
- ۲۴۹- دگرپاشان جنسی ایرانی و شصتمین سالگرد... آرشام پاریسی

**نقد و بررسی و مقالات**

- ۲۵۲- سیاره‌ی باران بهروز شیدا
- ۲۵۹- فراموشی ادب، احترام و مهر مهدی استعدادی شاد
- ۲۵۵- درگذشت محمود درویش: شاعری بزرگ و ... تراب حق‌شناس
- ۲۶۸- اردشیر محصل ناصر یاکدامن
- ۲۷۰- سه نگاه به عشق در سه اثر از سه نویسنده تبعیدی سهراب رحیمی
- ۲۷۳- پیکار با تبعیض جنسی، ترجمه‌ی محمد پوپنده هوشنگ انصاری
- ۲۷۴- دیباچه و درآمد کتاب «زبان یاز» نوشته‌ی داریوش آشوری
- ۲۷۸- «شاد ما که معاصر احمد شاملو بودیم» محمد فرماگوزلو
- ۲۸۱- بهزاد رعیت مترجم مجموعه شعر «مرگ مرا خواهد یافت» درگذشت
- ۲۸۲- به یاد محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده: نازنین پوپنده و سهراب مختاری
- ۲۸۴- مروری گذرا بر جنبش کارگری ایران جمشید مهر
- ۲۹۰- پایان مسابقات المپیک صدیق شهیدی
- ۲۹۳- بزرگداشت صادق هدایت در هلند بزرگداشت صادق هدایت در هلند
- شعرهایی از: ملیحه تیره‌گل، میرزا آقا عسگری (مانی)، مجید نفیسی، بهزاد میهن‌خواه، منصور خاکسار، حسین زراسوند، روزبه فاطمی و کامران جمالی.
- طرح و داستان از: حسین دولت‌آبادی، سردار صالحی



## تعرض به تاریخ

در بهار سال ۱۳۸۷، کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول» و «حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی» در نمایشگاه کتاب تهران، توسط «مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی» وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، به بازار نشر عرضه شد. این دو کتاب از جمله ۵۰ عنوان محصولات فرهنگی این مؤسسه اطلاعاتی در سالیان اخیر است.

در طول تاریخ، تمامی نظام های دیکتاتوری، با توسل به جعل و دروغ، اسناد تاریخی را به دلخواه خود بازسازی و دستکاری می کنند تا تاریخ دلخواه خود را تدوین کنند.

کاربدستان حکومت الله نیز برای تدوین تاریخ دروغین خود، در نمایشگاه کتاب تهران از خورجین فرهنگی اشان، محصول جدیدی بیرون کشیده و به تقابل فکری با مخالفان برخاسته اند. و صد البته که هدف این تهاجم، نسل جوان و تشنه دانش در داخل کشور است.

کارپایه ای این محصول به ظاهر فرهنگی، اوراق بازجویی و مکاتبات و پرونده های بازمانده از ساواک شاه است. در این کتاب، تمامی اعترافات زیربازجویی از فداییان، حقیقت مطلق انگاشته شده است؛ در حالی که اگر کسی تنها یک برگ بازجویی پس داده باشد متوجه است که عموم زندانیان به ویژه چریک ها، هرگز در مورد رفقای خود حقیقت را نمی نوشتند. و چه بسا، هر مقدار دروغ در بازجویی از جانب چریک ها بیشتر بوده است، می توان از آن درجه ای پایبندی به آرمان را نتیجه گرفت. استناد به اعترافات زیر شکنجه و بازجویی، افزون بر آن که عملی غیر اخلاقی می باشد، در هیچ نظام فکری - جز حکومت هایی از نوع حکومت اسلامی - ملاک حقیقت نبوده است.

نویسنده ای مخفی کتاب، به ظاهر خود از آن دسته زندانیان بریده ای است که قبل از دستگیری به کسوت سربازان گمنام درآمد است! (مهدی پرتوی؟ عبدالله شهبازی؟ یا؟؟). نویسنده خوانندگان را در کتاب به منابعی ارجاع می دهد که تنها سربازانی گمنام همچون نویسنده مجهول، بدان دسترسی کامل دارند. در بسیاری از نقاط جهان معمولاً ۳۰ سال پس از سپری شدن عمر اسناد محرمانه، آن اسناد به معرض قضاوت و بازبینی علاقمندان قرار می گیرد. اما در امنیت خانه ای با عنوان جمهوری اسلامی که حتی نام نویسنده ای یک کار به ظاهر تحقیقی نیز مخفی است، سخن از حق دانستن عمومی، بیشتر به شوخی شباهت دارد. کتاب و پدیدآورندگان بریده ای چپ آن در پی اثبات چندین اتهام به فداییان خلق بر آمده اند که اهم آن چنین است:

- فداییانی که علیه دیکتاتوری سلاح برداشتند فاقد عقلانیت بوده اند،
  - اکثریت فداییان پس از دستگیری با پلیس امنیتی همکاری کرده اند،
  - زنده مانده گان فدایی در خارج از زندان به رهبری حمید اشرف به گانگستریسم روی آورده اند،
  - جنبش فداییان خلق وابسته به بیگانه بوده است،
  - رهبران نامی فدایی (بیژن جزنی، مسعود احمدزاده، حمید اشرف) همه مخدوش بوده اند،
  - نفوذ پلیس امنیتی در تشکیلات فداییان .
- مجله آرش به سهم بضاعت اندک خود، با مراجعه و نظرخواهی از تنی چند از کارشناسان، و همچنین کسانی که از بطن جنبش فدایی برآمده و درگیر آن جنبش بوده اند ویژه نامه ای را به مقابله با این تاریخ سازی، اختصاص داده است.

## آرش



## تاریخ به روایت جمهوری اسلامی



اسد سیف

طی بیست سال اخیر، هر از گاه، کتابی حجیم در عرصه تاریخ از سوی مؤسسه‌ای به نام "مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" در ایران منتشر شده است. تعداد این آثار به بیش از پنجاه عنوان می‌رسد. با توجه به عنوان‌ها، موضوع و محتوای کتاب‌ها، هیچ شکمی نمی‌توان داشت که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی صاحب اصلی این بنیاد است. "فصلنامه مطالعات تاریخی" و "نشریه الکترونیکی دوران" نیز به همین مؤسسه تعلق دارند. (۱) عبدالله شهبازی، شخصی که پس از انقلاب از مسئولین حزب توده ایران بود و پس از یورش به حزب توده در سال ۱۳۶۱، به تئورسین سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی بدل شد، از فعال‌ترین افراد این مؤسسه است. کتاب‌های منتشر شده نیز در اکثریت خویش، به شکلی نام‌آور به عنوان نویسنده و یا ویراستار، بر پیشانی خویش دارند.

"نظریه توطئه (صعود سلطنت پهلوی و تاریخ نگاری جدید در ایران)" اثر عبدالله شهبازی، "حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ (آسیب‌شناسی یک ناکامی بزرگ) در دو جلد، نویسنده مظفر شاهدهی، "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد حسین فردوست" در دو جلد، ویراستار عبدالله شهبازی، "سازمان مجاهدین خلق - پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴-۱۳۴۴) ۳ جلد، به کوشش جمعی از پژوهشگران، "سه حزب (احزاب مردم، ملیون، ایران نوین)، نویسنده مظفر شاهدهی، "گفتگو با تاریخ"، مصاحبه با نورالدین کیانوری، "چریکهای فدایی خلق" از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، نویسنده محمود نادری، "حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی" به کوشش جمعی از پژوهشگران، و...از جمله این آثار هستند.

با نگاهی به عناوین کتاب‌ها می‌توان به راحتی پی برد که در کلیت خویش به موضوعاتی نظر داشته‌اند که سالهای سال برای جمهوری اسلامی مسأله و مسأله‌ساز بوده‌اند. به دیگر سخن، تاریخ سرکوب شدگان هستند به روایت جمهوری اسلامی. به کتاب‌ها که بنگری، یا مصاحبه با اسیران دریند جمهوری اسلامی هستند و یا اسناد ساواک و بازجویی‌های به بند کشیده شدگان در دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی. یعنی اقرار بر شکنجه‌شدگان و سخنان از حلقوم برون کشیده شده. با این‌که سلاخی شده هستند، ترس و دلهره و وحشت را هنوز هم می‌توان در پس هر نقل قول در این آثار، به خوبی احساس کرد.

"آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است، اعتماد نمود؟" این سئوالی است که یکی از پژوهشگران این مؤسسه از خود و یا خواننده کرده است. خود می‌نویسد: "پاسخ ما به این پرسش مثبت است..."(۲) همین روش در کتاب "سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام" نیز به کار گرفته





شده است. در مقدمه آن به صراحت اعلام شده که در تدوین آن "کمپته‌ای پنج نفره" شکل گرفت تا ۵۵۰۰ نفر را در عرصه‌های گوناگون، به کار گیرند. (۳) در این شکی نیست که اکثریت این افراد در شمار قربانیان دستگاه جهنمی سازمان اطلاعات، از جمله توایینی هستند که در ازای رهایی جسم در شکنجه‌گاه‌ها و در زیر تازیانه، به عنوان "تواب" در سازمان‌های تحقیقاتی رژیم به خدمت گرفته شده‌اند.

## ۲

چرا می توانم لبخند بزنم و لبخندزنان آدم بکشم  
و به آنچه که دلم را غمگین می سازد نهیب زرم که آرام گیر.  
گونه‌هایم را با اشک دروغین، تر می کنم  
و بنا به موقعیت رنگ عوض می کنم.

من بیش از پریان دریا (mermaid)، دریانوردان را در دریا غرق خواهم کرد.  
من بیش از ازدهای باسیلیسک بینندگان خود را خواهم کشت.  
من نقش سخنان و نستور را یک‌تنه بر عهده خواهم گرفت.  
در تردستی، دست اولیس را از پشت خواهم بست  
و مانند سینون، تروای دیگری را تسخیر خواهم کرد.  
بوقلمون‌صفت‌تر از بوقلمونم

در تغییر صورت از پروتوس گوی سبقت را می ربایم  
و ماکیاولی جنایتکار را به مدرسه می فرستم. (۴)

فلسفه تاریخ را اندیشیدن در باره تاریخ می دانند. تاریخ سرچشمه جوشان زندگی انسان است. تاریخ هویت انسان است در جهان تا خود را در آینه آن ببیند و بهتر بشناسد. "تاریخ برای ما خاطره‌ای است که نه تنها آن را به یاد داریم و می شناسیم،... پایه‌ای است که بر آن قرار داریم، و اگر بخواهیم در خلاء محو نشویم، بل‌که از انسان بودن بهره‌ور گردیم، ناچاریم پیوند خود را با آن نگاه داریم." (۴)

تاریخ آن چیزیست که اتفاق افتاده و به وقوع پیوسته. وقوف بر آن که خودآگاهی باشد، ذات تاریخ است. "دورادور تاریخ را مفاک‌هایی فرا گرفته است و اگر تاریخ دوباره در این مفاک‌ها بیفتند، دیگر تاریخ نمی تواند بود." (۶)  
در تاریخ "اعترافات" ژان ژاک روسو را داریم و یا "اعترافات" سنت آگوستین را که بعدها خود به نوعی از ادبیات تبدیل شدند. نویسندگان این دو اثر کوشیده‌اند تا تحول درون خویش را به میل خویش و آزادانه بیرونی کنند، به سیر اندیشه خود نقادانه بنگرند و آنچه را که سال‌ها آشوبگر درونشان بود، به دیگران انتقال دهند. اعتراف می تواند آرامش جان برای اعترافگر به همراه داشته باشد، درست به آن سان که روان‌پریش در پس برخاستن از تخت روان‌درمانگر، آنگاه که سفره دل گشاده، احساس سبکی می کند. ویژگی این گونه از اعترافات در این است که اعترافگر در آزادی لب به سخن می گشاید. آن‌که سخن دل بر زبان می راند، خاطر آسوده می دارد و تحت فشار نیست. داوطلبانه زبان در کام می چرخاند، نقش بر بوم می زند و قلم بر کاغذ می دواند.

در تاریخ شکلی دیگر از اعترافات نیز دیده می شود. اعترافاتی که قرار است سند باشند در تحریر نوعی از تاریخ. اعترافاتی که در شرایطی آزاد بر زبان جاری نشده، اعترافاتی که آغشته به تهدید است. بوی زور از آن به مشام می رسد و رنگ خون دارد.

از "اعترافات" نوع نخست بوی خوش آزادی بلند است و از اعترافات نوع دوم، چهره خشن سرکوب دیده می شود. اولی گام به رهایی دارد، به آزادی نظر می کند. دومی سر در بند و زنجیر دارد. اولی در شرایطی آزاد فریاد رهایی است و دومی در محیطی خفقان‌آور، ضجه انسانیست دردکشیده و مستأصل. هر دو اما اعتراف هستند، سخنانی که در شرایط مختلف، دو هدف کاملاً متفاوت را پیش می برند و در برابر هم قرار دارند.

در قرون وسطا خادمان کلیسا از فرقه دمیکن به محله و یا روستایی وارد می شدند، اهالی را جمع می کردند تا از آنان اعتراف بگیرند. در این نمایش مذهبی هر فرد می بایست از خود و از دیگران گزارش ارایه دارد. آن کس که مشکوک و معترض بود، راهی شکنجه‌گاه می شد، در سیاه‌چال‌ها به بند کشیده می شد تا توبه کند و به اعتراف گردن نهد. شکنجه در خفا انجام می پذیرفت و اقرار به گناه در حضور همه. خادمان کلیسا از اعترافات سندی می ساختند تا با تکیه بر آن، خلق بفریبند و اقتدار خویش قوت بخشند. در اعترافات قرون وسطایی، "متهم با اعتراف، در آیین تولید حقیقت کیفری شرکت می کند... نسبت به آیین دادرسی متعهد می شود؛ او حقیقت تحقیق را امضاء می کند." (۷)

## ۳

آن نظامی که اسناد تاریخی را به دلخواه بازسازی می کند، تخریب حافظه ذهنی و تاریخی ملت را هدف خویش قرار داده است. می خواهد بر شعور جمعی، آن واقعیتی را جایگزین کند که خود حقیقت می پندارد. حقیقتی مطلق که باید متناسب با موقعیت حال مکتوب گردد. در تدوین "تاریخ نوین" جعل و تحریف ابزار نخستین هستند. اذهان را باید به هر شکل ممکن تسخیر کرد. تا ذهن توده‌ها تسخیر نگردد، جایگزین نمودن فکر و فرهنگ و رفتار جدید ناممکن است. جعل تاریخ ذات نظام‌های توتالیتر، مستبد و ایدئولوژیک است. تاریخی باید به فراموشی سپرده شود تا "تاریخ نوین" تحریر گردد. "توتالیتریسم مستلزم کنترل دولتی همه عرصه‌های حیات و قدرت بلامنازع یک ایدئولوژی تصنعی و فرعی بر



اذهان مردم است، تنها زمانی به کمال می رسد که مقاومت واقعیت طبیعی و ذهنی را از میان بردارد، یا به زبان دیگر، واقعیت را نیست کند." (۸)

خودکامه هیچ دگراندیشی را در هیچ عرصه‌ای تاب نمی آورد. اگر اندیشه‌ای را نتواند نابود کند، صاحب اندیشه را می کشد. خودکامه به راه تغییر فکر جامعه از هیچ جنایتی رویگردان نیست. در شرایطی طبیعی "قدرت نه با مرجعیت یکی است و نه با خشونت... قدرت مشروع باید از مردم منشأ بگیرد." (۹) در حکومت خودکامه اما، رهبر خود قدرت است و مشروعیت از او صادر می شود.

هدف در نظام‌های ایدئولوژیک تربیت "انسان نوین" است. انسان‌هایی که چون رهبر بیندیشند، همفکر باشند و رفتاری واحد پیش گیرند. در چنین نظامی "انسان جدید را چنان تربیت می کنند که مصلحت عمومی را تنها معیار رفتار خود بداند." (۱۰) و مصلحت عمومی چیزی نیست جز اراده حکومت.

تاریخ معاصر "محاکمات مسکو" را هیچگاه از یاد نخواهد برد. نخستین قربانیان نه فرزندان انقلاب، بلکه از رهبران آن بودند. هم‌آنانی که در کنار لنین "جمهوری شوراهای" را پی ریختند. بسیاری از آنان آنگاه که استالین بر اریکه قدرت تکیه زد، به عنوان "دشمن خلق" اعدام شدند. اکثریت آنان در شکنجه‌گاه‌ها، به زیر تازیانه اعتراف کردند که جاسوس بیگانه‌اند و با عوامل دشمن در ارتباط. بوخارین، زینوویف، کامنوف، ... از آن جمله‌اند و تروتسکی به دستور استالین در خارج از کشور ترور شد. به دنبال چنین تصفیه‌هایی ست که صف میلیونی مخالفین بازداشت می شوند، تیرباران می گردند و یا در "مجمع‌الجزایر گولاک" از سرما و گرسنگی می میرند. (۱۱) "در نظام استالینی، شکنجه‌گر و شکنجه‌شونده هر دو خوب می دانستند که اطلاعات و اقرارها همه دروغین‌اند، ولی آنها بر این دروغ‌ها پافشاری می کردند؛ زیرا با این کار همگی به ساختن یک جهان ایدئولوژیک غیرواقعی کمک می کردند؛ جهانی که در آن دروغی همه‌گیر در جامعه حقیقت ظاهر می شد." (۱۲)

به دنبال کشتار مخالفین زمان زدودن فکر و یاد آنان از ذهن جامعه فرار رسید. آثارشان ممنوع شد. نام‌ها از کتاب‌ها حذف شد و در این راه حتا تصویرشان در کنار لنین و یا در مجامع حزبی از عکس‌ها پاک شد. و سرانجام زمانی فرارسید تا تاریخ دگرگونه نوشته شود. گروهی فراخوانده شدند تا زیر نظر رهبر "تاریخ مختصر حزب کمونیست" را بنویسند. "تیراژ هر یکی از چاپ‌های این کتاب را تنها می توان با تیراژ کتاب مقدس در غرب مقایسه کرد. همه‌جا بی‌وقفه کتاب را منتشر و تدریس می کردند... غذای فکری عمده شهروند شوروی بود... اکثر مردم مؤظف بودند که بارها و بارها کتاب را بخوانند. مبلغان و سخنرانان حزبی کتاب را کم و بیش از بر داشتند... تاریخ مختصر رکورد جهانی دارد. در میان کتاب‌هایی که دعوی تاریخ‌نگاری دارند، احتمالاً هیچ کتابی وجود ندارد که تا این حد پر از دروغ و تحریف باشد... تاریخ مختصر نه تنها شبکه‌ای از افسانه‌های بلشویکی را گرد کیش لنین و استالین پدید آورد، بلکه مناسک و آداب خاصی را نیز با جزئیات فراوان تجویز می کرد... تاریخ مختصر صرفاً یک تحریف تاریخ نبود بلکه یک نهاد اجتماعی نیرومند نیز بود. یکی از مهمترین ابزار حزب برای کنترل ذهنی؛ وسیله‌ای برای نابودی اندیشه‌ی نقاد و خاطره جامعه از گذشته خویش بود." (۱۳)

هیتلر، موسولینی، خمینی و... نیز همین روش را در تاریخ‌نگاری پیش گرفتند. داستان "کلاه کلمنتیس" در چکسلواکی را میلان کوندرا در داستانی به همین نام نوشته است. (۱۴) در سال ۱۹۴۸ کلمنتس، وزیر امور خارجه، به هنگام سخنرانی کلمنت کوتوالد، رهبر حزب کمونیست، از آنجا که هوا سرد بود، کلاه خویش بر سر رهبر می گذارد. تصویر این صحنه آذین‌بخش روزنامه‌ها و کتاب‌ها می شود. چند سال بعد کلمنتس به جرم خیانت کشته شد. همه آثار او از تاریخ حذف شد، حتا تصویر او از عکسی که در آن روز برفی کلاه بر سر رهبر می گذاشت. کلمنتس را حذف کردند، اما کلاه او را نتوانستند از سر کوتوالد حذف کنند.

همین روش را در چین، پس از مرگ مائو شاهدیم. حذف تصویرهای همسر مائو و دیگر رهبران حزب که به "گروه چهارنفره" مشهور بودند، از عکس‌ها و اخبار تاریخی کشور، تنها یک نمونه است. آلبانی، کره شمالی، لهستان و بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا، در تاریخ‌نگاری همین راه را طی کردند.

در ایران نیز شاهد حذف نام‌ها و تصاویر همه مخالفان و منتقدین به رژیم، حتا آنان که به شکلی با آن بودند، بوده‌ایم. دیگر سال‌هاست که نمی توان متن و یا تصویری از آیت‌الله خمینی در کنار افرادی چون بنی‌صدر، قطب‌زاده، بازرگان، آیت‌الله منتظری و... دید.

## ۴

بازداشت و زندان به خاطر دگراندیشی، و شکنجه و آزار برای اقرار، طبق منشور جهانی حقوق بشر ممنوع است، امری که اروپای مدرن آن را پذیرفته. دستیابی تاریخی به این مصوبه یعنی پشت سر گذاشتن سال‌ها اعترافات که می بایست به نفع قدرت حاکم بر زبان رانده می شد. در پس پنهان این بند، سراسر درد است و شکنجه، خون است و مرگ، فریادهای فروخته و در بغض خفه‌شده، شلاق، بدن‌های دریده، تن‌های شمع‌آجین‌شده، چشم‌های از حلقه بیرون کشیده شده، زبان‌های بریده و بدن‌های چهارشقه شده، شلاق، اضطراب، ترس و... این مصوبه یعنی پذیرش پایان بربریت، یعنی آغازی دیگر، دنیایی نو.

اعترافات جهان بربر را فقط جهان بربر می پذیرد و انسان بربر آن را باور می کند. اعترافات جهان بربر در آغوش قدرت مستبد رشد می کند. زور و ترس نشان آن است. تاریخ "اعترافات" در جهان با تاریخ روشنگری و مدرنیته گره خورده است. یعنی پشت سر گذاشتن اعترافات قرون وسطایی و آغاز آزادانه بر زبان راندن تجربه شخصی هستی.



تاریخ کشور ما تاریخ اعترافات به شیوه قرون وسطایی است. "اعترافات" دنیای مدرن هنوز در فرهنگ ما جایگاه ویژه‌ای ندارد. در کشوری که زور بر آن فرمان می‌راند و فردیت انسان در بند است، سخن گفتن از حدیث نفس و "اعترافات" امری بیپوده است. اعترافات دنیای ما هنوز نشان از بربریت دارد، سخنانی است که باید به خدمت قدرت حاکم به کار گرفته شود. تاریخ اعترافات در نظام جمهوری اسلامی، برگ تازه‌ای از هستی تاریخی ما نیست، همان است که در سال‌های پیش‌تر اعمال می‌شد. صفحات تاریخ پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد جولانگاه "نفرت‌نامه"ها بود و اعترافات. در این اسناد هدف نمایش تسلیم است. آنگاه که ساواک شاه بنیان گرفت، اعترافات نیز شکل دیگری به خود گرفتند. هرازگاه شاهد چهره‌های رنگ‌پریده و مضطرب قربانیان بر صفحه تلویزیون بودیم و می‌دیدیم چه عاجزانه، گذشته خویش را انکار می‌کنند و شرمنده از رفتار خویش، عفو ملوکانه را خواستار می‌شدند. نادم در زندان‌های جمهوری اسلامی توابع نام دارد و او کسی است که با ابراز تنفر از گذشته خویش به آغوش اسلام بازگشته و سرسپرده رژیم شده است. اعتراف بر آن زبانی جاری شده که در بند است و قدرت چرخش آزاد در کام ندارد. می‌گویند شخص اعتراف کننده دچار تحول شده است. راه‌های رسیدن به درجه تحول اما بر ما آشکار است. از بازداشت‌ها، بازجویی‌ها، شکنجه و محاکمه و حبس اطلاع داریم. می‌دانیم صحت ندارد. اگر بربر نباشیم با شخص اعتراف‌کننده احساس همدردی می‌کنیم و او را قربانی می‌دانیم، قربانی نظامی ستمگر، دستگاهی که با خرد کردن شخصیت زندانی، او را وادار به نفی خویش می‌کند تا بر علیه خود شهادت دهد.

در اروپای مدرن، شهادت علیه خود، در پی یک سری مبارزات سرانجام غیرقانونی شد. "حق سکوت" به عنوان دستاوردی ارزشمند به جای آن نشست. طبق این اصل وظیفه دادستان است که جرم را ثابت کند و در این راه دنبال اسناد و مدارک لازم باشد. متهم حق دارد لب به سخن ننگشاید و هیچ حرفی بر زبان نراند. جهان سنت به اسطوره دل خوش دارد. ذهن اسطوره‌پرور قهرمان می‌جوید. آن را که در اتاق شکنجه دهان باز نکند و حرفی بر زبان نیاورد، تقدیس می‌کند. آن را که وا دهد و یا بشکند و تاب شکنجه نیاورد، بی آن‌که توان تن بداند و یا این‌که بخواهد که بداند، طرد می‌کند. در این شکی نیست که مقاومت زیباست، ستایش‌برانگیز است، می‌توان تحسین‌گر کسانی بود که فاتح شکنجه‌گاه‌ها هستند، اما نمی‌توان با همین معیار درهم شکسته شدن قربانی را نادیده گرفت و چشم بر موقعیت جسمی و روانی او بست. از ستایش تا همدردی راهی است که باید آن را شناخت، به آن سان که باید فاصله بین مقاومت تا تسلیم دانست. اگر آن را نشناسیم، در داوری‌های خود به بی‌راهه خواهیم رفت و موضوعی به نام "حق شهروندی" و "حقوق بشر" را نادیده خواهیم گرفت.

## ۵

"مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در سال ۱۳۶۷ به منظور پاسخ گویی به انبوه پرسش‌ها درباره علل وقوع انقلاب اسلامی و زوایای پنهان تاریخ معاصر، توسط جمعی از علاقه مندان بنیان نهاده شد. مؤسسه بر این باور بود که باید پیش از آن که «غبار زمانه» بر رویدادها فرو نشیند و آن را از ذهن و ضمیر تاریخ بزدايد به ثبت و ضبط آن همت گماشت و به آیندگان سپرد." (۱۵) در پی دستیابی به چنین هدفی، "پژوهشگران" سازمان اطلاعات رژیم در تاریخ معاصر ایران سه جریان سیاسی- فرهنگی کشف کرده‌اند که عبارتند از: "جریان اصالت‌گرا و مردمی، که به طور عمده در نهضت روحانیت تبلور یافت و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ثمره آن... بود، جریان غربگرایانه راست و میانه، که به دست روشنفکران و نخبگان وابسته به دستگاه حکومتی و با حمایت استخبار غرب... در شئونات سیاسی و فرهنگی ایران نقش مؤثر یافت، و بالاخره جریان غربگرایانه چپ... که متأثر از سوسیال دمکراسی روسیه بود... و مارکسیسم- لنینیسم را به عنوان ایدئولوژی و مکتب سیاسی خود ترویج نمود." (۱۶)

"پژوهشگران" حکومتی بر این باورند که پیروزی "انقلاب اسلامی" باطل بودن نظام شاهنشاهی را ثابت کرد و همین کتاب‌ها که در اصل نشان از شکست گروه‌های سیاسی دارند، باید حقانیت جمهوری اسلامی را ثابت کنند. تمامی این آثار نیز در همین راستا نوشته شده‌اند. جمهوری اسلامی هزاران مزدور را در مؤسسه‌های ریز و درشت تحقیقاتی خویش بسیج کرده تا به هر طریق ممکن جمهوری اسلامی را در ترازوی دادگاه تاریخ بر کفه حقیقت بنشانند. سلاخی تاریخ، حذف حوادث تاریخی، سانسور، نابودی اسناد، جرح و تعدیل داده‌های تاریخی، جعل سند، حذف شخصیت‌های تاریخی، به انحصار خویش درآوردن تمامی اسناد تاریخی و... از جمله کار و ابزار کار پژوهشگران حکومتی است. هدف نابودی حافظه تاریخی ملت است، یعنی همان کاری که هر سلسله و دودمانی که در این کشور به قدرت رسید، با خاندان و رژیم مغلوب کرد. و نتیجه آن‌که آرشیوهای تاریخی ما نیز همچون ذهن ما خالی است.

ذهن سنت‌گرا از آنجا که با مقوله‌ای چون فردیت بیگانه است، در نفی فردیت دیگران، می‌کوشد تا ابتدا آن را نابود کرده و آنگاه بر جنازه آن فردیت خویش اثبات کند. این واقفیت تاریخی ماست. در فقدان ذهنیت تاریخی است که حافظه تاریخی به بن‌بست می‌رسد. "دو پادشاه در اقلیمی ننگ‌بند." ما آموخته‌ایم که در حذف آن دیگر، خود را ثابت کنیم. یاد نگرفته‌ایم وجود و حضور آن دیگر را در کنار خویش به رسمیت بشناسیم. رفتار حکومت‌ها نیز در ایران چنین بوده است. در عمق همین فاجعه است که حتا قدرت جدید فرمان به کشتار تمامی اعضای خانواده حکومت پیشین می‌دهد. هدف این است که در حکومت تازه هیچ اثری از قدرت پیشین بر جای نماند.

و چنین است رفتار جمهوری اسلامی، آنگاه که همه رقیبان از سر راه برداشت. عده‌ای فراوان بکشت، میلیون‌ها تن از کشور تاراند، خیل عظیمی را به خموشی کشاند. و سرانجام فرصتی یافت تا به تاریخ بنگرد و آنچه را که باید نسل

جدید به حافظه بسپارند. امت شهیدپرور را حافظه تاریخی جدیدی لازم آمد. جهت این کار، کارشناسان خویش به کار واداشت، عده‌ای از مخالفان را به خدمت گرفت، عده‌ای دیگر اجیر نمود، سرمایه‌ای کلان به کار انداخت تا تاریخی دگر نوشته شود، تاریخی که حقانیت تاریخی جمهوری اسلامی را بی هیچ خدشه و شکی بر اذهان توده‌ها حک کند و بر حافظه آنان بنشیند.

در کتاب‌های تاریخی که سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی تولید می کند، هیچ گره تاریخی گشوده نمی شود. با این‌که جمهوری اسلامی تمامی اسناد ساواک را هم در اختیار دارد، از اسناد به آن شکل استفاده می کند که وی را به کار آید. برای نمونه نمی نویسد که چگونه شهرداری و سیروس نهایندی و ده‌ها قربانی دیگر شکنجه‌گاه‌ها به خدمت ساواک درآمدند و این افراد در لو دادن فعالین سیاسی و خانه‌های تیمی چگونه عمل می کردند. چند و چون لو رفتن گروه حمید اشرف، چگونگی لو رفتن خسرو روزبه و یا سازمان نظامی حزب توده، نفوذ ساواما در سازمان‌های سیاسی و یا ده‌ها مورد دیگر همچنان مسکوت گذاشته می شود. پژوهشگران حکومتی دوست ندارد تا از روحانیت و نقش ارتجاعی آن در تاریخ ایران چیزی بگویند و در این راه اسناد ساواک را منتشر کنند. جعل تاریخ به نفع این گروه هدف نظام است.

در کتاب‌های تاریخی که سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی تولید می کند، این نکته مهم است که تأکید گردد، آغاز دوران روشنگری در ایران نه جنبش مشروطیت، بلکه جریان ارتجاعی پانزدهم خرداد است. و این‌که همه افراد و گروه‌های مخالف اگر صداقت داشته باشند، همچون احسان طبری "متحول" می شوند و به دامان اسلام باز می گردند و یا به کمک نیروی الهی، به آتش فنا دچار می گردند و نابود می شوند. (۱۷) تقریباً همه کتاب‌ها با عاقبت خوش تأیید حقانیت رژیم پایان می یابند.

## ۶

نمی دانم نخستین کس که پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ در دادگاه‌های جمهوری اسلامی بدون برخورداری از کوچکترین حقوق قضایی، با ترسی نشسته بر چهره حاضر شد تا حکم از پیش صادر شده خود را بشنود، چه کسی بود، اما می دانم که ما مخالفان حکومت پیشین، بی هیچ تردید، تأییدگر چنین روشی بودیم.

نمی دانم نخستین کس از وابستگان به رژیم سابق که در دادگاهی فرمایشی جمهوری نوین‌اید اسلامی محکوم به اعدام شد، که بود، اما می دانم که عده مخالفان چنین دادگاه و چنان حکمی که اعدام باشد، در سراسر ایران، از تعداد انگشتان دست افزون نبود. با کمال شرمساری باید گفته شود که این اعدام‌ها به "جشن ملی" ما، مخالفان حکومت پیشین بدل شد.

نمی دانم نخستین کس که در پی انقلاب سال ۱۳۵۷ آشفتگی و پریشان بر صفحه تلویزیون ظاهر شد تا خود و گذشته‌اش را نفی کند، که بود. اما می دانم که هیچ کس از ما به اعتراض برخاست.

نمی دانم نخستین کس از میان ما، که از مخالفان و یا منتقدان به رژیم بودیم، سخنان قربانیان شکنجه‌گاه‌ها را دانسته و یا ناآگاهانه سند کرد و برای مقاصد گروهی خویش در مقاله و کتاب از آن استفاده‌ای حقیرانه نمود، که بود. اما می دانم که این امر کم‌کم به سنت بدل گشت تا آن اندازه که امروزه صدها مقاله و کتاب می توان برشمرد که در آنها از سخنان قربانیان به عنوان سند محکومیت آنان استفاده شده است.

...و به راستی که؛ فرق ما در این کار با جمهوری اسلامی در چیست؟ ما و او، هر دو در اثبات نظرات خویش از نابشری‌ترین سند استفاده همسان کرده‌ایم. و داریم همچنان به این رفتار ادامه می دهیم. (۱۸) در این شکی نیست که بخت این کتاب، همچون "بخت هر کتابی به ظرفیت خواندگانش وابسته است." (۱۹) ولی ما در کجای فلسفه تاریخ ایستاده‌ایم؟

آیا ما سرانجام روزی، نه در حرف، بلکه در عمل، صاحب شعور لازم، آگاهی و شناخت کافی خواهیم شد تا خرد خویش به کار گیریم، از حقوق شهروندی انسان، بی هیچ اما و اگر، دفاع کنیم؟ آیا سرانجام جسارت مدنی لازم را در دفاع از شرافت انسانی کسب خواهیم کرد؟ اگر آن روز فرا برسد، ما از بربریت خویش در خواهیم آمد، لباس انسان معاصر به تن خواهیم کرد، فریاد در فریاد همه آنانی خواهیم افکند که انسان را آزاد می خواهند و بر این باورند که: شکنجه عملی وحشیانه و غیر انسانی‌ست. هر سخنی که در شکنجه‌گاه از دهان قربانی خارج گردد، بدون هر اما و اگری، هیچ گونه سندیتی ندارد. نه تاریخ، بلکه ضد تاریخ است. سند آن سخنی‌ست که در آزادی بر زبان جاری گردد. در چنین شرایطی‌ست که به سان یک شهروند جهان متمدن خواهیم گفت: همه آن آثاری که جمهوری اسلامی به عنوان تاریخ منتشر می کند، نه تنها فاقد هرگونه سندیتی‌ست، بلکه کاربرد هر گونه سند مشابه‌ای به مثابه امری خلاف حقوق شهروندی انسان، از پیش محکوم است.

## V

به ذهن بسپاریم که جمهوری اسلامی سرگرم نوشتن تاریخ برای همه گروه‌هاست. آن‌که امروز نظاره‌گری خاموش است، فردا نوبت او خواهد بود.

### پانویس:

۱- آدرس اینترنتی مؤسسه چنین است: [www.ir-psri.com](http://www.ir-psri.com)



- ۲- محمود نادری، چریکهای فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۰
- ۳- مجاهدین خلق، از آغاز تا فرجام، پیشگفتار، ص ۱۱. هر سه جلد این کتاب در سایت مؤسسه برای استفاده عمومی موجود است.
- ۴- ویلیام شکسپیر، نمایشنامه شاه هانری هشتم، بخش سوم. ترجمه بالا از یدالله موقن است در کتاب "اسطوره دولت" ارنست کاسیرر، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۷۷، ص ۲۰۴
- ۵- کارل یاسپرس، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمدحسن لطفی، شرکت انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۴، ص ۳۰۹
- ۶- کارل یاسپرس، پیشین، ص ۳۱۳
- ۷- میشل فوکو، مراقبت و تنبیه- تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانزاده، نشر نی، تهران ۱۳۷۸، ص ۵۲. جهت اطلاع از چگونگی و گستره این عمل به این اثر درخشان میشل فوکو رجوع شود.
- ۸- لچک کولاکوفسکی، توتالیتاریسم و فضیلت دروغ، مباحثی در باب توتالیتاریسم، ترجمه عباس میلانی، آمریکا ۱۹۸۸، ص ۱۸۸
- ۹- هانا آرنست، انقلاب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۵۸
- ۱۰- چسلاو میلوش، ذهن در بند، از کتاب "مباحثی در باب توتالیتاریسم"، ترجمه عباس میلانی، آمریکا، پارس پرس ۱۹۸۸، ص ۱۴۴
- ۱۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به: وینالی شنتالینسکی، روشنفکران و عالیجنابان خاکستری (در دو جلد)، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، انتشارات مازیا، تهران ۱۳۷۸ و یا کتاب "در دادگاه تاریخ" اثر مدیدوف، ترجمه منوچهر هزارخانی، چاپ‌های مکرر در داخل و خارج از کشور.
- ۱۲- لشک کولاکوفسکی، جریان‌های اصلی مارکسیسم، جلد سوم، ترجمه عباس میلانی، تهران، انتشارات خاوران، ص ۱۱۱
- ۱۳- لشک کولاکوفسکی، پیشین، صص ۱۱۸-۱۱۹
- ۱۴- میلان کوندرا، کلاه کلمنتس، ترجمه احمد میرعلایی
- ۱۵- به نقل از سایت اینترنتی مؤسسه
- ۱۶- حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی، به کوشش جمعی از پژوهشگران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران، بهار ۱۳۸۷، مقدمه
- ۱۷- فصل پایانی کتاب "حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی" به مسأله احسان طبری و مسلمان شدن او اختصاص دارد.
- ۱۸- آخرین نمونه چنین رفتاری را می‌توان در نقد آقای فرخ نگهدار بر کتاب "چریکهای فدایی" دید. آقای نگهدار هیچ اعتراضی بر این نکته ندارند که سخن زیر شکنجه نمی‌تواند سند باشد. ایشان چند مورد اشتباه کتاب را به آدرس نویسنده می‌فرستد تا در چاپ بعدی مورد تجدید نظر قرار گیرد. آقای نگهدار در اصل، همچون سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی، می‌پذیرند که سخنان شکنجه‌گاه می‌تواند مورد استفاده تاریخی قرار گیرند. آقای نگهدار از "نقاط قوت و ضعف کتاب" صحبت می‌کند و این‌که چرا "دسترسی به اسناد محرمانه حکومت قبلی هنوز در انحصار دولت است." با این‌همه او نمی‌خواهد بپذیرد که مؤسسه ناشر وابسته به وزارت اطلاعات رژیم است. این مقاله در چند سایت اینترنتی از جمله "ایران امروز" در پانزدهم مهرماه ۱۳۸۷ منتشر شده است.
- بدر از مورد بالا بیانیه مشترکی است که با امضای دو سازمان "هیأت سیاسی- اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران- اکثریت و کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران" منتشر شده است. دو سازمان مذکور که "وظیفه‌ای برای خود در جلوگیری از تحریف و تخریب تاریخ چپ و جنبش فدایی قایل" هستند و در "قبال دمکراسی امروز ایران" احساس مسئولیت می‌کنند، هیچ اعتراضی نمی‌کنند که حرف زیر شکنجه و شکنجه‌گاه سند نیست و نباید باشد. برعکس، "تابیده شدن نور-ولو کج- بر تاریکی‌های تاریخ را بارها بهتر از مدفون ماندن اسناد تاریخی در بایگانی‌های وزارت اطلاعات" می‌دانند. و "همین حد را روزه‌ای به سوی حقیقت‌یابی و روشنگری ارزیابی می‌کنند." دو سازمان در این بیانیه نمی‌گویند که شکنجه ممنوع است و خارج از مدار حقوق بشر، اما اعلام می‌دارند که "جمهوری اسلامی شهروندان ایران را مانند بسیاری از موارد دیگر حقوق بشر، از این حق دسترسی به اطلاعات هم محروم کرده است." این بیانیه در چند سایت اینترنتی، از جمله سایت زیر منتشر شده است: <http://www.fadai.org/message/unicode/el> ۰۲۰۶۸۷.htm
- ۱۹- جمله‌ای است از ارنست کاسیرر در رابطه با کتاب "شهریار" اثر ماکیاولی. به نقل از کتاب اسطوره دولت، ترجمه یدالله موقن، نشر هرمس، تهران ۱۳۷۷، ص

\*



## پژوهش یا تحریف تاریخ جنبش فدائی؟!



### رینت میرهاشمی

کتابی با عنوان «چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول» توسط شخصی به نام محمود نادری گردآوری و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» در بهار سال ۱۳۸۷ آنرا منتشر کرده است. این موسسه در گذشته نیز کتاب‌هایی در مورد سایر نیروهای سیاسی منتشر کرده است.

موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی یک پایگاه اینترنتی با همین نام دارد و در دومین جشنواره «رسانه‌های دیجیتال» (از اول تا ۱۰ آبان) سال جاری، نیز شرکت کرده است. دبیر این جشنواره نقش سایت این موسسه را «تاثیرگذار در تبیین تاریخ معاصر ایران از طریق انتشار مقاله، سند و عکس» می‌داند.

از سال ۱۳۷۱، عبدالله شهبازی در تاسیس موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی نقش زیادی داشته است. بنا به نوشته همین سایت: «عبدالله شهبازی در سال ۱۳۷۴، در تجدید سازمان مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان به عنوان موسسه تخصصی مطالعات تاریخ معاصر ایران نقش فعال ایفا نموده است.»

موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی یک پایگاه اینترنتی دیگر نیز دارد به نام «دوران، مجله الکتریکی تاریخ معاصر». مطلبی با عنوان تاریخ نگاری انقلاب اسلامی به قلم مسعود رضایی شریف آبادی در سایت «دوران» در ستون «سخن نخست» درج شده است. «سخن نخست» در زمستان ۱۳۸۶ نوشته شده و در آن آمده است که: «اگر بپذیریم «گذشته چراغ راه آینده است»، قبل از هر مساله دیگری، باید به این بیندیشیم که ملت‌ها بر اساس تصویری که از «گذشته» به آنها منتقل شده است، به تجزیه و تحلیل مسائل می‌پردازند و دست به انتخاب مسیر می‌زنند. معنای دیگر این سخن، آن است که برای رهنمون ساختن جامعه به سمت و سویی خاص، می‌توان چنان تصویری از گذشته در پیش رویش قرار داد که احتمال برگزیدن آن راه و رسم خاص به شدت در آن جامعه افزایش یابد. این اصل، زیر بنای حرکت‌های گسترده‌ای در عرصه تاریخ‌نگاری به شمار می‌آید.»

رژیم استبدادی - مذهبی حاکم بر ایران همانگونه که می‌خواهد انسانها را در قالب الگوهای خود تعریف کند، با تاریخ مردم هم چنین رفتاری می‌کند. این پدیده

عجیبی نیست. به همین دلیل دیکتاتورها و مستبدها، برای منحرف ساختن و مخدوش کردن ذهن جوانانی که برای شناختن و دست یازی به راهکارهای مبارزه، به دنبال شناخت نسل‌های پیش از خود هستند تا بتوانند هویت خود را در مبارزه امروز عینیت ببخشند، دست به تحریف تاریخ می‌زنند.

نویسنده «سخن نخست» سایت دوران در ادامه تاکید می‌کند که «نیاید از یک مساله حیاتی غافل شد و آن «تاریخ نگاری انقلاب اسلامی» است. از آن جایی که ساختار ولایت فقیه، رژیمی توتالیتر است، همه چیز را در انحصار خود می‌خواهد. حتا مبارزه با رژیم پهلوی که دستاورد آن انقلاب ضد سلطنتی بود را در انحصار خود می‌داند. به همین دلیل تلاش می‌کند تاریخ را آن طور بنویسد و آنچنان ثبت کند که انگار کس دیگری وجود نداشته و اگر هم بوده، عده‌ای گانگستر، وابسته و توطئه‌گر بوده‌اند. «تاریخ نگاری انقلاب اسلامی» وارونه جلوه دادن آرمانها و تلاشهای قهرمانانه‌ی کسانی است که برای تغییر شرایط و رهایی مردم، بدون اعتقاد به «بهشت» و «حوریان بهشتی» جانشان را فدا کردند. پس باید ارزشهایی که این نسل از خود بر جای گذاشت را از تاریخ مبارزه حذف کرد تا دیگر کسی این راه را



«برنگزیند». نویسنده «سخن نخست» برای تشویق به این گونه «تاریخ نگاری» می نویسد: «جریانهای وابسته به تفکرات چپ مارکسیستی، باستان گرایی، قومیت گرایی و غرب گرایی نیز در عرصه تاریخنگاری کاملاً فعالند». و ادامه می دهد: «به عنوان نمونه انبوهی از خاطرات شخصیت‌های مختلف در داخل و خارج از کشور تهیه، تدوین و منتشر شده است که نگاه غیر نقادانه به آنها، می تواند موجب شکل گیری تصاویر غیر واقعی در ذهن مخاطبان گردد.» نویسندگان این موسسه آن طور که در پایگاه اینترنتی آن آمده است: عبدالله شهبازی، هدایت الله بهبودی کلهری، محمد نقی تقی پور، مظفر شاهی، سید مصطفی تقوی مقدم، مهدی صلاح و سید علی علوی معرفی شده اند. اسم محمود نادری در بین نویسندگان موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی نیست. در جستجوی اینترنتی هم هیچ مطلبی که نویسنده آن محمود نادری باشد، پیدا نمی شود. بنابراین محمود نادری یا یک اسم مستعار است و یا این کتاب اولین نوشته اوست که دومی بسیار بعید است.

بررسی پایگاههای اینترنتی وابسته به وزارت اطلاعات در رابطه با «تاریخ نگاری» نشان می دهد که تعداد دیگری از این گونه موسسات وجود دارند که به تحریف تاریخ سازمانهای سیاسی فعال در رژیم گذشته می پردازند. سنگ پایه کتاب «چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷- جلد اول» بر کتاب «نهضت امام خمینی» نوشته سید حمید روحانی (زیارتی)، «شورشیان آرمانخواه» نوشته مازیار بهروز و ... استوار است.

اگر به مجموعه کتابها و نوع مطالب موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی دقت کنیم به این نتیجه می رسیم که کتاب چریکهای فدایی خلق .... تحریف تاریخ به سبک وزارت اطلاعات برای تحقق بخشیدن به اهداف جمهوری اسلامی است. از همین منظر در این کتاب به زحمت می توان از فضای شکنجه گاههای آن زمان مطلع شد. حتا جان باختن رفقا در زیر شکنجه را اینگونه گزارش می دهد: "حالشان بد شد و به بیمارستان برده شدند اما درمان موثر واقع نشد و مردند."

برای مردمی که روزمره درگیر با سیستم سرکوبگری هستند و اگر پایشان به بیدادگاههای رژیم بیفتد برای آنها پرونده های «اخلاقی» از کشورهای وزارت اطلاعات بیرون می آید، کتاب «چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷» از نوع همین «پرونده سازها» است. یکی از شیوه های وزارت اطلاعات در زندانهایش که با ساواک متفاوت است، این است که فرد دستگیر شده فقط برای دادن اطلاعات شکنجه نمی شود. بلکه همراه با شکنجه برای گرفتن اطلاعات، روح او را به زنجیر می کشند تا از او فرد دیگری بسازند. یعنی می خواهند او را از هویت خود جدا کنند و هویتی دیگر به او بدهند. به همین دلیل «سیستم تواب سازی» که بسا جنایتبارتر از شکنجه کردن برای اطلاعات است توسط رژیم حاکم به کار رفته است. نویسنده این کتاب چون به رفقای رزمنده ما که طی آن سالها مبارزه کردند دسترسی ندارد با تاریخ جنبش فدایی چنین رفتاری می کند.

نویسنده کتاب، بازماندگان جنبش فدایی را به جدال می کشاند. طبق شیوه همیشگی وزارت اطلاعات با بازی میان شکافی که در بین فعالان سیاسی پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ به وجود آمده، آنها را به رو کردن ناگفته ها تشویق می کند. تا بتواند ناگفته هایی که خود ساخته و پرداخته است را واقعی جلوه دهد.

در صفحه ۶۴۶ کتاب در رابطه با نسبت دادن قتل فرزندان مادر شایگان در حمله ساواک به یکی از پایگاههای چریکهای فدایی خلق می نویسد: «حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه ی این واقعه در جزوه «پاره ای از تجریبات جنگ چریکی در ایران» این جنایت را به نام خود ثبت کند؛ اما اینک همه کسانی که او را «رفیق کبیر» می دانند باید شهامت آن را داشته باشند تا بدون لاپوشانی و توجیه، به نقد این روش پردازند و از نهادینه شدن چنین جنایتهایی به نام انقلابی گری جلوگیری کنند.» با توجه به این که پاسخ به این دروغ آشکار را رفیق فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در یک «نامه سرگشاده به خلقهای ایران به تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۸۷ ( ۱ نوامبر ۲۰۰۸ )» به زیبایی بیان کرده است ، نیازی به پرداختن بیشتر به آن نیست. هر کسی می تواند ببیند که نویسنده طوری در این مورد صحبت می کند که گویا وی در آنجا حضور داشته و شاهد ماجرای درگیری بوده است.

جمله نویسنده در رابطه با این موضوع پر معنا و هدفدار است. او از «نهادینه» شدن صحبت می کند. در این جمله می توان چشم انداز حرکت جمهوری اسلامی را برای این گونه تاریخ نگاری به تصویر کشید و خاطر نشان ساخت که پس برای «نهادینه» نشدن این شیوه تاریخ سازی است که پاسخ به این کتاب، اهمیت پیدا می کند.

پاسخ به این کتاب فقط وظیفه کسانی نیست که روزی دستی در آتش داشتند. همه کسانی که ارزشها و دستاوردهای این جنبش را دیده اند باید این تحریف آشکار تاریخ را محکوم کنند. به خصوص موارد برجسته ای در این کتاب وجود دارند که باعث می شوند برخورد به آن به یکی از وظایف مهم همه وجدانهای بیدار و مدافعان حقوق بشر تبدیل شود. بعضی از این موارد را می توان برشمرد.

۱- استفاده از برگه های بازجویی، که در شرایط شکنجه و به کاربردن شیوه های مختلف غیر انسانی از زندانی گرفته شده، غیر قابل قبول اعلام شود.

۲- در این کتاب به شیوه مبتدل برای برخی از فعالان جنبش بازجوییهای ساخته شده که مربوط به زندگی خصوصی آنان است. دخالت وزارت اطلاعات و ساواک در امور خصوصی مردم باید محکوم شود.

۳- از آنجایی که از برگه های بازجویی بعضی از زندانیان علیه دیگری استفاده شده است و این افراد زنده نیستند تا از حقوق خود دفاع کنند؛ و نیز این موارد ربطی به تاریخ جنبش ندارد، ضروری است که مدافعان حقوق بشر این شیوه را محکوم کنند.

نویسنده کتاب، تاریخ را طوری سر هم بندی می کند که ابتدا نشان دهد زندانی همه حرفهایش را زده و همه چیز را لو داده است. اما در صفحات بعد سناریو نویس نتوانسته همه چیز را به هم بچسباند و لذا گوشه هایی از آن پرده کنار می



رود. وقتی زندانی قرارهای سوخته یا اطلاعات سوخته را می گوید، نویسنده مذبحخانه با ساختن سناریوهای بی پایه مارک «لو دادن اطلاعات» به رفقا می چسباند. نمونه کامل این شیوه مبتذل در مورد رفقا مسعود احمد زاده، عباس مفتاحی، اعظم روحی آهنگران، بهروز دهقانی و ... به کار رفته است.

محمود نادری در نهایت، کار ساواک را «یافتن حقیقت» می داند. اما به این سوال جواب نداده است که یک چریک فدایی که در هنگام دستگیری به هیچ دنیای دیگری جز همین دنیا اعتقاد ندارد و قرص سیانورش را می خورد تا زیر شکنجه اطلاعات ندهد، یعنی جاننش را آگاهانه فدا می کند، چگونه می تواند داوطلبانه و بدون فشار و شکنجه «حقیقت» را در اختیار بازجویانش بگذارد؟ به طور طبیعی چگونه می شود به این بازجویها آن گونه که نویسنده در صفحه ۲۰ می نویسد جنبه «روانشناختی» داد؟

انسان در حرکت به طور طبیعی می تواند اشتباهاتی مرتکب شود و خطا ناپذیر بودن، فقط در مورد کسانی صادق است که هیچ حرکتی نمی کنند. برای رهیافت شیوه های موثرتر همراه با تغییر و تحولات زمان و مکان، نقد رویدادهای گذشته امری لازم است تا بتوان با تکیه به دستاوردها و تجارب آن به ساختن امروز و آینده پرداخت. اما شیوه وزارت اطلاعات و هرکس که بدین شیوه صحنه بگذارد نقد نیست بلکه تحریف و ساختن یک تاریخ جعلی مبنی بر نیاز امروز حاکمان است. نویسنده کتاب، در پیشگفتار، (صفحه ۲۰ و ۲۱) مبارزه مسلحانه در ایران را «تقلید» از انقلاب الجزایر و .. می داند. اما در مورد جنبش جهانی در آن زمان می نویسد: «این مبارزات از سوی جوانانی هدایت و رهبری می شد که نظم امپریالیستی را بر نمی تابیدند و می خواستند «طرحی نو در اندازند». کینه ورزی نویسنده نسبت به چریکهای فدائی خلق به حدی است که او دیدگاه خود نسبت به شرایط جهانی آن زمان را در مورد چریکهای فدایی خلق تعمیم نمی دهد و وقتی نوبت ایران می رسد آن را تقلید و وابسته بودن ارزیابی می کند و می نویسد: «مبارزه مسلحانه در ایران نیز با الهام و یا به عبارت صحیح تر با تقلید از این مبارزات آغاز شد.» و این گروهها «نوع و شیوه مبارزه مسلحانه را از آنان وام می گرفتند.»

در اینجا نویسنده به صراحت از رژیم شاه و سیستم ساواک دفاع کرده است. زیرا شاه هم تلاش می کرد که این مبارزان کمونیست که اساس کارشان عدم وابستگی به قطبها بود را وابسته، جلوه دهد. شرایط ایران در آن زمان با دیکتاتوری عنان گسیخته چیز جدایی از شرایط کشورهای دیگر نبود که جوانان آن می خواستند «طرحی نو در اندازند». اتفاقاً شرایط دیکتاتوری ایران، فضا را حتماً برای حرکتی که مبارزان و دانشجویان دیگر کشورها به صورت علنی می توانستند انجام بدهند به جوانان ایران نمی داد.

کتاب چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، از تمامی گزاره های مردسالارانه و ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی برای ارائه تصویر منفی از زنان فدایی استفاده کرده است.

محمود نادری با آوردن بخشهایی از برگه بازجویی در لابلای حرفهای خود، دروغهایی پشت هم ردیف می کند. معلوم نیست در مورد اسامی که به کار می برد و به آن فرانس می دهد، نوشته ساواک مبنا است یا نوشته زندانی و یا حرفهای نویسنده کتاب که در موارد بسیاری حرفهای خود را به حساب برگه های بازجویی می گذارد.

در کتاب وزارت اطلاعات به ویژه در مورد نقش زنان از این شیوه استفاده شده است. نویسنده نقش زنان را توجیه خانه های تیمی، کار تایپ و پلی کپی بر شمرده است. این نظر دقیقاً ناشی از دیدگاه مردسالارانه نویسنده است. چرا او نمی گوید برای شکل دادن به یک خانه تیمی، مردی که همراه رفیق زن است نقشی برای توجیه خانه ندارد. با چنین دیدگاه مردسالارانه است که پیوستن آنها به مبارزه را دنباله روی از دیگری می داند. اگر دنباله روی بوده چرا نمی گوید که همه این کارها توسط رفقای مرد صورت گرفته است.

اکثریت مطلق زنانی که به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوستند افرادی تحصیل کرده و یا دانشجو بودند. اگر خود را در شرایط ۴ دهه پیش قرار دهیم ورود زنان به جنبش چریکی و در کنار مردان در سنگر مبارزه عیله دیکتاتوری قرار گرفتن پدیده ای مهم و بی سابقه در ایران بود. این زنان افرادی بودند که می توانستند زندگی راحت داشته باشند و با بستن چشمهای خود به حوادث و رویدادها، زندگی کنند.

کتاب می خواهد وانمود کند که زنان به شمول مردان فدایی از دانش تئوریک برخوردار نبودند. مردان با «عشق» به اسلحه و زنان به عنوان موجوداتی درجه دوم و به دنبال مردان، وارد این جنبش شدند. هر کسی اگر شلاقی به بدنش خورده باشد و یا رعب و وحشتی که ماموران ساواک برای شکار مردان و زنان مبارز راه انداخته بودند را دیده باشد، پوچی این حرف را می فهمد. در آن دوره مطالعه و داشتن کتاب، فرد را در ردیف کسانی قرار می داد که با دیگران فرق داشت. شناخت و دانش امری نسبی است. رزمندگان فدائی با دانشترین و آگاهترین افراد جامعه خود بودند. اگر گفته شود که دانش جامعه در کل محدود بود، یکی از علت های بزرگ آن ساختار دیکتاتوری حاکم بود و در نتیجه ایراد این امر به حافظان دیکتاتوری و استبداد در ایران بر می گردد. در آن زمان زنان فدایی از جمله آگاه ترین زنان بودند. البته انتخاب مبارزه در انحصار افراد تئوریسین نیست. بر عکس، کشیدن زنان و مردان از افشار متفاوت و نیز در سطحهای متفاوت به مبارزه هنر یک سازمان انقلابی است. بودن مادران در این سازمان نشان دهنده تاثیرگذاری این جنبش بوده است. اگر قبول کنیم که مبارزه با وضع موجود یک انتخاب است و این انتخاب از عهده هر کسی بر نمی آید پس وجود افراد گوناگون و در سطوح گوناگون خود دلیلی بر وجود پایگاه اجتماعی فدائیان بوده است.

از نگاه نویسنده کتاب کارهای انتشاراتی اهمیت ندارد. در حالی که همین کارها را رفقای مرد هم انجام می دادند و رفقای زن و مرد بستگی به توانایی خود مسئولیتهای مشترکی به عهده می گرفتند.

در صفحه ۷۰۳ کتاب، افسرالسادات حسینی را «دست و پا چلفتی» معرفی می کند و از قول یک زندانی دیگر او را فردی معرفی می کند که «تقریباً آگاهی تئوریک او نزدیک به صفر بود.»





در مورد نزهت الاسادات روحی آهنگران در صفحه ۴۹۲ به نقل از بازجویی مرتضی ماهرویانی نوشته شده است که: «در سال ۴۵ چندین بار او را در دانشگاه دیدم که اکثر اوقات نیز به اتفاق برادرش اصغر روحی آهنگران بود. او در اعتصابات دانشگاه شرکت می کرد و تقریباً در دانشگاه او را به این عنوان می شناختند. چندین بار که او را در سال ۴۵ به همراه برادرش در دانشگاه دیدم نظریات چپ او مشخص می شد و بهمن نیز از نظر روانی تحت تاثیر شخصیت او بود.» می بینیم که خود این کتاب نیز اذعان می کند که شخصیت نزهت دیگران و منجمله برادرش را تحت تاثیر قرار می دهد. از این رو نویسنده کتاب تلاش می کند تا شخصیت این رفیق برجسته را تخریب کند.

در صفحه ۵۸۷ در مورد این رفیق می نویسد: «نزهت الاسادات روحی آهنگران چهره ای دوگانه است. چرا که هم در ازدواجهای تاکتیکی برای دیگران نقش داشته است و هم زندگی خود او، قربانی گسیختگی سازمانی شده است.» نفوذ انکارناپذیر نزهت الاسادات روحی آهنگران که دبیر ریاضی بود بر شاگردانش، برای مثال رفقا زهرا آقائینی قلهکی و زهره مدیر شانه چی آن چنان بود که نویسنده مجبور شده به آن اعتراف کند و بنویسد: «رفتار نزهت روحی آهنگران موجب شیفتگی دانش آموزان مدرسه به آموزگارشان شده بود.»

پس از این اعتراف مرحله تخریب را شروع می کند و داستان را به گونه ای سرهم بندی می کند گویا علاقه این دو به نزهت، محرومیت از محبت، مشکل خانوادگی بوده است. گویا سازمان با همه ریسکهایش و منجمله ریسک جانی، آژانس همسر یابی تاکتیکی و سازمان خیریه ای برای تزریق محبت بوده است. در مورد رفیق زهرا آقائینی قلهکی اظهار نظر می کند که «از کمبود محبت و توجه در خانواده رنج می برد»

آیا در آن شرایط که قوانین دست و پاگیر شریعت امروزی در کار نبود، راههای آسان تری برای این زنان برای رهایی از مشکلاتشان وجود نداشت که مجبور شوند سلاح گرفتن را انتخاب کنند و جانشان را در رویارویی با دشمن از دست بدهند؟

محمود نادری تلاش می کند تا منطبق با نگرش زن ستیزی خود از شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی که در درگیری خیابانی در برابر چشم مردم با ماموران جنگیدند، تصویری به عنوان زنان معمولی نشان دهد.

در مورد مرضیه احمدی اسکویی که به عنوان یک چریک فدایی و یک روشنفکر برجسته شناخته شده است، او را انزوا طلب و بدبین به همه، معرفی می کند. مرضیه ای که در دانشگاه از عناصر فعال اعتصابهای دانشجویی دانشسرای عالی بود. او در اعتصابات اسفند ماه سال ۴۹ نقش رهبری داشت. بعد از تعطیلی دانشسرای عالی در خرداد سال ۵۰ در همین رابطه دستگیر شده و زیر فشار قرار گرفت و بعد از آزادی زیر کنترل مداوم بود. وی سپس به اسکو تبعید شد.

مرضیه احمدی اسکویی می نویسد: «من نمی خواهم با نویسندگی زندگی کنم بلکه می خواهم قصه هایم را با زندگی بنویسم.» وی با پیوستن به سازمان، علاوه بر نوشتن، در فعالیتهای سازمان به عنوان یک کادر شرکت فعال داشت. از وی داستانهایی مانند «دختران کولی» «نخستین مرگ» و نیز اشعار زیادی بر جای مانده است.

رفیق اشرف دهقانی در کتاب «حماسه مقاومت» در مورد شیرین معاضد می نویسد: «زحمت تایپ نوشته های مرا رفیق شیرین معاضد کشید. همچنان که آثار دیگری از سازمان در آن مقطع اغلب توسط او تایپ می شد. انجام این کار با توجه به امکانات موجود و لزوم شدید مخفی کاری واقعاً دشوار بود. برای این که صدای تایپ به بیرون نرود شیرین با استفاده از لحاف و تشک، در گوشه ای از اتاق، اتاقکی درست کرده بود که تنها جا برای نشستن خودش (روی زمین) و تایپش را داشت.» وزارت اطلاعات نمی تواند سطح این کار را پایین آورده و ذره ای از ارزش آن بکاهد. رفیق شیرین معاضد رفیقی بود که اسفند سال ۱۳۴۹ در ارتباط با رفیق حمید اشرف وارد کار مخفی شد و زندگی پربارش او را به یکی از ارزنده ترین رزمندگان فدایی تبدیل کرد.

همین حد هم که در مورد شیرین نوشته شده، یعنی ثبت رویدادها و فعالیتهای سازمان، کار مهم و قابل ارزش است. اشرف دهقانی به تکثیر این کتاب توسط ابراهیم پوررضای خلیق اشاره می کند. ملاحظه می شود که در انتشارات سازمان هم زنان و هم مردان بستگی به توانایی آنان نقش داشته اند و تایپ کردن فقط کار زنان نبوده است نویسنده کتاب در صفحه ۵۹۵، برای مخدوش کردن چهره اعظم روحی آهنگران می نویسد: «سرعت عمل قلهکی در تخلیه و ترک خانه چنان بود که حسادت اعظم روحی آهنگران را برانگیخت.»

وی در صفحه ۸۲۲، همه عقده های زن ستیزانه اش را یک جا خالی می کند و می نویسد: «نقش زنان در گروه کاملاً تعریف شده و مشخص بود؛ در آغاز توجه خانه تیمی و سپس در صورت داشتن صلاحیت، مشارکت در عملیات. دلدادگی خصوصاً اگر به رابطه جنسی بینجامد امری مذموم و در حکم خیانت به گروه بود و خاطی مستحق مجازات مرگ.»

تمام تلاش نویسنده در داستان سرایی اش این است که با استفاده از برگه های بازجویی، که صحت آن هم مورد تایید هیچ منبع مستقلی نیست، تاییدی بر گزاره ضد زن خود بیاورد و زنان فدایی را با فرومایگی تحقیر کند. فراموش نکرده ایم که در آن زمان، وقتی به پایگاههای سازمانهای انقلابی حمله می شد، ماموران ساواک در ردیف مدارکی که به دروغ اعلام می کردند که در پایگاه به دست آورده اند، «قرصهای ضد حاملگی» بود. در این کتاب در جایی رابطه عاطفی بین دو نفر را چنان موشکافانه می آورد و در جایی دیگر فقدان این رابطه را برجسته می کند.

جذب زنان به جنبش فدایی نه به خاطر زن بودنشان یا «توجیه خانه» بلکه به دلیل انتخاب مبارزه و قبول عواقب مبارزه از جانب آنان بود. این اصلی است که نویسنده در برخورد به زنان نادیده می گیرد و بر عکس با وارونه جلوه دادن واقعیت مبارزه سترگ زنان فدایی را مخدوش می کند.

زنان فدایی مبارزانی بودند که مرگ را به لرزه در آوردند. دستاورد شرکت وسیع زنان در جنبش مسلحانه، مداخله فعالانه بی شمار زنان در دوران انقلاب و جذب آنها در سازمانهای سیاسی بعد از انقلاب بود. طبیعی است وزارت اطلاعات

آخوندها، کسانی را که دوشادوش مرگ و پیشاپیش مرگ، در لباس زنانه خود یا به عبارتی رساتر با هویت زنانه خویش برای تغییر شرایط به پا خاستند را بر نتابد و چنین بی شرمانه آنان را تحقیر کند. زنان فدایی در جنبش چریکی فدایی خلق، نقش‌های جاودانه‌ای داشتند. از شرکت در عملیات مسلحانه، عضویت در کمیته مرکزی، روبروئی‌های مستقیم با ساواک، تحمل شکنجه و قرار گرفتن بر تیرک اعدام؛ نقش‌هایی که هیچ انگاره مردسالارانه‌ای نمی تواند آن را از تاریخ پاک کند.

یاد رفقا مهنوش ابراهیمی، پوران یدالهی، مرضیه احمدی اسکویی، معاضد (فضیلت کلام)، نزهت السادات روحی آهنگران، رفیق پروین فاطمی، پری ثابت، فاطمه حسن پور اصیل، فاطمه (شمسی) نهان، فاطمه اقدرنیا، لادن آل آقا، مهوش حاتمی، عزت غروی، فریده غروی، زهره مدیرشانه چی، میترا بلبل صفت، مریم شاهی، مینا طالب زاده، نسترن آل آقا، رفیق گلرخ مهدوی، فاطمه حسینی ابرده، طاهره خرم، افسرالسادات حسینی، نادره احمد هاشمی، سیمین توکلی، اعظم روحی آهنگران، رفیق زهرا آقایی قلهکی، فردوس آقا ابراهیمیان، رفیق صبا بیژن زاده، غزال (پریدخت) آیتی، سیمین پنجه شاهی، رفیق نسرین پنجه شاهی، رفیق رفعت معماران بناب، که با نقش خود در مبارزه مسلحانه طی سال‌های ۱۳۴۹ تا بهمن ۱۳۵۷، درس‌های مهمی به ما آموختند را گرامی می داریم و برای من همیشه آنان نمونه انسانیت، فداکاری، عشق و انتخاب آگاهانه خواهند بود.

### نادیده گرفتن شرایط بازجویی و تحفیف شرایط فشار و شکنجه از شگردهای نویسنده کتاب است.

برای نمونه در مورد شهاب رضوی که یک روز بعد از دستگیری زیر شکنجه جان می بازد در صفحه ۵۹۲ می نویسد: «شهاب رضوی از ضرباتی که به او وارد شده بود؛ اظهار ناراحتی و درد می کند. او را برای درمان به بیمارستان شهربانی بردند. اما معالجات موثر واقع نگردید و در ۵۳/۲/۲۶ فوت کرد.

در مورد بهمن روحی آهنگران نوشته است که اعتراف وی باعث دستگیری و ضربه زدن به خانه های تیمی شده است. در حالی که در صفحه ۶۳۳ مجبور می شود به شکنجه اعتراف کند و می نویسد: «سببیت کمیته مشترک به هنگام دستگیری بهمن روحی آهنگران و شکنجه وی در مراحل مختلف بازجویی چنان بود که پاهای او سیاه شد. به همین علت او را به بیمارستان ۵۰۲ ارتش منتقل کردند و زیر عمل جراحی رفت.» معلوم نیست چطور این رفیق با تنی تکه تکه شده همراه اکیپهای گشتی برای شناسایی خانه های تیمی می رفته است؟

کسانی که روزهای پر شور انقلاب بهمن را به یاد دارند، دروغ محمود نادری که مدعی است «مردم همه دست در کار انقلاب و برچیدن بساط دیکتاتوری بودند، اقدامات چریکها آشکارا فرقه ای و انزواجویانه بود»، کاملاً آشکار است. نویسنده کتاب بی شرمانه جنایاتی که توسط ساواک صورت گرفته است از شان ساواک برداشته و به پای مبارزانی گذاشته که برای آرمانهای عدالت خواهانه خویش جانشان را فدا کردند. طبیعی است اگر وزارت اطلاعات مسئولیت رژیم پهلوی در کشتار فرزندان کشورمان را قبول کند، نمی تواند این گونه بی محابا سیمای جنبش فدایی را مخدوش کند. نادری در صفحه ۸۳۰ می نویسد: «بنابراین، سلاح تقدیس گردید و این همان ضعف بنیادین چریکها بود که بر پایه آن خطاهای بی شماری را به قیمت نابود ساختن یک نسل مرتکب شدند.»

این اتهام بزرگی است که نسبت دادن آن به شکلی ناعادلانه فقط از دستگاه یک دیکتاتوری مذهبی بر می آید. در گرانیگاه این برخورد، منافع مشترک دیکتاتورها (رژیم‌های دیکتاتوری شاه و جمهوری اسلامی) در یک طرف قرار دارد و در طرف مقابل آنها مبارزان و مظلومان قرار دارند.

در رژیم‌های دیکتاتوری وقتی عضوی از خانواده پا به میدان سیاست می‌گذارد، اعضای خانواده زیر فشار و سرکوبگری دستگاه اطلاعاتی فرار می‌گیرند. چیزی که در جمهوری اسلامی به خوبی دیده شده است. که چه طور یک خانواده از مادر سالخورده تا فرزندان کوچک همگی گرفتار پنجه‌های سرکوب می‌شوند. نگارنده این کتاب به جای محکوم کردن عاملان این نوع برخورد، برای سرکوب زنان و مردان مبارز، این موارد را هم به پای ضعف چریکها و خانواده هایشان می‌گذارد.

در صفحه ۷۱۶ می نویسد که «عدم همراهی "توده" با مبارزه مسلحانه سهل است؛ بلکه نزدیک‌ترین افراد به اعضای متواری گروه بنا به هر دلیلی با ساواک و علیه فرد متواری همکاری می‌کردند.» وی برای نمونه در میان این بی‌شمار رزمندگان فدایی که در صفوف چریک‌های فدایی خلق فعال بودند به دو مورد اشاره می کند بدون آن که شرایط این موارد را تشریح کند.

نویسنده در مورد عضوگیری‌ها به شکلی تاریخی نگاری می‌کند که گویا این عضو گیری‌ها بر اثر فشار فامیلی و دوستی صورت گرفته است. در حالی که این طور نبود. مثلاً من خودم در آن زمان یک دانش آموز بودم و برای وصل به سازمان تلاش می کردم. روزی که توانستم با خشایار سنجری تماس بگیریم، این خود من بودم که مصرانه از او قرار خواستم. به یاد دارم که رفقا خشایار سنجری و اعظم روحی آهنگران از تمام خطراتی که یک مبارز را تهدید می‌کند، مثل زندان، شکنجه و اعدام برایم صحبت کردند. چرا که آنها نمی‌خواستند که من چشم بسته راهی را انتخاب کنم. بعد از حماسه سیاهکل، شور و شوق بسیاری در مدارس بین دانش آموزان وجود داشت. بر خلاف تیترو روزنامه‌های آن زمان که رزمندگان فدایی را «خرابکاران» می‌نامیدند، در بین دانش آموزانی که من با آنان در تماس بودم چریک‌های فدایی به اسطوره تبدیل شده بودند.

در همین‌جا لازم است به افشای دروغی نیز بپردازم که در صفحه ۵۶۲ کتاب، از قول بازجویی من به رفیق خشایار سنجری نسبت داده‌اند. گفته شده است که گویا من در بازجویی خود گفته‌ام که خشایار "جائی که فاتح را کشته بودند نشان داد" و یا "جائی را که نیک طبع را کشته بودند نشان داد". این سخنان دروغ محض می‌باشند و خود نمونه‌ای است که جعلی بودن بازجویی‌های مورد استناد نویسنده را کاملاً آشکار می‌کند.



کتاب نویس وزارت اطلاعات در صفحه ۷۲۱، جنبش فدایی را به دادگاه برده و همچون بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی برای آنها جرم تراشیده و حکم کرده که جنبش مسلحانه «بدون کسب موفقیتی درخور، چنان که تبلیغ می شد و یا انتظار می رفت به خاموشی گرایید و پرونده آن بدون آن که نمره قبولی در جهت «نبرد با دیکتاتوری شاه» دریافت کرده باشد، بسته شد.»

سوال از محمود نادری این است که اگر آن پرونده جنبش فدایی بسته شده، چرا دستگاه عریض و طویل وزارت اطلاعات با صرف بودجه های کلان و با زبر و رو کردن پرونده‌ها و با دست بردن در بازجوئی‌ها و با تحریف حقایق این پرونده‌ها را در یک کتاب قطور، که جلد‌های بعدی آن هم در راه است، دوباره آنرا باز می‌کند؟ آیا این خود نشان دهنده این نیست که از نگاه مبارزان نسل کنونی، پرونده جنبش فدایی درس‌های بسیار برای آموختن دارد؟ و آیا تلاش وزارت اطلاعات برای مخدوش کردن سیمای یک جنبش اصیل، دلیل روشنی برای این که بگوئیم چریک‌های فدایی خلق نیروی موثر و مداخله‌گر در آن دوران بودند نیست؟

آذر ماه ۱۳۸۷

[Zinat\\_mirhashemi@yahoo.fr](mailto:Zinat_mirhashemi@yahoo.fr)

## کتاب «چریک‌های فدائی خلق» سند محکومیت استبداد



### هایده مغیثی

کتاب "چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" را که توسط "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" انتشار یافته، با توجه خاصی خواندم؛ اول از این جهت که مرا به فضای دهه های ۴۰ و ۵۰ دوران جوانی و دانشجویی و پس از آن باز گرداند. حسن ضیا ظریفی را در صحن دانشکده حقوق دانشگاه تهران بیادم آورد که همیشه با لباس مرتب با همراهان همیشگی در گوشه ای مشغول بحث و گفتگو بود. تنها بعدها بود که دانستم اتورپته آشکار آن جوان آراسته در میان دانشجویان که به نظر ما سال اولی‌ها بخاطر ارشدیت او بود از چه نشأت می‌گرفت. این دورانی بود که دست یافتن به نظام سیاسی انسانی ترآزادتر و عادلانه تر با اتکا به مدل‌های آن سوی مرزها چه آسان به نظر می‌رسید. خواندن گزارش‌های هریکارانقلابی و روایت هر درگیری و جان باختگی یا دستگیری هریک از فدائیان مرا به فضای آن دوران می‌برد و ذهن خود را میکاویدم تا به یاد آورم در فلان تاریخ بخصوص چه می‌کردم، فلان خبر را در چه حالتی گرفتم و بازتاب این رویدادها بر من و دوستان همفکر چه بود. خواندن کتاب نیزمرور حزن آلودی بود از آن همه جان‌های ارزشمندی که در دو دهه در راه سرنگونی یک نظام سیاسی خودکامه به خاک افتاد تا رژیم خودکامه دیگری خشن تر و حق بجانب تر از نظام پیشین جایگزین آن شود.

هدف من از این مختصر بررسی درستی یا نادرستی اطلاعات ارائه شده در این کتاب نیست. چنین بررسی در توان کسانی است که بعنوان عضو یا هوادار فعال و نزدیک به جنبش چریکی آن دوران اطلاعات دقیق و صلاحیت لازم برای تشخیص سره از ناسره و تحلیل روایات این کتاب را دارند. ارزیابی سیاسی این جنبش نیز کاری است که دیگران از جمله معدود بازماندگان جنبش تا حدودی (هرچند نه بطور شایسته و بایسته) انجام داده‌اند. این مختصر صرفاً عکس العمل یک



خواننده است که با کتاب و تحقیق تاریخی و اتیکت تحقیق چندان بیگانه نیست و در دوران اوج مبارزات فدائیان در ایران زندگی کرده و مانند هزاران هزار عدالت جوی دیگر، بدون آنکه معتقد به جنبش مسلحانه باشد، با علاقه و اعجاب مبارزات چریکهای فدائی را دنبال میکرده.

اولین عکس العمل خواننده در مورد این کتاب این است که هدف از نوشتن آن چه بوده و آیا نویسندگان در این هزار صفحه تاریخ نگاری به هدف خود رسیده اند؟ پاسخ پرسش اول روشن تر و آسان تر است. باز نویسی مغرضانه رویدادهای سیاسی و روایات یک جانبه، خارج از متن تاریخی و تحریف ایده ها و کردار سیاسی و رفتار اخلاقی شخصیت های سیاسی ای که در خاطره جمعی حرمت ویژه ای دارند شیوه متداول حکومت های خودکامه و ابزار مطلوب دستگاه های امنیتی در کشورهای استبداد زده است. اهل کتاب اهداف تاریخ نگاری دولتی را خوب می شناسند و بهمین جهت تاریخ نگاری دولتی هیچگاه در رسیدن به هدف مورد نظر موفقی نیست. چون ولو اطلاعات نو و پنهان مانده ای را رو کند یا یک سر دروغ و تحریف تلقی می شود و یا حد اقل با تردید و سوء ظن خواننده روبرو می شود. و از آنجا که اسناد ارائه شده در تاریخ نگاری فرمایشی بعنوان مرجع قابل استفاده محققین جدی قرار نمی گیرد، تاثیر ماندنی نیز ندارد.

کتاب «چریک های فدائی خلق» پرسش کلیدی دیگری را نیز مطرح میکند، اینکه آیا می توان برای شناخت و درک واقعیات تاریخی یا شناخت روحیات و اخلاقیات انقلابیون یک دوره به تاریخ نویسی ای اعتماد کرد که بر مبنای اوراق بازجوئی زیر شکنجه، و یا با استفاده از کیفر خواست ها، گزارشات ماموران و جاسوسان مراکز اطلاعاتی و نظامی شاهنشاهی و اعترافات بازجو و شکنجه گر ساواک در دادگاه پس از انقلاب تنظیم شده؟ آیا می توان با استناد به مطالبی که بازجو شوندهگان درباره همزمان خود در تشکیلات، تبعاً برای بی اهمیت جلوه دادن نقش افراد دستگیر شده گفته اند یا با تکیه بر جزئیات طولانی و بی اهمیتی که آنان برای گریز از افشای مطالب مهم و مورد علاقه بازجویان ذکر کرده اند، و یا اطلاعات به اصطلاح «سوخته» ای که پس از طی مدت توافق شده در زیر شکنجه بیان داشته اند، به تحلیل روانی و رفتاری چریک ها و نتیجه گیری های سیاسی پرداخت؟ و با آنکه نمی توان از نویسندگان دستگاههای امنیتی انتظار استفاده از روش تحقیق علمی و توجه به اخلاقیات و اتیکت تحقیق را داشت معذرت آور است که در سرتاسر کتاب کوچکترین نشانه ای از تردید در درستی این اسناد برای تنظیم کنندگان این مجموعه به چشم نمی خورد.

کتاب «چریک های فدائی خلق»، کتاب موفقی نیست. هدف مشخص دستگاه امنیتی حکومت از انتشار چنین کتابی مقابله و ضدیت با چپ سوسیالیستی است که همیشه آنرا رقیب سرسختی برای خود دیده و حتی در شرائط کنونی که با تمام قوا چپ را سرکوب و پراکنده کرده، کماکان از آن وحشت دارد و به تصور خود با «افشای» و تحقیر شخصیت ها و سازمانهای آن قصد دارد از نفوذ افکار ترقی خواهانه چپ در میان جوانان بکاهد. اما کتاب نه تنها به این هدف کمک نمی کند، که در واقع به ضد خود تبدیل می شود چون به جوانانی که در دوران حکومت اسلامی بزرگ شده و تنها ذکر مصیبت های شهدای اسلامی به آنها خورنده شده، توجه می دهد که جوانانی با اندیشه ها و ارزشهای چپ سکولر در راه آزادی این مملکت مبارزه کرده و در این راه کشته شده اند. با این حال کتاب ارزش خواندن دارد. اولاً همانطور که اشاره شد با آنکه هدف نویسندگان بی اعتبار کردن چریکهای فدائی خلق، «انقلابیگری آنان از سر تفنن»، اوانتوریسم فدائیان، «عضو گیری عجولانه»، «عشق به سلاح و دست زدن آنان به خشونت» بوده، کتاب ناخواسته تصویر دیگری از چریکها (و کمونیست ها و سوسیالیست ها بطور عام) و از پی آمدهای ناگزیر حکومت استبدادی ارائه می دهد. خواننده جوانی که سانسور رژیم مانع از شناخت تاریخ کشورش شده، می بیند که چریک ها تقریباً همگی دانشجویان یا دانش آموزان دانشگاههای کشور در رشته های پزشکی، ریاضیات، مهندسی، حقوق، فلسفه و علوم و چند نفری شاگرد اول رشته های خود بوده اند (عباس مفتاحی، مصطفی شجاعیان، عبدالکریم حاجیان سه پله). او از خود می پرسد چرا این جوانان روشنفکرو تحصیل کرده برای آزادی میهن شان و بهبود شرائط مردم محروم دست به اسلحه برده اند؟ اوراق بازجوئی ها و گزارشات تجسس و دستگیری مبارزان در این کتاب بوضوح نشان می دهد بسیاری از کسانی که بعداً به چریکها می پیوندند ابتدا در مبارزات صنفی دانشجویی و در هسته های مطالعاتی برای افزایش دانش سیاسی و تاریخی خود و آشنائی با استراتژی ملت های دیگر برای آزادی از بندهای استعمارو استثمار گرد هم می آمدند. بسیاری از آنان صرفاً بخاطر داشتن کتاب بازداشت می شوند. آنها آرمان گرایان اراده گرائی بودند که امید داشتند با فدا کردن جان خود بر نویدی حاکم بر فضای سیاسی کشور غلبه کنند و حمایت تعداد نسبتاً قابل توجهی از جوانان را نیز در تهران، تبریز، مشهد، قزوین، شیراز، در شهرهای شمالی و لرستان... که در صفحات این کتاب منعکس است، بدست آورند.

کتاب «چریک های فدائی خلق» را نمی توان سراسر دروغ دانست. بعضی از اطلاعات گردآوری شده ویا ابراز نظرهای نویسندگان امنیتی صرفنظر از نیت آشکار آن ها عاری از حقیقت نیست. اما هرچند جنبه هایی از آن درست باشد از جمله آنکه چریک ها بی توجه به واقعیات زمانی و مکانی و با الگو برداری از جنبش های امریکای لاتین توهم سرنگون کردن یک رژیم قهار را از طریق مبارزه مسلحانه داشته اند، اما بی اعتباری مورخ امنیتی حتی این واقعیت را بی ارزش می کند. خلاصه آنکه کتاب بیشتر خواننده را به تامل درباره عوارض فاجعه بار حکومت های خودکامه فرا می خواند تا درستی یا نادرستی راه فدائی و اندیشه چپ. تبعاً چنین استنتاجی مورد نظر نویسنده(گان) کتاب نبوده. بهمین سبب کتاب بیانگر واقعیت مهم تری است؛ اینکه نادانی حکومت گران نسبت به نتایج مخرب خودکامگی تا چه حد برای بقای خودشان زیان بار است. اینکه حکومت استبدادی و خفقان سیاسی چه هزینه مرگباری برای یک ملت دارد، اینکه وقتی راه هر فعالیت اعتراضی قانونی و مسالمت آمیز مسدود باشد، وقتی یک حکومت حتی حق آنرا به افراد ندهد که چه نوع کتابی را بخوانند و صرف مطالعه کتابی که اوآنها غیرمجاز می داند جرم سیاسی و مستوجب





مجازات باشد، وقتی مخالفت خصومت تلقی شود و برای مقابله با آزادی خواهان و مخالفین از تهمت «در خدمت عناصر بیگانه» بودن و «توطئه برای بر هم زدن اساس حکومت» استفاده شود امکان مبارزه مسالمت آمیز از بین می رود، و واضح است که مسئولیت تشدید خشونت بر عهده رژیم استبدادی است. البته حکومت های خودکامه توان درس گرفتن از تاریخ و آموختن از تجارب اسلاف خود را ندارند. روشنفکران اما توان با زنگری خطاها و دست آوردهای گذشته و آموختن از تاریخ را دارند.

نکته آخر اینکه حال که اسناد ساواک در باره سازمانها و احزاب سیاسی غیر خودی یکی پس از دیگری منتشر می شود، باید دید آیا نوبت افشای اسناد مربوط به سازمانها و شخصیت های مذهبی و روحانیون در قدرت نیز می رسد، و یا باید در انتظار رژیم بعدی بود تا این اسناد را (اگر آنها را بکلی نابود نکرده باشند) منتشر سازد!

\*

## پرده ای دیگر از چشم بندی های "سربازان گمنام امام زمان"

محمد رضا شالگونی

"هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما"  
(حافظ)

چهره تاریخی چریک فدایی خلق در شرایطی در حافظه لایه های مترقی مردم ایران به عنوان یکی از نمادهای ایستادگی در مقابل استبداد و نابرابری ثبت شده، که اولاً مردم با تمام وجود از بیداد و خفقان رژیم شاهنشاهی رنج می بردند؛ ثانیاً هر مقاومت مردمی را در برابر آن می ستودند و ثالثاً از زنان و مردانی که نام "فدایی خلق" بر خود نهاده بودند، جز فداکاری بی ریا و سر سپردگی به انبوه لگدمال شدگان چیزی نمی دیدند. آنهایی که اکنون این نام نیک در حافظه مردم را خطری برای خود می بینند و آن را "اسطوره سازی دروغین و بیهوده" می نامند، قبل از هر چیز از دیدن چهره خود در آینه افکار عمومی وحشت دارند و می کوشند نسل جوان مبارزان آزادی و برابری را از شناختن نسب نامه شان محروم سازند.



کتابی که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی تحت عنوان "چریک های فدایی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" منتشر کرده، به یک لحاظ، کار تبلیغاتی عجیب و سؤال برانگیزی است. زیرا این کتاب حجیم عملاً چیزی نیست جز معرفی چریک های فدایی خلق به روایت بازجویی ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی. ظاهراً نویسندگان یا نویسندگان کتاب چنان در لاپلای پرونده های ساواک فرو رفته اند که خود عملاً به راوی امانت دار ساواک تبدیل شده اند. گاهی به نظر می رسد آنها حتی برای نوشتن این کتاب جز پرونده های ساواک چیزی نخوانده اند و از دنیای فکری و اجتماعی مارکسیست های ایرانی دهه های چهل و پنجاه چیزی نمی دانند. مثلاً به این تکه نگاه کنید:

"در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجهی ایدئولوژیک داشت. مائو، استالین، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدید نظر طلب می خواند و متقابلاً خود نیز متهم می شد که ناسیونالیسم چینی را به لباس مارکسیستی در آورده و از این طریق اصول عام مارکسیسم - لنینیسم را مورد حمله قرار داده است." (ص ۵۸)

این جملات آدم را به یاد حکایت آن مردی می اندازد که گفته بود "خسن و خسین دختران معاویه بودند که آنها را در مدینه گریخت خورد". کسی که فقط از درشت ترین تیره های تاریخ قرن بیستم خبر داشته باشد می داند که استالین سال ها پیش از آن که اختلافات چین و شوروی علنی بشود، (در سال ۱۹۵۲) مرده بود و مائو با استالین دعوا نداشت؛ بلکه (لااقل در سطح بحث های ایدئولوژیک) به استالین زدایی در شوروی دوره خروشچف معترض بود و آن را یکی از مظاهر تجدید نظر طلبی رهبران شوروی می نامید.

بنابراین خواننده کتاب با این سؤال ناگزیر روبرو می شود که این تکیه یک جانبه بر منابع ساواک برای چیست؟ آیا حکومت امام زمان با انبوه تاریخ نویسان و تاریخ پردازانش که از برکت پول نفت، شمارشان هم دائماً در حال افزایش است، جز منابع ساواک چیزی برای گفتن در باره چریک های فدایی خلق ندارد؟ چنین چیزی بسیار بعید می نماید. به نظر من، این کتاب نقش "آتش تهیه" را به عهده دارد که مواضع دشمن را می کوبد تا بعداً تاریخ پردازان جیره خور با خیال راحت وارد عمل شوند. تصادفی نیست که پیشگفتار کتاب (در ص ۲۳) می گوید: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت نخواهد بود، با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه ای از این جریان نقش ایفا نموده اند، تکمیل گردد."

فراموش نباید کرد که تاریخ نویسی (و نه فقط تاریخ نویسی سیاسی) همه جا و حتی در دموکراسی های لیبرالی، یکی از مهم ترین و ایدئولوژیک ترین محورهای پیکارهای سیاسی است. منتهی در دموکراسی های لیبرالی، در مقابل بوق و کرناهی دستگاه های ایدئولوژیک حاکم، لااقل امکان تاریخ نویسی آلترناتیو هم وجود دارد. مثلاً کسی که در امریکا مجال و توان جستجوی حقیقت را داشته باشد، آزادانه می تواند به کتابی مانند "تاریخ مردم ایالات متحده" (نوشته هاورد زین) مراجعه کند تا دریابد پشت صحنه پیکار تعطیل ناپذیر طبقه حاکم امریکا برای "دموکراسی گسترده" چه خبری بوده است. اما در کشوری مانند ترکیه اگر کسی جرأت کند مثلاً به قتل عام ارمنی ها توسط "ترکان جوان" اشاره بکند، مجبورش می کنند جلای وطن کند، حتی اگر تنها برنده جایزه نوبل کشور در ادبیات باشد. و ما در ایران گرفتار حکومتی هستیم که در مقایسه با آن، حتی کمالیسم ترکیه چشم اندازی رویایی جلوه می کند. در جمهوری اسلامی کافی است کسی مثلاً زندگی نامه رسمی خمینی یا خامنه ای را زیر سؤال ببرد یا حتی اشاره ای به جنایات شیخ فضل الله نوری در سرکوب آزادی خواهان جنبش مشروطیت بکند، تا به طور کاملاً رسمی و قانونی، به اتهام توهین به مراجع، به شلاق و حبس طولانی محکوم شود. چنین حکومتی نه می تواند از تاریخ پردازی در باره بزرگ ترین و با نفوذ ترین جریان مارکسیستی یکی از حساس ترین دوره های تاریخ معاصر ایران، یعنی دهه ۵۷ - ۱۳۴۷ اجتناب کند و نه می تواند به روایت ساواک شاهنشاهی در باره آن اکتفا نماید. درز گیری تاریخ یکی از مهمترین وظایفی است که هر دیکتاتوری ایدئولوژیک در برابر خود قرار می دهد. بنابراین جمهوری اسلامی، نمی تواند به خلاء تبلیغاتی، مخصوصاً در حوزه تاریخ معاصر ایران تن در بدهد.

اما برسر تاریخ پردازی دلخواه جمهوری اسلامی در باره چریک های فدایی خلق فعلاً مانعی وجود دارد که باید از میان برداشته شود. هر نظری که درباره "مشی مسلحانه" دهه پیش از انقلاب داشته باشیم، به این حقیقت باید توجه کنیم که چریک های فدایی خلق و سایر گروه های مارکسیست هم سو با آن، عموماً جمع انسان های جان برکفی بودند که بی آن که چشمی به مقام و قدرت یا حتی پیروزی سریع داشته باشند، علیه دیکتاتوری خفه کننده شاهنشاهی برخاسته بودند و همه می دانستند که عمر چریک قاعدتاً نمی تواند طولانی باشد. چیزی که آنها را به مبارزه می کشاند، پیش از هر چیز نفرت از دیکتاتوری و امپریالیسم بود و سرسپردگی به عدالت خواهی و برابری طلبی. و با همین هويت بود که آنها در میان لایه های مترقی مردم شناخته شدند و ارج یافتند. بعلاوه بخش بزرگی از کسانی که خاطره جانفشانی آنها را به یاد دارند، هنوز زنده اند و صرف نظر از عقیده امروزی شان در باره شیوه مبارزه آنها، هم چنان یاد آنها را عزیز می دارند. به نظر من، مجاهدین خلق آن سالها نیز، علی رغم این که هنوز نتوانسته بودند خود را از چنگ بعضی تعصبات مذهبی برهانند، در ذهنیت همان لایه های مترقی در همان رده قرار می گرفتند. برای از بین بردن این حقیقت است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی ناگزیر شده به اسناد ساواک شاهنشاهی متوسل شود. آنها می کوشند اولاً بازجویی ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی را به عنوان اسناد تاریخی معتبر جا بزنند؛ ثانیاً به کمک آنها نام و خاطره پر حرمت چریک های فدایی خلق و البته همه مبارزان کمونیست کشور ما علیه دیکتاتوری شاهنشاهی را در ذهن مردم خراب کنند و بالاخره، ثالثاً هر نوع اندیشه براندازی انقلابی و حتی تشکیلات انقلابی مخفی را بی اعتبار و بی حاصل نشان بدهند.

### دو کلمه در باره اسناد ساواک و صاحبان کنونی آنها

نویسنده یا نویسندگان کتاب پیش بینی می کرده اند که اعتراض به اعتبار اسناد ساواک نخستین چالشی است که با آن روبرو خواهند شد. بنابراین دفاع از اعتبار این اسناد را نخستین وظیفه خود قرار داده اند ( نگاه کنید به پیشگفتار کتاب ، ص ۲۱ - ۲۰). و چکیده دفاعیه شان این است که هر چند مراحل اولیه هر بازجویی ممکن است گمراه کننده باشد، ولی بازجویی های تکمیلی و تفصیلی بعدی "حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنایی است ... روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنها نیز در آنها بازتاب می یابد که به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است."



در باره این دفاعیه چه می‌شود گفت؟ هر نظری در باره نتیجه کار شکنجه گران، قبل از هر چیز باید یک نظر اخلاقی و انسانی باشد و گرنه ضرورتاً یک نظر شریرانه است. زیرا بی طرفی در باره شکنجه، با هر توجیهی که باشد، خواه نا خواه همدستی با شکنجه گران است. اما "سربازان گمنام امام زمان" نمی‌توانند در باره کار اسلاف خودشان موضعی اخلاقی بگیرند و آن را محکوم کنند، زیرا چنین موضعی به طور گریزناپذیر به معنای محکومیت کار و کارکرد خودشان هم خواهد بود. تصادفی نیست که در تمام کتاب از توحش شکنجه گران ساواک و حتی از شکنجه تقریباً، سخنی به میان نمی‌آید. بعلاوه آنها می‌دانند که هر سخنی در باره شکنجه، لاف تا حدی، اولاً اعتبار اطلاعات موجود در اسناد ساواک را زیر سؤال خواهد برد؛ ثانیاً مقاومت و نیز حال و روز انسان‌های زیر شکنجه را در ذهن خواننده تداعی خواهد کرد. و این هر دو دقیقاً چیزهایی هستند که نویسندگان کتاب می‌خواهند از ذهن خواننده پاک کنند تا بتوانند به هدف‌های تبلیغاتی‌شان دست یابند. در عوض آنها وانمود می‌کنند که می‌خواهند در باره ارزش اطلاعاتی اسناد بازجویی‌ها، نظر به اصطلاح "کارشناسی" و ارزیابی تحلیلی ارائه بدهند. و با این نظر "کارشناسی" است که مخصوصاً تأکید دارند که اسناد بازجویی‌ها "به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است". لازم نیست آدم تجربه‌ای از بازجویی و شکنجه داشته باشد تا بداند که روان شناسی انسان زیر شکنجه نمی‌تواند قابل اتکا باشد. عموماً هر انسان زیر فشار و سرکوب نقابی به چهره دارد که به دقت می‌کوشد خویشتن خویش را پشت آن پنهان کند. حتی انسان‌هایی که در زیر شکنجه می‌شکنند، معمولاً خویشتن خویش را بروز نمی‌دهند، بلکه فقط نقاب‌شان را عوض می‌کنند. بعد از مرحله‌ای آنها ممکن است خویشتن خویش را حتی از خود نیز بیوشانند و یا برای همیشه آن را گم بکنند، اما آن را بروز نمی‌دهند؛ یا دقیقاً چون انسان‌هایی درهم شکسته‌اند، جرات نمی‌کنند آن را بروز بدهند. شکنجه گران و همچنین ارباب (یا اربابان) آنها نیز می‌دانند که حتی شکسته‌ترین انسان‌ها انسان‌هایی نقابدار هستند و مکنونات‌شان را بروز نمی‌دهند. اما ناگزیرند آنها را با همان نقاب‌شان بپذیرند و گرنه نمی‌توانند آرامش پیدا کنند. در دنیای سرکوب شده، سرکوب گران نیز نقاب به چهره دارند، نقابی که پشت آن نگرانی و ناتوانی‌شان را پنهان می‌کنند. در غالب موارد (ولی البته نه همیشه، و روی این "نه همیشه" تأکید دارم) با شکنجه می‌توان اطلاعات مشخصی را از فرد زیر شکنجه بیرون کشید، ولی هرگز نمی‌توان به دنیای درونی او راه یافت. زیرا با افزایش شکنجه، دنیای نه توی روان شناسی قربانی شکنجه پر پیچ‌تر و تو-در-توتر می‌شود. اگر جز این بود، کشورهای که مبارزات مردم توانسته است شکنجه را در آنها از حالت روتین خارج سازد و (لااقل در سطح رسمی به عنوان جنایت معرفی کند) می‌بایست از نظر اطلاعاتی آسیب پذیرتر از کشورهای بودند که شکنجه در آنها یک قاعده است. اما می‌دانیم که چنین نیست. شکنجه فقط به لحاظ اخلاقی محکوم نیست، به لحاظ عملی نیز ناکارآمد است.

اما مسأله مهم‌تر نه ارزش اطلاعات موجود در اسناد ساواک، بلکه استفاده گزینشی از این اسناد است. در حال حاضر، اطلاعات موجود در این اسناد فقط و فقط برای دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی قابل استفاده است. یعنی کلید آنها در دست "سربازان گمنام امام زمان" است و آنها هستند که تصمیم می‌گیرند چه چیزی را منتشر یا مخفی کنند یا حتی چه چیزی را از بین ببرند یا به اسناد موجود بیفزایند. و تا جمهوری اسلامی پا برجاست امید به نجات این اسناد از دست این کلید داران بهشت وجود ندارد. تصادفی نیست که آنها از میان انبوه عظیم اوراق بازجویی‌های ساواک چیزهایی را منتشر می‌کنند و طوری منتشر می‌کنند که به کارشان آید. حقیقت تاریخی از نظر اینها تا حدی اعتبار دارد که "مصلحت نظام" را به مخاطره نیندازد، بلکه حتماً تقویت کند. با این معیار، طبیعی است که آنها به خود حق می‌دهند که همه اسناد تاریخی، واز جمله اسناد ساواک را دستکاری کنند. فراموش نکرده ایم که آنها با اسناد "لانه جاسوسی" چه کردند؛ یا با انبوه مدارک و شواهدان رشته پایان ناپذیر قتل‌های زنجیره‌ای و غیر زنجیره‌ای چه کردند. پرونده‌های ساواک نیز همیشه در دست آنها نشان دهنده ضعف، فساد و بیرحمی علاج ناپذیر کمونیست‌ها، مجاهدین، ملی‌گراها، لیبرال‌ها و حتی مسلمانان غیر مقلد "آقا" خواهد بود و گواه رشادت، مظلومیت و شهادت طلبی پیروان "روحانیت مبارز". این "نظام" تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود. حقیقت این است که "مصلحت نظام" معیار بسیار کشاداری است. اگر بنا به "مصلحت نظام" می‌شود (به قول خمینی) حتی نماز و روزه را موقتاً تعطیل کرد، چرا نشود حقیقت‌های زمینی را برای همیشه نادیده گرفت. دستکاری در اسناد ساواک که چیزی نیست، می‌شود حتی قانون اساسی خود جمهوری اسلامی را در صورتی که "جریان آن مخالف مصالح اسلام" باشد، تعطیل یا به طور کامل وارونه کرد. مثلاً اصل سی و هشتم این قانون می‌گوید: "هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود." اما همه می‌دانیم که شکنجه در زندان‌های سیاسی جمهوری اسلامی در تمام دوره موجودیت این رژیم یک قاعده جا افتاده بوده است؛ تردیدی نمی‌توان داشت که عمل جمهوری اسلامی درست وارونه اصل یاد شده قانون اساسی خود آن است. ولی با معیار طلایی "مصلحت نظام" این تناقض نیز قابل حل است: اصل سی و هشتم قانون اساسی هنگامی نوشته شد که هنوز فضای انقلاب داغ بود و "مصلحت" ایجاب می‌کرد که به مردم تضمین داده شود که برخلاف رژیم شاهنشاهی، در حکومت امام زمان از شکنجه خبری نخواهد بود؛ اما وقتی خر ولایت از پل گذشت و مخصوصاً مردم متوجه شدند که چه کلاه گشادی سرشان رفته، شرایط عوض شده بود، و این بار "مصلحت نظام" ایجاب می‌کرد که چنان شکنجه و کشتاری راه بیندازند که (به قول منتظری در نامه معروف اش به خمینی) "روی ساواک شاه را سفید" کنند. از نظر جمهوری اسلامی هیچ قانون مدون و حتی فراتر از آن، هیچ آیه و حدیثی که راهنمای مردم به تشخیص "مصلحت نظام" باشد، وجود ندارد. "مصلحت نظام" هر آن چیزی است که در نهایت یک نفر، یعنی "ولی فقیه" تشخیص می‌دهد و وقتی او تصمیم اش را گرفت، "مصلحت نظام" می‌شود عین "مصالح اسلام". مثلاً در تابستان ۱۳۶۷ "ولی فقیه" تصمیم گرفت



که در عرض چند هفته چند هزار زندانی سیاسی را قتل عام کنند. اینها همه قبلاً با حکم قطعی محکوم به حبس شده بودند و سال ها در زندان بودند و بنابراین نمی توانستند اقدامی علیه رژیم انجام بدهند ؛ علاوه مصاحبه های بسیار کوتاهی که سرنوشت اینها را رقم میزد ، غالباً در باره اعتقادات اینها بود و معمولاً به پرونده سیاسی فردی آنها ربطی نداشت. چرا آنها را کشتند؟ از رهبران رژیم تاکنون کسی جوابی نداده است ، اما از حرفی که یک بار خمینی در باره اعدام شدگان به دست جمهوری اسلامی زده ، می شود جواب آنها را حدس زد. او گفت " جمهوری اسلامی حتی یک انسان نکشته است ، آنهایی که کشته شدند همه سبوع بودند". معنای این حرف بسیار روشن است: کسی که مخالف جمهوری اسلامی باشد ، یعنی " ولی فقیه" تشخیص بدهد که او مخالف جمهوری اسلامی است یا "مصلحت نظام" ایجاب کند که او این کاره است ، خود به خود از جرگه بشریت خارج میشود و به رده جانوران درنده سقوط می کند ، حتی اگر دندانی برای دریدن نداشته باشد! وظیفه "سریازان گمنام امام زمان" که نویسندگان کتاب مورد بحث ما هستند ، این است که از رعایای ولی فقیه بخواهند که "مصلحت نظام" را عین "مصلحت" خودشان بدانند. این "مصلحت" در کشور استبداد زده ما تاریخی طولانی دارد. قرن ها پیش سعدی در باره آن گفته است: "خلاف رأی سلطان رأی جستن/ به خون خویش باشد دست شستن. اگر خود روز را گوید شب است این/ بیاید گفتن اینک ماه و پروین".

### انسان گرفتار در دست شکنجه گران معمولاً چه می کند؟

یکی از چشم گیرترین محورهای مورد تأکید نویسندگان کتاب "چریکهای فدایی خلق ... " که قاعده تاً نظر هر خواننده ای را به خود جلب می کند، این است که (به قول خودشان) "اسطوره سازی های دروغین و بیهوده را که اتفاقاً بیماری رایجی نیز هست" بشکنند. به عبارت دیگر، کتاب می کوشد به کمک اسناد ساواک ، چهره چریک فدایی خلق را به عنوان یکی از شاخص ترین سمبل های ایستادگی و فداکاری در مقابل دیکتاتوری شاهنشاهی (که خود به طور ضمنی می پذیرد که در میان مردم سمبل بسیار جا افتاده ای هم هست) بی اعتبار سازد.

به نظر من هم ، تاریخ نویسی علمی باید از اسطوره سازی بپرهیزد ، اما بازشناختن اسطوره های مردمی و توضیح منشاء و دلیل شکل گیری آنها خود یکی از وظایف هر تاریخ نویسی علمی است. مردم ممکن است در شناخت افراد و جریانها اشتباه کنند ، اما بی دلیل قهرمان نمی سازند و هر کسی را بی دلیل نمی ستایند. اسطوره های مردمی تحت شرایط خاصی شکل می گیرند. قهرمانان مردمی بیان آرزوهای مردم و نماد کمال طلبی آنها هستند. چهره تاریخی چریک فدایی خلق در شرایطی در حافظه لایه های مترقی مردم ایران به عنوان یکی از نمادهای ایستادگی در مقابل استبداد و نابرابری ثبت شده، که اولاً مردم با تمام وجود از بیداد و خفقان رژیم شاهنشاهی رنج می بردند؛ ثانیاً هر مقاومت مردمی را در برابر آن می ستودند و ثالثاً از زنان و مردانی که نام "فدایی خلق" بر خود نهاده بودند، جز فداکاری بی ریا و سر سپردگی به انبوه لگدمال شدگان چیزی نمی دیدند. آنهایی که اکنون این نام نیک در حافظه مردم را خطری برای خود می بینند و آن را "اسطوره سازی دروغین و بیهوده" می نامند ، قبل از هر چیز از دیدن چهره خود در آینه افکار عمومی وحشت دارند و می کوشند نسل جوان مبارزان آزادی و برابری را از شناختن نسب نامه شان محروم سازند.

اما بینیم منظور نویسندگان کتاب از "اسطوره سازی دروغین" چیست؟ نخست آنها تصویری خیالی از مقاومت ( که باب طبع انقلابی گری سانتی ماتال هم می تواند باشد ) می پردازند ، تا با شکستن آن نشان بدهند که چریک های فدایی خلق همه به محض دستگیری ، یک دیگر را لو می دادند. مقدمه چینی آنها ( در پیشگفتار کتاب ، ص ۲۱ ) چنین است: "باید برای این پرسش ، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری ، خانه های امن به سرعت تخلیه می شدند و یا ضربه ای دیگر به گروه وارد می گردید؟ " منظور حضرات این است که اگر چریک ها در بازجویی مقاومت می کردند ، خانه های امن بعد از هر دستگیری تخلیه یا کشف نمی شدند. در این جا آنها عمده تاً تصویری از مقاومت القاء می کنند که ربطی به زندگی واقعی ندارد. برای روشن شدن مسأله باید تصویری واقعی از رفتار انسان مبارز گرفتار در دست شکنجه گران داشته باشیم.

مهمترین مسأله هر مبارز گرفتار در زیر شکنجه این است که هیچ اطلاعاتی به بازجو ندهد و در عین حال تا می تواند از شکنجه بگریزد یا لاف از شدت و تمرکز آن بکاهد. این کار صرفاً با سکوت در مقابل سؤالات بازجو پیش نمی رود، بلکه او ناگزیر است برای متقاعد یا خسته کردن بازجو، جواب های انحرافی زیادی را سرهم کند. بازجویی جایی برای بیان مواضع سیاسی نیست. فرد زیر بازجویی نه تنها می کوشد اطلاعاتی به بازجو ندهد، بلکه غالباً سعی می کند هویت سیاسی و اعتقادات خود را نیز پنهان کند. و برای این منظور گاهی مجبور می شود خود را حتی طرفدار رژیم جا بزند. اما بازجویی غالباً از صفر شروع نمی شود و بازجو اطلاعاتی از فرد زیر بازجویی دارد که با تکیه بر آنها می خواهد اطلاعات بیشتری به دست بیاورد. اطلاعات موجود در دست بازجو ، در کنار شکنجه، اهرم دیگری است برای فشار بر فرد زیر بازجویی و هر چه میزان این اطلاعات بیشتر باشد، کور کردن جریان بازجویی برای فرد دشوارتر می گردد. زیرا بازجویی روی سؤالات مشخص تری کانونی می شود و بنابراین شدت و تمرکز شکنجه افزایش می یابد. مشکل اصلی فرد مقاوم سؤالات کلی بازجو نیست، بلکه سؤالات مشخص اوست ، زیرا طفره رفتن از پاسخ به دومیها بسیار دشوارتر از اولی هاست. سرهم بندی کردن جواب های انحرافی نیز در مقابل سؤالات مشخص بسیار دشوارتر است.

در بازجویی افراد مرتبط با مبارزه مسلحانه فضای بازجویی و شکنجه آشکارا خشن تر است. حتی در مواردی که بازجو اطلاعات مشخصی در باره فرد زیر بازجویی ندارد ، از او اطلاعات مشخصی می خواهد ، زیرا فرض بر این گذاشته می شود که او قراری با رفقای خود دارد و در خانه امنی زندگی می کند. و از آنجا که قرارهای اعضای تیم های مسلح کوتاه مدت هستند، هر فرد مرتبط با مبارزه مسلحانه، از همان ساعات و حتی لحظات اول بازجویی با دو سؤال مشخص زمان دار روبرو می شود و بازجو با استفاده از هر شکنجه ممکن می کوشد در همان ۲۴ یا ۴۸ ساعت اول ، قرار و آدرس خانه



امن را از او بیرون بکشد. و تلاش اصلی مبارز زیر بازجویی سوزاندن این اطلاعات حیاتی است ، زیرا از این طریق است که او می تواند رفقای خود را از خطر آبی نجات بدهد. مقاومت در زیر شکنجه بی امان متمرکز روی یک یا دو سؤال در چند روز اول بازجویی واقعاً طاقت فرساست ، بنابراین فرد زیربازجویی غالباً تلاش می کند با سرهم کردن قرارهای من در آوردی، تداوم و تمرکز شکنجه را بشکند.

### با توجه به نکات ساده ای که یادآوری کردم ، ناگزیر به چند نتیجه می رسیم:

۱ - اوراق بازجویی بسیاری از افراد دستگیر شده در یک نظام دیکتاتوری می تواند حاوی بخش های غلط اندازی باشد که ظاهراً نشان دهنده ضعف یا سازشکاری فرد زیر بازجویی است. در این بخش ها خواهید دید که فرد زیر بازجویی آدرس خانه ای ، تاریخ قراری یا اسم و مشخصات رفیقی را به بازجو می دهد یا حتی با لحن تأیید آمیزی از رهبر یا رهبران رژیم سخن می گوید. این بخش ها ممکن است تصویر کاملاً واژگونه ای از فرد زیر بازجویی به دست بدهند. برای به دست آوردن تصویر درستی از بازجویی فرد مورد نظر ، باید به همه اوراق بازجویی او دست یافت. با دست یابی به همه اوراق بازجویی ممکن است دریابید که هیچ یک از آن اطلاعات در آن تاریخ معین هیچ ارزشی نداشته اند ، یا هویت سیاسی او در آغاز برای بازجو ناشناخته بوده و او برای گریز از دست دشمن حتی خود را طرفدار رژیم جا زده اما بعداً با معلوم شدن هویت سیاسی واقعی اش، مقاومت تحسین انگیزی انجام داده است. مثلاً نویسندگان کتاب مورد بحث ما، ظاهراً برای خراب کردن نام عباس سورکی (که انصافاً یکی از درخشان ترین چهره های مقاومت در زندان های رژیم ستم شاهی بود) تکه ای از سپاسگزاری او از " تیمسار معظم ریاست سازمان امنیت" را ( در ص ۶۴ ) آورده اند ، که گویا سورکی هنگام آزادی از زندان در یکی از دستگیری های قبلی اش در سال ۱۳۳۹ نوشته است! تردیدی نباید کرد که عباس سورکی آن نامه سپاس را برای پوشاندن هویت واقعی اش و ادامه مبارزه فداکارانه ای که می شناسیم ، نوشته بوده. عباسی را که من می شناختم (و خیلی های دیگر که می توانند شهادت بدهند) یک پارچه آتش بود و کنار آمدن با دشمن برایش ناممکن و (حتی فکر می کنم) تصور ناپذیر بود.

۲ - در اوراق بازجویی ها هر اطلاعات داده شده توسط فرد زیر بازجویی ، ضرورتاً به معنای اطلاعات تازه برای بازجو ، در تاریخ نوشته شدن ورقه مربوطه نیست. ممکن است فرد زیر بازجویی صرفاً دارد اطلاعاتی را تأیید می کند که می داند قبلاً ( از طریق اعترافات دیگران یا اسناد کشف شده توسط رژیم) به دست بازجو افتاده است و انکار آنها را بی فایده می داند. برای پی بردن به واقعیت ماجرا ، باید به کل اوراق بازجویی و حتی گاهی به اوراق بازجویی سایر افراد هم پرونده دست یافت و تاریخ نوشته شدن هر ورقه بازجویی را به دقت مورد توجه قرار داد. در اوراق آخرین جلسات بازجویی هر فردی ممکن است با کروکی روابط افراد مختلف ، فهرستی از نام ها ، "تک نویسی"ها در باره افراد مختلف، یا تاریخچه شکل گیری گروه روبرو بشویم؛ ولی از هیچ یک از اینها نمی شود نتیجه گرفت که فرد مورد نظر در تاریخ نوشتن این اوراق داشته اطلاعات تازه یا با ارزشی به بازجو می داده است. فقط با دسترسی به کل اوراق بازجویی هر فرد و مقایسه آنها با بازجویی های افراد هم پرونده او می توان به تصور درستی از بازجویی او دست یافت.

۳ - قرارها ، آدرس ها یا اسامی نوشته شده در اوراق بازجویی (به ویژه در پرونده افراد مرتبط با گروه های مسلح) را ضرورتاً نباید اطلاعات واقعی به حساب آورد. ممکن است آنها جواب های انحرافی باشند که فرد زیر شکنجه برای سوزاندن تاریخ قرارها و اطلاعات واقعی اش به بازجو داده است.

۴ - اعضای گروه های درگیر در مبارزه مسلحانه معمولاً می توانستند بعد از سوزاندن زمان معینی، آدرس خانه تیمی را بگویند، زیرا فرض بر این بود که اعضای تیم در فاصله زمانی مقرر حتماً خانه مزبور را تخلیه خواهند کرد. بنابراین توجه به تاریخ یا آدرس قرار داده شده در اوراق بازجویی اهمیت بسیار زیادی دارد.

۵ - نظر منفی یا انتقادی بیان شده در اوراق بازجویی در باره افراد مختلف ، ضرورتاً نظر واقعی فرد زیر بازجویی در باره آن افراد نیست ، بلکه ممکن است برای منحرف کردن ذهن بازجو و پنهان کردن اهمیت واقعی فرد مورد نظر بیان شده باشد.

۶ - نباید انتظار داشت که اوراق بازجویی یا گزارشات بازجویان به مقامات بالا، فضای بازجویی و شکنجه را منعکس کنند. شکنجه گران معمولاً سند کتبی از کارهای خود به جا نمی گذارند. مثلاً نمونه جالب در همین کتاب "چریک های فدایی خلق..." یکی از اوراق بازجویی علی اکبر صفائی فراهانی است که عکس آن را نیز در آخر کتاب آورده اند. در اول صفحه سؤالی که از او می شود چنین است: " آقای علی اکبر صفائی فراهانی لطفاً آخرین وضعیت دوستان خود در کوهستان (جنگل) و قرار الحاق بعدی به آنها و هر گونه اطلاعات دیگری که در مورد مسیر این افراد دارید با ترسیم کروکی و مشخص کردن مسیر مرقوم فرمائید". آیا فضای بازجویی از فرمانده عملیات سپاهکل این قدر مؤدبانه بوده است؟! "

### نمونه هایی از تاریخ نویسی رسوای "سربازان گمنام امام زمان"

سند سازی دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی برای خراب کردن چریک های فدایی خلق چنان ردیالانه و در عین حال ناشیانه است که پرداختن به تک موارد آن ، یقیناً خواننده این یادداشت را فرسوده خواهد کرد. من در اینجا فقط به چند نمونه اشاره می کنم.

**الف - تلاش برای بی اهمیت نشان دادن جنبش فدایی.** یکی از چشم گیر ترین تلاش های نویسندگان کتاب این است که جنبش فدایی را یک جریان سیاسی بی اهمیت و بی ریشه در جامعه ایران نشان بدهند که در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاهی اصلاً به حساب نمی آمد. فقط به دو نمونه زیر از آغاز و پایان کتاب توجه کنید:

۱ - پیشگفتار کتاب با این جملات که ظاهراً تز تئوریک پایه ای نویسندگان کتاب را بیان می کنند ، شروع می شود:

" اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری های مسلحانه ای که بین مامورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی را که در خلال سال های ۱۳۵۷ - ۱۳۴۹ روی داد جنبش مسلحانه نامید ، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد. به عبارت دیگر می توان ترجمان دیگری از این سخن منسوب به خلیل ملکی که " ما مارکسیسم را انتخاب نکردیم بلکه مارکسیسم ما را انتخاب کرد" ، به دست داد. یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فائق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد ، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه های آن این تقلید را پنهان نگاه داشت."

اولاً جریان را که در یکی از خشن ترین دوره های سرکوب و اختناق یکی از خشن ترین دیکتاتوری های جهان ، توانست به مدت یک دهه تداوم تشکیلاتی و عملیاتی خود را حفظ کند و در میان بخش بزرگی از لایه های مرفقی کشور، به ویژه جوانان تحصیل کرده ، جاذبه انکار ناپذیری داشته باشد و در گرماگرم انقلاب و یکی - دو سال اول بعد از قیام ، به بزرگ ترین جریان سیاسی غیر مذهبی کشور تبدیل شود ، نمی شود جریانی بی اهمیت و وارداتی قلمداد کرد. برای روشن شدن مسأله کافی است جنبش فدایی را با دو جریان مسلحانه مذهبی که سوگلی روحانیت حاکم محسوب می شوند و تاریخ پردازان جیره خور رژیم در ستایش شان کتاب ها پرداخته اند ، مقایسه کرد. منظورم "فدائیان اسلام" و "هیأت های مؤتلفه اسلامی" هستند. هر دو گروه از چتر حمایتی بخشی از دستگاه مذهب و از کمک های مالی شبکه های سنتی بازاریان مذهبی برخوردار بودند و در مقایسه با دهه پیش از انقلاب ( یعنی دوره فعالیت چریک های فدایی خلق ) در شرایط سیاسی به مراتب بازتری فعالیت می کردند و البته که هر دو پدیده های غیر وارداتی بودند و در ارتباط با سنتی ترین لایه های اجتماعی زمان خود. اما می دانیم که هر دو به سرعت متلاشی شدند. مخصوصاً "هیأت های مؤتلفه اسلامی" که باقی مانده هایش هنوز به تاریخ مبارزه مسلحانه گروه شان می نازند و از برکت آن در نظام ولایتی به امتیازات بی حسابی دست یافته اند ، گروهی بود که فقط توانست به یک اقدام مسلحانه واحد دست بزند و در فردای ترور حسنعلی منصور ، دهها نفرشان دستگیر شدند و تمام شبکه شان از هم پاشید.

ثانیاً معلوم نیست دلیل نویسندگان کتاب در وارداتی و تقلیدی معرفی کردن مبارزه مسلحانه چریک های فدایی خلق ، مارکسیسم آنهاست یا نامناسب بودن مبارزه مسلحانه با شرایط خاص ایران. اگر مارکسیسم را علی رغم ریشه های عمیق اش در تاریخ یک صد سال اخیر ایران و نفوذ غیر قابل انکار آن در مهم ترین جنبش های زحمتکشان این کشور ، وارداتی بدانید ، با همان معیار باید خیلی چیزهای دیگر را هم وارداتی بدانید. آیا می شود اتوموبیل های بنز ضدگلوله صد در صد وارداتی سوار شد؛ مطالب عهد بوقی "حوزه های علمیه" را به کمک تکنولوژی الکترونیک صد در صد وارداتی آموزش داد و برای رخنه کردن به خصوصی ترین بخش زندگی مردم از وسائل جاسوسی الکترونیک صد در صد وارداتی استفاده کرد ؛ و در همان حال جهانی ترین اندیشه انقلابی دوران معاصر را پدیده ای وارداتی قلمداد کرد؟! اما اگر دلیل نویسندگان کتاب ، در تقلیدی خواندن مبارزه مسلحانه چریک های فدایی خلق ، ناسازگاری این شیوه مبارزه با شرایط خاص ایران باشد ، باید دید معیار آنها برای این ارزیابی چیست؟ آیا می شود مبارزه مسلحانه "فدائیان اسلام" و "هیأت های مؤتلفه اسلامی" را با به به و چه چه ، مبارزه اصیل برآمده از دل مردم معرفی کرد و در همان حال مبارزه چریک های فدایی خلق را تقلیدی و وارداتی دانست؟ بحث در باره شرایط زمانی متفاوت نیز تز تئوریک حضرات را بی اعتبارتر خواهد کرد. مثلاً مبارزه مسلحانه "فدائیان اسلام" به دوره ای تعلق دارد که فضای سیاسی نسبتاً بازی وجود داشت و راه مبارزه سیاسی به ویژه برای جریان های مذهبی نه تنها باز بود ، بلکه دربار پهلوی از ترس جنبش توده گیر چپ و مبارزات دکنتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت ، با دستگاه روحانیت در ائتلافی همه جانبه بود. اما چیزی که در آن شرایط ، "فدائیان اسلام" و حامیان روحانی شان را به وحشت می انداخت ، چشم انداز گسترش جنبش طبقاتی کارگران و دهقانان و تقویت جنبش عمومی آزادی خواهانه و ضد امپریالیستی مردم ایران بود. ترس از باختن در میدان مبارزات سیاسی توده ای بود که آنها را به سوی اقدامات مسلحانه می کشاند. و درست به همین دلیل ، اقدامات آنها به دقیق ترین معنای کلمه "تروریستی" بود.

۲ - و در پایان کتاب ، خواننده با این پاراگراف روبرو می شود:

" در ماه ها و حتی روزهای پایانی رژیم پهلوی آنان کودکانه بر خواست های خود پای می فشردند. روز ۱۹ بهمن ، در حالی که همه اقشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس بازرگان راهپیمایی گسترده ای انجام دادند، چریک های فدایی در گوشه ای از زمین چمن دانشگاه تهران گردهم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرامی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن ، در حالی که زدو خورد بین مردم و همافران از یک سو ، و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر ، از نیمه های شب گذشته آغاز شده بود ؛ و مردم به سرعت مسلح می شدند ... چریک های فدایی خلق در تنهایی مطلق ، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران ، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند ، شعار می دادند: "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم" ! .."

اما این یک دروغ گویلیزی است. خوشبختانه شاهدان عینی آن روزهای حساس بهمن ۱۳۵۷ هنوز آن قدر زیادند و مستندات صوتی و تصویری آن حوادث چنان انبوه است که هر تلاشی برای وارونه نشان دادن حقایق مربوط به آن روزها، قبل از همه چهره رسوای خود "سربازان گمنام امام زمان" را به نمایش می گذارد. حقیقت این است که شعار سیاهکل در آن روزها ، قبل از هر چیز دعوت به قیام مسلحانه توده ای بود ، چیزی که انبوه مردم آن را می خواستند و روحانیت از ترس افتادن سلاح به دست مردم ، با آن مخالفت می کرد. درگیری مسلحانه میان همافران و گارد شاهنشاهی حادثه ای بود که کاملاً خارج از کنترل طرفداران خمینی صورت گرفت و انصافاً نقش سازمان فدایی و سایر نیروهای چپ در



تبدیل آن درگیری به قیام ۲۲ بهمن بسیار چشم گیر بود. و خمینی و نزدیکان او نه تنها قبل از قیام (که علی رغم مخالفت آنها، از پائین مشتعل شد) بلکه حتی بعد از آن نیز ناراحتی خود را از افتادن سلاح به دست مردم به هیچ وجه پنهان نمی‌کردند، تاجایی که دو - سه شب بعد از قیام، هاشمی رفسنجانی ضمن سخنانی در تلویزیون سراسری، افتادن سلاح به دست مردم را توطئه امریکا قلمداد کرد.

**ب - ادعاهای بی سند.** نویسندگان کتاب برای سند سازی علیه چریک های فدایی خلق از هیچ تقلبی روی گردان نبوده‌اند. اما گاهی این کار را چنان ناشیانه انجام داده‌اند که ردِ تقلب حتی در کتابی که خود سرهم بندی کرده‌اند، پیداست. به عنوان نمونه فقط به چند مورد زیر توجه کنید:

۱ - ادعا می شود ( در ص ۶۴۵ ) که حمید اشرف وقتی در زیر آتش نیروهای امنیتی می خواسته از خانه تیمی در تهران نو فرار کند ، " در آخرین لحظات پیش از فرار، ارزنگ و ناصر شایگان شام اسبی را با شلیک گلوله هایی به سرشان کشت ؛ تا مبدا "زنده" گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله ، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد".

اما آنها در باره راوی و شاهد این ماجرا چیزی نمی گویند. حتی در روایت خودشان آمده است که حمید اشرف تنها فردی بوده که از آن خانه جان به در می برد. و باز خود آنها ( در ص ۶۴۶ ) می گویند که " حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه این واقعه در جزوه "پاره ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران" ، این جنایت را به نام خود ثبت کند" ؛ یعنی می پذیرند که حمید اشرف منکر قتل آن دو کودک بوده است. ناچار باید بپذیریم که اگر هاتف غیبی حقیقت ماجرا را به "سربازان گمنام امام زمان" خبر نداده باشد ، آنها به استناد گزارش ماموران ساواک چنین جنایتی را به حمید اشرف نسبت می دهند. اما همه قراین حاکی از آن است خود ماموران ساواک نیز ندیده اند که حمید اشرف آن دو کودک معصوم را کشته است. چون ظاهراً آنها هنگامی بر سر جنازه آن دو کودک رسیده اند که حمید اشرف فرار کرده بوده و آنها (حتی اگر با هالوگری تمام فرض کنیم که منافع در تحریف ماجرا نداشته اند ، باید لاقط بپذیریم که) حدس زده اند که او قاتل آنها بوده است. یعنی روشن است که صحنه قتل شاهد عینی نداشته ، بلکه تنها مبنای روایت ، حدس و ارزیابی ماموران امنیتی رژیم شاهنشاهی است، یعنی دقیقاً همان کسانی که خانه را زیر آتش گرفته و لاقط چهار نفر را کشته بودند. آیا آنها دلیلی داشتند که ارزنگ و ناصر شایگان زیر رگبار گلوله های خود آنها کشته نشده اند؟ نه ، دلیل فنی نداشتند ، اما انگیزه نیرومند برای دروغ پردازی ، چرا. زیرا اعلام این که دو کودک معصوم با آتش "حافظان جزیره ثبات" (عنوانی که به همتایان "سربازان گمنام امام زمان" در رژیم شاهنشاهی داده می شد) به قتل رسیده اند ، برای چهره بزرگ کرده رژیم ، ضربه بسیار مخربی بود؛ و برعکس نسبت دادن قتل آن دو کودک معصوم به "کمونیست بیرحمی" که در آن هنگام شاخص ترین چهره شورش علیه رژیم شاهنشاهی محسوب می شد ، دست "حافظان جزیره ثبات" را در قلع و قمع مخالفان رژیم بازتر می کرد. پس می بینیم که حتی اگر از نظر حقوقی نیز به ماجرا نگاه کنیم ، قاعدتاً بار اتهام باید بر دوش ماموران ساواک باشد نه حمید اشرف. اما برای نویسندگان کتاب همه این ها بی معناست. چرا؟ به خاطر این که نسبت به ماموران ساواک احساس "حمیت رسته ای" دارند. زیرا اگر اصل برائت ماموران امنیتی زیر سؤال برود ، زیر پای خودشان نیز خالی می شود. پرونده قتل های زنجیره ای و مشابهات بی پایان آن را به یاد بیاورید که اگر اعتبار روایت خود حضرات زیر سؤال برود ، "ستون خیمه" ولایت می خوابد.

ضمناً به یاد بیاورید که مادر شایگان ( فاطمه سعیدی ) که سی و چند سال این ادعای ساواک را افشاء کرده ، بعد از انتشار این کتاب رسوا ، بار دیگر با دقت و صراحت تمام ، عوض شدن روایت های مختلف ساواک در باره شهادت فرزندان را بازگو می کند. بنا به شهادت مادر ، ساواکی ها قبلاً می گفته اند که بچه ها در " درگیری متقابل" کشته شده اند و چند روز بعد از ماجرا بود که آن روایت رسوا را جعل کردند. "سربازان گمنام امام زمان" باید توضیح بدهند که چرا روایت ساواک را بر روایت زن مبارزی که چهار فرزندش را در مبارزه با رژیم شاهنشاهی از دست داده و خود در آن رژیم ماه ها زیر شکنجه بوده و سال ها زندان کشیده ، ترجیح می دهند؟

۲ - در باره اعظم روحی آهنگران ( در ص ۶۲۰ - ۶۱۴ ) طوری گزارشات را چیده اند که گویی او بعد از دستگیری کاملاً با بازجویان همکاری کرده ، همه قرارهای اش را گفته و حتی در مواردی داوطلبانه پیشنهاداتی برای دستگیری رفقاییش به آنها داده است. اما بعد از خواندن همه مطالب ، خواننده در می ماند که اگر او همه چیز را گفته ، چرا هیچ کس دستگیر نشده؟ نویسندگان کتاب خود می گویند: " به گزارش مندرج در اسناد ، اعظم روحی همچنین در روزهای چهارم ، پنجم و ششم مرداد ماه ، طی ساعات مختلف به محل های قرار در جاهای مختلف برده شد که ظاهراً هیچ کدام از آنها برای کمیته مشترک نتیجه ای در بر نداشت". آیا این نشان نمی دهد که همه قرارهایی که اعظم روحی آهنگران می داده ، قرارهای انحرافی برای سوزاندن اطلاعاتش بوده است؟ اما حقیقت این است که نویسندگان کتاب می دانند که اگر دو کلمه صریح در باره مقاومت زنی که بعد از گذراندن چهارده ماه در زیر شکنجه و بازجویی ، تیرباران شده است ، بنویسند ، بسیاری از رشته های شان در باره چریک های فدایی خلق پنبه خواهد شد.

۳ - در باره دستگیری حبیب مومنی با نقل گزارش ساواک گفته می شود که او در حین دستگیری زخمی شده و بعداً در بیمارستان در گذشته است. و بعد یادآوری می کنند که " مومنی پیش از مرگ ، در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می کرد ؛ آدرس خانه تیمی خود را در قلعه حسن خان ، پلاک ۲۶۷ که به اتفاق دو نفر دیگر اجاره کرده بود ، در اختیار مامورین گذاشت. وقتی مامورین به آن خانه مراجعه کردند ؛ آنجا رانخلیه شده یافتند". خواننده این سطور می ماند که آیا حبیب مومنی داوطلبانه آدرس خانه را به ماموران داده یا زیر شکنجه؟ نویسندگان کتاب با آوردن قید "در حالی





که دوره نقاهت خود را سپری می کرد، اصرار دارند نشان بدهند که او داوطلبانه اطلاعات خود را داده است. اما آیا عجیب نیست کسی که در حین دستگیری دست به اسلحه برده و با ساواکی ها جنگیده، داوطلبانه اطلاعاتش را به آنها بدهد؟ قراین نشان می دهد که او زیر شکنجه آدرس خانه تیمی را به بازجویان داده است. و خالی بودن خانه نشان می دهد که او بعد از سوزاندن زمان کافی، آدرس را داده، و بنابراین به احتمال زیاد با تن زخمی زیر شکنجه قرار داشته و شاید هم زیر شکنجه جان داده یا لاقل در نتیجه شکنجه حالش خراب شده و بعداً در بیمارستان جان باخته است. اما "سربازان گمنام امام زمان" مجبورند حتی چاله - چوله های گزارش ساواک را صاف کنند تا معلوم نشود چریک فدایی خلق با تن زخمی در زیر شکنجه ساواک دلیرانه مقاومت کرده و اطلاعاتش را سوزانده است.

۴ - در باره دستگیری مسعود احمدزاده ( در ص ۴۰۰ - ۳۹۶ ) نویسندگان کتاب ادعا می کنند که او تلفن خانه چنگیز قبادی و "همچنین دو منزل دیگر را که مشترکاً با عباس مفتاحی ... داشتند در همان بازجویی های اولیه فاش می سازد". اما خود اعتراف می کنند که همه خانه ها تخلیه شده بودند. علی رغم این، با پیش کشیدن بحثی در باره مفهوم "خیانت"، که وظیفه آن صرفاً ایجاد فضایی مناسب برای چسباندن عنوان "خیانت" به مسعود احمدزاده است، می گویند اگر لو دادن خانه و قرار خیانت باشد، "در این صورت احمدزاده نیز خود خائن می باشد؛ زیرا وی در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۰ / ۵ / ۵۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می سازد". صرف نظر از هر نظری که در باره "خیانت" نامیدن ضعف در زیر شکنجه داشته باشیم (که من خودم به تجربه شناخت از بسیاری از افراد در چهل سال گذشته، مترادف دانستن "ضعف" در زیر شکنجه را با "خیانت" اشتباه می دانم)، از همین گزارش نویسندگان کتاب، با قطعیت می توان دریافت که مسعود احمدزاده همه اطلاعاتش را سوزانده بود. زیرا هیچ کس از طریق کشف خانه های یاد شده دستگیر نمی شود. همین تاریخ بازجویی یاد شده گواه روشنی است که او یک هفته تمام زیر خشن ترین انواع شکنجه چیزی نگفته، در حالی که احتمالاً می توانسته ۴۸ ساعت بعد، آدرس خانه قبادی را بدهد. اما "سربازان گمنام امام زمان" می دانند که اگر نتوانند چهره مبارزی مانند مسعود احمدزاده، یعنی یکی از درخشان ترین افراد چریک های فدایی خلق را خراب کنند، تمام پروژه شان در سرهم بندی کردن این کتاب ۹۰۰ صفحه ای بر باد رفته است.

همین جا باید یادآوری کنم که تا آنجا که من می دانم همه فدائیان زنده مانده از دستگیر شدگان سال ۱۳۵۰ که خود نیز مقاومت های دلیرانه ای کرده بودند، مقاومت مسعود احمدزاده در زیر شکنجه را نه خوب، بلکه درخشان توصیف می کردند. بعد از تمام شدن بازجویی ها و پیش از شروع دادگاه، بازجویان (با هر طرحی که در نظر داشته اند) غالب فدائیان دستگیر شده در تابستان ۵۰ را برای مدتی در اوین به یک اتاق واحد فرستاده بودند. در آنجا مسعود احمدزاده پیش نهاد کرده بود که همه بازجویی های شان را بی کم و کاست، در جمع بازگو کنند و به ارزیابی جمعی بگذارند. و خود قبل از همه، جریان بازجویی اش را بازگو کرده بود. آیا کسی که کوچک ترین ضعفی در بازجویی داشته باشد، با چنین جرأتی می تواند در مقابل همه هم پرونده ای هایش بازجویی خود را بازگو کند؟ شهرت مسعود احمدزاده در میان چریک های فدایی خلق فقط به خاطر نقش برجسته اش در پرداختن تئوری مبارزه مسلحانه نبود، مقاومت درخشان او در زیر شکنجه بود که آن را تکمیل کرد و از او چهره ای حماسی ساخت.

۵ - گزارش نویسندگان کتاب در باره بهروز دهقانی نیز یکی از سند سازی های رذیلانه آنهاست. بهروز دهقانی هنگام دستگیری، مسلحانه مقاومت می کند و در زیر شکنجه بی آن که اطلاعاتی بدهد، به شهادت می رسد. اما بیان سراسر چنین حقیقتی می تواند پروژه نویسندگان کتاب را خراب کند، بنابراین آنها سعی می کنند به خواننده القاء کنند که حتی او نیز کسانی را لو داده است. با نقل گزارش ساواک ( ص ۲۵۲ )، می گویند او اعتراف می کند که رابط شبکه تبریز با تهران بوده و آدرس خانه امن خود را نیز می دهد. اما در مراجعه به خانه معلوم می شود که خانه تخلیه شده است. و نیز می گویند که او به داشتن خانه ای مشترک با اصغر عرب هریسی نیز اقرار می کند، ولی آن خانه نیز تخلیه می شود. به این ترتیب، نویسندگان کتاب می گویند بهروز دهقانی آدرس دو خانه امنی را که می دانسته به بازجویان می دهد، بی آن که در باره تاریخ دادن این آدرس، یعنی مهم ترین نکته، چیزی گفته باشند. اما تخلیه شدن هر دو خانه نشان می دهد که بهروز دهقانی در زیر شکنجه فرار های خود را سوزانده است. و شکنجه چنان وحشیانه بوده که "چند روز بعد بهروز دهقانی در بیمارستان زندان فوت میکند.... و گزارش پزشکی قانونی از معاینه جسد، قساوت ساواک را اندکی نمایان می سازد". می بینید! آنها حتی از "قساوت ساواک" نیز یاد می کنند ( چیزی که در سراسر این کتاب ۹۰۰ صفحه ای بسیار نادر است )، اما از تاریخ دادن آدرس خانه ها توسط بهروز دهقانی چیزی نمی گویند. در خانه اول، در میان چیزهای به جا مانده، ماموران امنیتی نامه رمزی پیدا می کنند که از طریق آن به سر قرار حمید توکلی می روند و او را دستگیر می کنند و در مورد خانه دوم، بعد از تخلیه خانه، اصغر عرب هریسی، تحت تأثیر توصیه غیر عاقلانه دو تن از رفقایش برای گرفتن ودیعه به بنگاه معاملاتی مراجعه می کند و دستگیر می شود. در واقع گزارش طوری چیده شده که دستگیری حمید توکلی و اصغر عرب هریسی نتیجه اعتراف بهروز دهقانی قلمداد شود. حتی اگر روایت خود کتاب از ماجرا را بپذیریم، بی هیچ تردید می توان گفت که هر دو دستگیری، در نتیجه اشتباه و سهل انگاری رفقای اتفاق می افتد که قرار بوده خانه را تخلیه کنند و رد پایی از خود بر جای نگذارند.

۶ - در کل کتاب فقط دوبار ( در ص ۵۴۰ و ۶۷۶ ) نام حبیب برداران خسروشاهی به میان می آید و در پایان کتاب ( ص ۸۵۹ ) نیز عکسی از او. و در هر دو بار از اطلاعاتی صحبت می شود که گویا او به بازجویان داده است. بنابراین خواننده کتاب اگر اطلاعاتی در باره حبیب برداران خسروشاهی نداشته باشد، قاعدتاً گمان می کند که او کسی بوده که جز اطلاعاتی که در بازجویی داده، چیز قابل ذکری در باره اش وجود ندارد. اما می دانیم که حبیب برداران خسروشاهی برای سوزاندن اطلاعاتش، بازجویان را سر یک قرار انحرافی برد و در آنجا با استفاده از فرصت، دلاورانه خودش را زیر



اتوموبیلی انداخت و جان باخت. بی تردید او یکی از عاشقان پاکباخته ای بود که نام شان "بر جریده عالم" ثبت است و در تاریخ پیکارهای آزادی زحمتکشان این کشور باقی خواهد ماند. اما نویسندگان کتاب نیاز داشته اند تصویر فوری وارونه ای از او بپردازند ، زیرا گفتن حقیقت در باره او به طرح شان آسیب می زده. و جالب این است که علی رغم همه دستکاری ها باز هم از متن خود کتاب روشن است که از طریق "اطلاعات" داده شده از طرف او چیز به دردخوری عاید ساواک نشده است

**ج - تلاش برای وابسته نشان دادن چریک های فدایی خلق.** یکی از مشخصات بارز چریک های فدایی خلق استقلال نظری و سیاسی آنها از قطب های جهانی بود و ضمناً یکی از دلایل محبوبیت آنها در بین مردم نیز همین بود. بنابراین طبیعی است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی نمی تواند از سند سازی در این زمینه خود داری کند. آنها ادعا می کنند ( ص ۶۴۴ - ۶۴۲ ) که چریک های فدایی از دولت ها و سازمان های سیاسی کشورهای دیگر کمک های مالی و تدارکاتی دریافت می کردند که "این دولت ها و سازمان ها عبارت بودند از لیبی ، یمن جنوبی ، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرح حبش) ، جبهه خلق برای آزادی عمان". و باز ادعا می کنند که گویا حمید اشرف در نامه ای به رابطه با اتحاد شوروی و کمک های آن اشاره کرده است. اولاً باید دید منابع این ادعاها چقدر قابل اتکاء است و واقعیت ماجرا چه بوده است ؛ ثانیاً گرفتن کمک از سازمان های انقلابی و مردمی هم‌رزم در کشورهای دیگر نه تنها کار بدی نیست ، بلکه گاهی از لوازم اجتناب ناپذیر هر نوع مبارزه مردمی ، مترقی و انقلابی است. محکوم کردن پشتیبانی جنبش های مترقی کشورهای مختلف از هم دیگر ، جز محکوم کردن همبستگی بین المللی زحمتکشان معنای دیگری ندارد. و حتی محکوم کردن هر نوع رابطه ای با هر دولتی و تحت هر شرایطی نیز می تواند به امکان بقا و گسترش جنبش های انقلابی مردمی آسیب بزند. هر رابطه ای با هر دولتی و تحت هر شرایطی ضرورتاً به وابستگی نمی انجامد. نگاهی به تاریخ همین دو سده اخیر جهان جایی برای تردید باقی نمی گذارد که بسیاری از جنبش های رهایی بخش مردم در مناطق مختلف جهان بدون بهره برداری از اختلافات و تضاد منافع دولت ها نمی توانستند به نتیجه برسند. ثالثاً با توجه به سیاست ها و موضع گیری های چریک های فدایی خلق که علناً اعلام شده اند و قابل بررسی هم هستند ، با قاطعیت می توانیم بگوئیم که آنها هرگز به هیچ قدرتی امتیاز ندادند و همیشه از استقلال نظری و سیاسی خود پاسداری کردند. و باز با قاطعیت می توان گفت که دقیقاً کنار گذاشته شدن این خط استقلال چریک های فدایی خلق از قدرت های دیگر توسط "اکثریت" سازمان فدایی در دوره بعد از انقلاب بود که به فاجعه پیروی آنها از سیاست اتحاد شوروی در حمایت از جمهوری اسلامی انجامید. رابعاً اگر چریک های فدایی خلق را صرفاً به خاطر تماس با بعضی سازمان های سیاسی و دولت ها ، وابسته بدانیم ، باید بپذیریم که "حضرت امام خمینی" آشکارا از آنها وابسته تر بود. همه آنهایی که حوادث آن سال ها را به خاطر دارند ، می دانند که در آن سال ها سید محمود دعایی در رادیو بغداد برنامه ای داشت به نام "تاریخ مبارزات روحانیت در ایران". و با توجه به رابطه دعایی با خمینی ، مسلم است که آن برنامه در رادیو رسمی رژیم بعثی ، حتی اگر با راهنمایی خمینی صورت نگرفته باشد ، بدون اطلاع و تأیید او نمی توانست باشد. اگر چریک های فدایی خلق چنان برنامه ای در رادیو بغداد می داشتند ، آیا اکنون آوازه گران جمهوری اسلامی آن را به عنوان سندی متقن برای وابستگی آنها علم نمی کردند؟!

و یک سند خنده دار: نویسندگان کتاب که برای خراب کردن چریک های فدایی خلق به هر خس و خاشاکی متوسل شده اند ، سندی هم در مورد وابستگی بیژن جزنی به اسرائیل پیدا کرده اند. آنها از میان انبوه گزارشات ساواک در باره بیژن جزنی ، عمداً سندی را بیرون کشیده اند که می گوید مادر بیژن جزنی " اخیراً با یک تکنیسین اسرائیلی که مدتی قبل به ایران آمده و مدتها در زندان سازمان امنیت بود ازدواج کرده است و اخیراً پسر شوهر این خانم که جوانی ۲۰ ساله به نام رونالد است چند روزی است از اسرائیل به ایران آمده تا در ایران مشغول کار شود"( ص ۳۰). می بینید که شوهر مادر جزنی چنان پدیده عجیبی بوده که حتی در رژیم شاه (لاید به اتهام جاسوسی برای اسرائیل) زندانی بوده است. اما نویسندگان کتاب که فکر می کنند ممکن است خواننده کاملاً متوجه اتهام جاسوسی ناپذیری بیژن جزنی نشده باشد ، در زیر نویس همان صفحه چنین اضافه می کنند: " گیرنده این گزارش که فاقد تاریخ و شماره می باشد ، "ریاست اداره مستقل هشتم" است. وظایف این اداره فعالیت در زمینه ضد جاسوسی بود!" می بینید؟ آنها حتی در جایی که نمی خواهند باصراحت ادعایی را مطرح کنند ، سندی علم می کنند که القای شبهه کنند. کشف این "سند" آدم را به یاد آن مثل معروف می اندازد که " حتی یک مو هم که از خرس بکنی غنیمت است!"

**د - بهره برداری تبلیغاتی در باره تصفیه های درون سازمانی چریک های فدایی خلق.** نویسندگان کتاب با بهره برداری از بعضی شایعات و روایات ، به مواردی از تصفیه های خونین درون سازمانی در میان چریک های فدایی خلق (در ص ۵۴۱ - ۵۳۲) اشاره می کنند. اولاً اگر چنین جنایاتی واقعاً اتفاق افتاده باشد ، صرف نظر از این که آمران و عاملان آنها چه کسانی بوده اند و توجیه شان برای ارتکاب چنین جنایاتی هر چه بوده ، مسلماً باید محکوم شود. ثانیاً در انتساب چنین اتهاماتی، حتی به بد نام ترین افراد، باید با دقت و مسؤولیت اخلاقی حرف زد. ثالثاً این شایعات را قبلاً هم شنیده ایم ، ولی در باره هیچ یک از آنها تاکنون خبر، شاهد یا مدرک قابل اتکایی به دست نیامده است. و به همین دلیل است که من هم چنان ترجیح می دهم آنها را "شایعات" بنامم. یکی از افرادی را که ادعا می شود تصفیه شده ، من شخصاً می شناختم. با احمد افشار نیا من در زندان عادل آباد شیراز آشنا شدم ، هر چند مدت زیادی با هم نبودیم، ولی خاطره های خوشی از او دارم ؛ رفیق نازنینی بود. جوان آذری بلندقدی بود و بچه ها به شوخی لقب "اوزون احمد" به او داده بودند. بعد از قیام و ظاهراً بعد از حرف های بهمن نادری (یا "تهرانی" بازجوی معروف ساواک) یکی از رفقای من که ضمناً هم پرونده ای او هم بود ، به من گفت چنین حرف هایی در باره احمد زده می شود و مدتی هم دنبال



ماجرای را گرفت. اما تا آنجا که به یاد دارم، به نتیجه ای نرسید. حتی نویسندگان کتاب نیز علی رغم تلاش برای بهره برداری از ماجرا، در مورد احمد افشار نیا و همه موارد دیگر با تردید صحبت می‌کنند. این تردید آنها را حتی در مورد ادعای مهدی فتاپور در باره قتل عبدالله پنجه شاهی که گویا توسط احمد غلامیان لنگرودی و سیامک اسدیان به اتهام داشتن رابطه جنسی با ادنا ثابت، صورت گرفته، نیز می‌شود (در ص ۸۱۷ - ۸۲۰) مشاهده کرد. مجموعه همین آشفتگی‌ها در روایت‌های مختلف و نبود قراین و مدارک قابل اتکاء نشان می‌دهد که حتی اگر مواردی از این نوع تبه کاری‌ها صورت گرفته باشد، با تصمیم فرد یا افراد بسیار محدودی بوده و فعالان سازمان از آنها بی‌خبر بوده‌اند، و گرنه چنین خبرهایی حتماً در بازجویی‌ها و روابط سازمانی درز می‌کرد.

### کلام آخر

این نوشته طولانی‌تر از آن شد که می‌خواستیم، بی آن که توانسته باشم به بسیاری از آن چه در نظر داشتم در باره سند سازی‌های رذیلانه نویسندگان کتاب اشاره کنم. حقیقت این است که اشاره ای کوتاه حتی به مهم ترین موارد تحریفات اینها به نوشته ای حجیم‌تر از خود کتاب نیاز دارد. اما شاید بهترین معرف کتاب همان مؤسسه رسوایی است که آن را منتشر کرده است. هدف "مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" دستگاه ولایت، بنا به تعریف، کشتن حقیقت است؛ نه تنها در این مورد، بلکه همیشه و همه جا. خط راهنمای "سربازان گمنام امام زمان" در "مطالعات" شان مثلاً از جنس همان رهنمودی است که خامنه‌ای در ماجرای "قتل‌های زنجیره‌ای" به آنها داد. او علناً از منبر نماز جمعه گفت این کار جمهوری اسلامی نیست، بلکه حتماً دست عناصر نفوذی بیگانه و مخصوصاً اسرائیل را باید در این قضیه پیدا کرد. در راستای آن رهنمود بود که با چیز خور کردن سعید امامی، او را در رأس "محل نفوذی خودسر"ی نشانند که با اسرائیل در ارتباط بوده، و بعد با دادن یک پیچ صد و هشتاد درجه ای به مسأله، به جای عاملان و آمران آن قتل‌ها، افساء کنندگان و دادخواهان آنها را به زندان فرستادند. بنابراین تردیدی نباید داشت که وظیفه "مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" نه تنها کشتن حقیقت است، بلکه در بسیاری از موارد، حقیقت درست وارونه آن چیزی است که آنها تبلیغ می‌کنند. و فکر می‌کنم اکثریت قاطع مردم ایران نیز به تجربه این را دریافته‌اند و هرچیزی را که مورد تأکید دستگاه‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی باشد، با تردید و سوء ظن می‌نگرند. انتشارات دستگاه‌های اطلاعاتی حکومت امام زمان همان نقش و وظیفه ای را در فضای سیاسی ایران امروز دارند که انتشارات دستگاه‌های اطلاعاتی رژیم شاهنشاهی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشت و کتاب "چریک‌های فدایی خلق..." همان گونه رسوا خواهد بود که کتاب‌هایی مانند "سیر کمونیسم در ایران" و "کتاب سیاه در باره سازمان نظامی..." در آن روزهای تاریک تاریخ ایران. در باره نقش فعالان مذهبی طرفدار روحانیت و فعالان چپ در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاهی، با قطعیت می‌توان گفت که حقیقت درست وارونه آن چیزی است که تاریخ پردازان جمهوری اسلامی تصویر می‌کنند. مثلاً اگر مبارزات سیاسی سازمان یافته علیه سلطان دوم پهلوی را در یک دوره ۳۵ ساله، یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۵ که نخستین حرکت‌های توده‌ای منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ آغاز گردید، در نظر بگیریم، به جرأت می‌توان گفت که میانگین نسبت فعالان مذهبی طرفدار روحانیت به فعالان چپ در تشکل‌های سیاسی مخفی و علنی و مخصوصاً در زندان‌های سیاسی به مراتب کمتر بود. و اگر مقایسه ای میان چریک‌های فدایی خلق و گروه‌های هم‌سوی آنها با فعالان مذهبی طرفدار روحانیت در دهه پیش از انقلاب صورت بگیرد، نتیجه آشکارا گویاتر خواهد بود. حقیقت این است که چریک‌های فدایی خلق و هم‌سویان آنها (و نیز مجاهدین خلق) جسورانه ترین مبارزه علیه دیکتاتوری را در دهه پیش از انقلاب سازمان دادند. در شکنجه‌گاه‌ها و زندان‌های دیکتاتوری نیز محکم‌ترین و پی‌گیرترین ایستادگی‌ها متعلق به همین‌ها بود. در افتادن دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی با این حقیقت، خود جنایت دیگری است که رسوایی بیشتری برای رژیم به بار خواهد آورد. بگذارید طنز زیبای حافظ را به یادتان بیاورم که در اشاره به بساط ریاکاری همین دین سالاران می‌گوید:

"ترسم که بهره ای نبرد روز بازخواست  
نان حلال شیخ زاب حرام ما".

آذر ۱۳۸۷

\*\*\*\*\*

### پس نوشت:

عجیب‌تر از خود کتاب "چریک‌های فدایی خلق..." نقدی است که فرخ نگهدار (به تاریخ ۶ آبان ۱۳۸۷) در باره آن نوشته است. از چند انتقاد بی‌خاصیت آن چنانی و چند یادآوری ظاهراً دانشمندانه در باره ضعف‌های فنی و تحقیقی کتاب که بگذریم، او آب‌تپه‌بری بر سر آن ریخته و با صراحت شگفت‌آوری آن را تأیید کرده است. مثلاً به این عبارات نگاه کنید:

«کتاب "چریک‌های فدایی خلق" محصول مطالعه و واشکافی دهها هزار صفحه سند و مطلب و نیز انبوهی از تلاش‌ها و تجسس‌ها و تحلیل‌ها برای بازیافت حلقه‌های گم‌شده‌ی رویدادهاست. نکته قابل ملاحظه در کار پژوهشگر آنست که او، جز در چند مورد معین که پائین‌تر به آنها خواهیم پرداخت، ساختار ارزشی ذهن خود را مبنای بازنگاری رویدادها قرار نداده است. من با خواندن کتاب قانع شدم که شخص وی - به انگیزه‌های وزارت مطبوع وی نمی‌پردازم - به انگیزه رد یا اثبات صحت ایدئولوژی اسلامی، یا حقانیت اندیشه مارکسیستی، یا طرز فکر لیبرالی، دست به قلم نبرده است. مجاب نیستم که او رویدادها را پس از عبور از منشور بستگی‌ها و تعلقات حزبی و سیاسی خود، گزین کرده و کنار هم چیده است».



یا :

"کسانی چون من که خود در دهساله قبل از انقلاب از دور و نزدیک شریک یا شاهد فراز و نشیبها، شور و شوقها و رنجها و زجرهای فدائیان برای زنده نگاه داشتن سازمان خود بوده‌ایم، پادمانده‌ها و خاطره‌های تلخ و شیرین ایام جوانی‌مان با اکثر روایات آقای نادری ناهم‌ساز نیست. بسیاری از گزارش‌های کتاب، با روایاتی که من خود شاهد آن بوده‌ام، و نیز با روایاتی که از نبردهای فدائیان با ساواک و دستگاه سرکوب در زندان‌ها نقل می‌شد تطابق دارد. گزارش‌های مربوط به ضعف و قوت دستگیر شدگان در زیربازجویی‌ها و در جریان شکنجه‌ها تقریباً همان‌هاست که ما در سال‌های قبل از انقلاب می‌دانستیم."

یا :

"آقای نادری از تحلیل و تفسیر رویدادها و داوری پیرامون عملکرد چریک‌ها عمدتاً اجتناب کرده است. کتاب مواد خام فراوان فراهم آورده که می‌توان از درون آن جهاتی از تصویر عمومی حرکت فدائیان را بازسازی کرد و علل عمومی فراز و فرود آنان را باز شناخت. کتاب آقای نادری اطلاعات فراوان برای صاحب نظران و تحلیل گران و ارزش گذاران آینده گرد آورده است."

برای من انگیزه نویسندگان کتاب کاملاً قابل فهم است ؛ اما باید اعتراف کنم که انگیزه فرخ نگهدار را در این همراهی با آنها به درستی نمی فهمم. آیا تلاش او برای توجیه پادویی هایش در تقویت "خط امام" در یکی از سرنوشت سازترین و خونین ترین دوره های تاریخ معاصر ایران ، او را به آنجا کشانده که حتی نسبت به دوستان و رفقای پیشین خودش نیز که بر خاک افتاده اند ، احساس کینه و دشمنی می کند؟!

## موتور کوچکی که موتور بزرگ را به حرکت درآورد



خسرو پارسا

کتاب چریک‌های فدایی خلق از انتشارات «مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» با انتشار پاره‌ای از اسناد ساواک مجموعه‌ای را به دست می‌دهد که برخی از نکات آن برای مبارزان ایرانی آموزنده است. این کتاب نه تنها اخبار و گزارش‌ها بلکه تحلیل‌های ساواک را منعکس می‌کند. اگر این کتاب مستقیماً توسط ساواک منتشر می‌شد کمتر می‌شد به آن ایراد گرفت چون هدف مستقیم و آشکار آن تخطئه‌ی کامل همه نوع مبارزه و مبارزین و تجلیل از ساواک می‌بود و کسانی که آن را می‌خواندند می‌دانستند چگونه آن را تحلیل کنند. نکته اما این‌جاست که کتاب را مؤسسه‌ی یادشده پس از ۳۰ سال بررسی منتشر کرده است اما دقیقاً همان اهداف دوگانه - تخطئه‌ی کامل مبارزه و مبارزین، و تجلیل از ساواک - را دنبال می‌کند. این تنها ایراد نیست چون می‌توانیم فرض کنیم که کتاب ۳۰ سال پیش نوشته شده



و اکنون انتشار یافته است. اما اشکال این است که کتاب واقعاً در زمان حال نوشته شده و گویی آنچه در طول این ۳۰ سال گذشته روشن شده است هیچ تغییری، نه در نحوه بررسی گزارشها و نه در تجزیه و تحلیلها به دست نداده است. در این صورت این تأخیر ۳۰ ساله برای چیست؟ مگر نمی‌شد اسناد و گزارشها را مانند اسناد «لانه‌ی جاسوسی» زودتر از اینها دست‌چین کرد و هرچه را مناسب بود به چاپ رساند و بقیه را در بایگانی نگاه داشت تا هر زمان بر حسب اقتضای موقعیت یکی از آنها را «رو» کرد. مگر اینها - اسناد ساواک - نیز از نظر مردم ایران «محرمانه» هستند؟ چرا؟

وزارت خارجه انگلیس به‌طور ادواری برای «روشن‌شدن» تاریخ، برخی از اسناد گذشته را در دسترس همگان قرار می‌دهد. در آمریکا نیز مطابق قانون Freedom of Information Act برخی از اسناد گذشته با سانسورهای آشکار علنی می‌شوند. انتشار این اسناد در پاره‌ای از موارد مفید بوده است. ولی تنها خوش‌باوران تصور می‌کنند که اینها کل مدارک موجودند. خود انتشاردهندگان نیز چنین ادعائی ندارند و در بسیاری از موارد به خودداری از انتشار پاره‌ای اسناد به بهانه‌ی مغایرت با منافع ملی و یا حفظ هویت منابع معترف هستند. اما آیا مؤسسه که اسناد دشمنان یعنی ساواک و یا «لانه‌ی جاسوسی» را در اختیار دارد نیز به خاطر منافع ملی است که آنها را دست‌چین می‌کند. در این صورت باید دید منافع ملی به چه چیزی اشاره دارد.

البته این تنها «مؤسسه‌ی مطالعات» نیست که چنین روش انتخابی را دارد. در بحث‌های درون جناحی و حتی در بحث‌های اپوزیسیون خودی نیز این روش فطره‌چکانی فرصت‌طلبانه را شاهدیم. بر حسب نوع بحث‌ها ناگهان «سندی» یا «نامه‌ای» رو می‌شود. این سند تا به حال کجا بود؟ چرا مخفی بود؟ و چرا اکنون مخفی بودن آن ضروری نیست؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد؟ فقط فرصت‌طلبان می‌توانند جواب بدهند. از این جالب‌تر «تهدید به افشاء اسناد» است. اگر چنین و چنان نشود اسنادی را فاش خواهیم کرد! این شیوه مذبذبان‌ه‌ی رایجی شده است برای پیشبرد اهداف. اگر تو سندی بر علیه رو کنی من هم اسنادی علیه تو فاش خواهم کرد!

بنابراین باید دید چه نیازی «مؤسسه‌ی مطالعات» را واداشته است تا در این مقطع زمانی اسناد ۳۰-۴۰ سال پیش را به‌طور انتخابی منتشر کند. مخاطبان آن چه کسانی و چه نسلی هستند؟ هواداران مبارزه مسلحانه‌ی دهه‌ها پیش که آن را مربوط به گذشته می‌دانند، یا آنها که به‌رحال به عنوان نقادان گذشته عمدتاً بی‌خطر شده‌اند، یا دیگران؟ در سراسر کتابی که به عنوان نتیجه‌ی یک پژوهش ارائه می‌شود حتی یک نکته‌ی مثبت در مورد یکی از مبارزین صدیق هم وجود ندارد! هیچ بحثی در مورد شرایط آن زمانی ایران و جهان و راه‌های مختلف مبارزه که در پیش بوده است به میان نمی‌آید. عده‌ای جوان بی‌تجربه که هیچ‌یک به «آکادمی علوم مارکسیستی» هم نرفته بودند ناگهان به‌رغم خواست مردم اسلحه به دست می‌گیرند، عده‌ای را می‌کشند و خود کشته می‌شوند.

ساواک میرا از هر بد رفتاری و اعمال شکنجه‌ای، صرفاً با هوشیاری و مراقبت و سازمان‌دهی همه را به دام می‌اندازد. ثابتی، اگر زنده باشد، از این تجلیل قطعاً شاد خواهد شد.

معیار مبارز بودن یا اعتقاد، نه تمامیت زندگی افراد، بلکه میزان مقاومت در زندان بی‌شکنجه - کدام شکنجه؟! - تلقی می‌شود. جان‌فشان‌ها و کوشش‌های حماسی ماجراجویی تلقی می‌شود و الی آخر.

هدف نوشته‌ی حاضر دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه‌ی دهه‌ی پنجاه نیست - کاری که پیش‌تر به آن پرداخته شده است - همین‌طور هیچ سخنی از بی‌نقص بودن مبارزات و مبارزین آن روزگار در میان نیست. این انتقادات نیز در جاهای دیگر و در زمان خود مطرح شده‌اند. هدف بر ملا کردن انگیزه و ماهیت «پژوهشی» است که ایجاد انفعال را نشانه رفته است و در هم‌آهنگی با سایر انتشارات «مؤسسه» هر نوع مبارزه را نفی و لوٹ می‌کند. در جمع، همه‌ی انواع مبارزه، همه‌ی مبارزان - البته به‌ویژه مبارزان مسلح - نادرست و نابه‌کار بوده‌اند، که طبعاً مصادق آن فقط گذشته نیست. مبارزه انسان‌ها را منحرف می‌کند به فکر کار و کاسبی خود باشید.

فایده‌ی این کتاب مشخص شدن برخی از حوادث و اتفاقاتی است که در جریان دستگیری‌ها مؤثر بوده است. شاید برخی از نکات ناروشن گذشته را توضیحات کتاب روشن کند، شاید - ولی حتی به همین نکات هم چقدر می‌توان اعتماد کرد؟ گزارش‌های ساواکی‌های مزدوری که دست‌آوردهای خود را ضرورتاً بزرگ‌نمایی می‌کرده‌اند یا «اعتراف»‌های گرفته‌شده در زیر شکنجه که به‌طور گزینشی مطرح می‌شوند چه‌قدر می‌تواند مورد اتکاء باشد. اینها را کسانی که در کوران وقایع روزمره بوده‌اند می‌توانند روشن کنند. جوان امروزی که، بدون اطلاع از گذشته، در این گزارش‌ها می‌خواند که مردم به مبارزین حمله و آنها را دستگیر می‌کردند باید به این نتیجه برسد که یا مردم از رژیم شاه و وضع موجود راضی بودند و مبارزین ضرورتاً عده‌ای شرور بودند - یعنی دقیقاً همان چیزی که هر ساواکی می‌گفت. و بنابراین به این نتیجه برسد که نه تنها مبارزین مسلح بلکه اساساً همه‌ی آنها که علیه شاه به هر طریقی مبارزه می‌کردند عوامل خارجی ضد مردمی بودند - یعنی باز همان چیزی که هر ساواکی می‌گفت. یا این‌که به این نتیجه برسد که عمده‌ی این نوع گزارش‌ها دروغین و درعین‌حال انتخابی است! فکر می‌کنم همه‌ی کسانی که فکر نمی‌کنند مبارزات از کودتای ۲۸ مرداد به بعد در مراحل مختلف و نیز در جریان مبارزه‌ی مسلحانه به‌رغم خواست مردم بوده است به این نتیجه برسند که شیق دوم درست است. «پژوهش» بدین‌ترتیب ضد خود و ضد اهداف خود شده است.

آقای ثابتی به طعنه از ساواک «۵ میلیون» نفی سخن می‌گفت ولی نتوانست در سازمان‌های مبارز نفوذ کند. ولی «پژوهش» از مورد خاصی سخن می‌گوید که ساواک به‌طور غیر مستقیم راهی پیدا کرده بود که از خلال برخی از تحولات می‌توانست یک مورد خاص از حرکت یک گروه را ردیابی کند و سپس با ذوقی شگفت‌انگیز می‌گوید که ساواک بدین طریق در سازمان «نفوذ» کرده بود و به‌زودی ممکن بود رهبری سازمان را به دست گیرد! این قدر حقارت! این قدر ذوق کردن برای ساواک چرا؟ نصیریان‌ها و مقدم‌ها هنگام مدیریت ساواک آرزوی نفوذ را به گور بردند ولی اکنون متوجه





می‌شویم اگر مبارزه ادامه می‌یافت ساواک رهبری آن را به دست می‌گرفت. پس چه خوب شد ادامه نیافت! به نظر من کمتر دورانی را در تاریخ ایران می‌توان یافت که پس از یک دوران افول چندساله- مثل سال‌های پس از کودتا- مردم ایران طی سال‌های متمادی علیه رژیم دیکتاتوری حاکم به این شدت و با تمام وجود صادقانه مبارزه کرده باشند. از سال‌های پایانی دهه‌ی سی، مبارزین ایرانی به شکل‌های مختلف و با باورها و ایدئولوژی‌های متفاوت، و هر بخش در حد خود، تلاش‌های فراوان کردند. به روش‌های مسالمت‌جویانه یا قهرآمیز و با باورهای ملی‌گرایانه، مذهبی یا سوسیالیستی. همه‌ی این مبارزات تأثیرات خود را داشته‌اند. همه‌ی این‌ها در به‌وجودآوردن جوی فراگیر علیه رژیم شاه مؤثر بوده‌اند. اما به باور من آنچه وجدان عمومی را در نهایت به‌طور آگاهانه و نیز ناخودآگاه به تلاطم و حرکت درآورد مبارزات مسلحانه بود. مبارزه‌ی مسلحانه خود به‌طور مستقیم همه‌گیر نشد و نمی‌توانست هم بشود. اثر مبارزات مسلحانه به‌صورت غیر مستقیم بود. همه‌ی مردم را وادار به برگرفتن سلاح نکرد و نمی‌توانست هم بکند ولی آن‌ها را دگرگون کرد، زیر و رو کرد، کمک کرد تا مردم به ماهیت رژیم شاه آگاه شوند، آماده کرد تا هنگامی که شرایط دیگر در کشور، از لحاظ سیاسی و اقتصادی ملتهب شود، و تا هنگامی که شرایط جهانی مساعد شود، ناگهان مبارزه عمومی و توده‌ای شود. این نه یک معجزه بلکه فراهم‌آمدن شرایطی بود که مردم دیگر رژیم حاکم را نمی‌خواستند، در فراهم‌آمدن این شرایط، حتی به باور مبارزینی که خود در جرگه‌ی مبارزین مسلح نبودند، مبارزات قهرمانانه و برانگیزاننده‌ی قهرآمیز اساسی‌ترین نقش را در آماده‌سازی و بیداری وجدان عمومی داشت. این موتور کوچکی بود که نقش اساسی را در حرکت موتور بزرگ بازی کرده بود. به نظر من این اثبات غیرمستقیم این تئوری، نه به طریق توده‌ای‌شدن مبارزه مسلحانه، بلکه از طریق توده‌ای‌شدن نفس مبارزه بود.

در سال ۵۶، درست زمانی که مبارزه‌ی مسلحانه پس از یک دوران حماسی از نفس افتاده بود، مبارزه به‌نحوی دیگر آغاز و همه‌گیر شد. در آن زمان هنوز کسانی که امروز همه‌چیز را به نام خود می‌شمارند وجود خارجی قابل اعتنایی نداشتند. هیچ‌کس در آن زمان و نه در این زمان نمی‌توانست ادعا کند که کسانی که بعداً به حرکت پیوستند و رهبری آن را به دست گرفتند، در ایجاد آن نقش چندانی داشتند. روشنفکران و دانشگاهیان در یک جو سوسیالیستی، عمدتاً مارکسیستی و چپی و نیز تا حد قابل ملاحظه تحت تأثیر گرایش‌های مجاهدینی و شریعتی بودند که حرکت را آغاز کردند. حرکتی که رو به توده‌ای‌شدن بود. و شاید- و به نظر من قطعاً- اگر حمایت جهانی از شاه هم دچار نوسان شد، تا اندازه‌ای به همین دلیل و از ترس همین گرایش‌ها بود و برای انحراف آن. موتور کوچک هنگامی داشت از نفس می‌افتاد که موتور بزرگ آغاز به حرکت کرده بود. حرکتی که در رشد و ادامه‌ی خود به‌راستی اعجاب‌انگیز شد و بساط سلطنت را برچید.

به گفته‌ی احمد شاملو:

نگاه کن

چه بزرگ‌وارانه در پای تو سر نهاد

آن که مرگ‌اش میلاد پریهای هزار شه‌زاده بود

نگاه کن

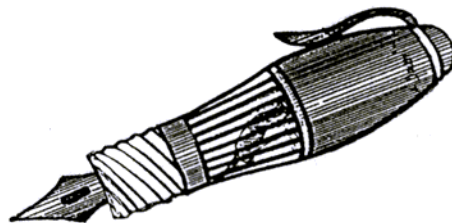
به آن‌ها که معتقدند این حرکت اعجاب‌انگیز یک معجزه‌ی الهی بود در قالب تفکر آن‌ها نمی‌توان ایراد گرفت. به کسانی که معتقدند این حرکت در نتیجه‌ی ارشادات آن‌ها بوده است هم - باز در قالب تفکر آن‌ها- نمی‌توان ایراد گرفت. به ساواکی‌ها و سلطنت طلبانی هم که از کشته و اسیر شدن مبارزین مسلح ذوق می‌کردند- و می‌کنند- ولی توضیحی ندارند که چه شد که ناگهان ملتی که «طرفدار رژیم» بود به حرکت درآمد نیز ایرادی نیست. روی سخن اما با آن‌هایی است که با دیدن حرکت میلیونی مردم در جریان انقلاب، و مقایسه‌ی آن با حرکات قبلی ضرورتاً محدود گروه‌های کوچک مبارز، به جای این‌که بدانند و خوش‌حال باشند که خود و هم‌گامان‌شان چه نقش اساسی و عظیمی در ایجاد آن داشته، ناگهان شکست طلبانه مرعوب شدند و به این نتیجه رسیدند که مبارزه‌ی واقعی این است و نه آنچه ما می‌کرده‌ایم! هیچ‌چیز دردناک‌تر از تفکر مطلق‌گرایانی نیست که نمی‌توانند مسائل را در عرض هم ببینند. هنگام اوج مبارزات مسلحانه، مطلق‌گرایان هر نوع مبارزه‌ی دیگر را کلاً نفی می‌کردند. به نظر آن‌ها همه نه تنها باید مبارزات مسلحانه را تأیید می‌کردند بلکه هر مبارز غیرمسلحی را مماشات‌گر، ناچیز و ناتوان- و حتی خائن- تلقی می‌کردند. و حال که حرکت توده‌ای میلیونی آغاز شده بود با همان طرز تفکر مطلق‌گرایانه، به این نتیجه می‌رسیدند که مبارزه این است و نه آنچه ما می‌کردیم! این مسئله، مطلق‌گرایی، که بیان عمومی حزب فقط حزب الله و نظائر آن است، هم در گذشته از مصیبت‌های جامعه ما بوده است و هم اکنون. اگر گذشته را نمی‌توان تغییر داد، لاقلاً درس‌هایی از آن می‌توان گرفت. امروز شاید شواهدی از درس‌آموزی به چشم بخورد ولی من هنوز آن را بزرگ‌ترین نقیصه می‌دانم. و اگر این عیب را در همه‌ی گرایش‌ها می‌بینم آن‌قدر تعجب نمی‌کنم که در میان سوسیالیست‌ها، کسانی که قاعده‌تاً اندیشه را برخاسته از شرایط اجتماعی می‌دانند، به وجود طبقات و قشرهای مختلف باور دارند، ولی می‌دانند که حتی در جامعه‌ی بی‌طبقه یک‌سان‌نگری نه محقق شدنی است و نه مطلوب.

\* \* \*

اما با تمامی این احوال، پرسش مهمی هنوز به قوت خود باقی است: با آنچه در گذشته رخ داد چه باید کرد؟ وجه انقلابی مبارزان را برجسته کنیم و آن‌ها را به حساب خطاهای اجتناب‌ناپذیر ایشان بگذاریم که در شرایط سختی پیکار می‌کردند؟ یا نه، هیچ‌کدام از این خطاها را فراموش نکنیم و آنچه را که تاریخاً اجتناب‌ناپذیر بوده از آنچه که می‌توانسته رخ ندهد جدا سازیم؟ چنین موضع‌گیری بی‌گمان جدید نیست. در هر بزنگاه تاریخی با این موضوع روبه‌رو بوده و



خواهیم بود. و همواره هم در این مورد دو گرایش عمده با هم جدال می‌کنند: گرایشی که می‌کوشد با فراموشی تاریخی خود دیگران را نیز به فراموشی بکشاند و گرایش دیگری که گرچه انسان‌ها را وارث شرایط تاریخی می‌داند ولی در عین حال به انسان به عنوان عامل مداخله‌گر اهمیت می‌دهد و هرگز نقش او را در آفرینش امر نو فراموش نمی‌کند. تاریخ سازمان فدایی‌ها نیز از این امر جدایی‌ناپذیر است. بی‌هیچ تردیدی، شرایط تاریخی و اجتماعی جامعه‌ای که فداییان در آن بالیده و به پیکار روی آوردند مهر خود را بر شکل مبارزه و خصوصیات مبارزان کوبیده بود. از مناسبات درونی و اخلاقیات حاکم بر خانه‌های تیمی تا نگرش سانترالیستی حاکم بر تشکیلات، همه و همه بار آن شرایط تاریخی و اجتماعی را بر دوش داشتند. عده‌ی نه‌چندان قلیلی از انقلابیون آن‌سال‌ها وظیفه‌ی خود می‌دانستند که این رسوبات دیرپا را از ذهن خود بزایند و با خودآگاهی در این امر پای می‌فشردند. اما طبعاً گستره‌ی موفقیت آنان در این امر محصور به محدودیت‌های شخصی و ظرف تاریخی بود که چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی با آن روبه‌رو شده بودند. مبارزه‌ی مخفی در شرایط پلیسی موجب رفتارهایی ناهنجار شده بود که نه تنها مطلقاً قابل دفاع نیست بلکه کاملاً محکوم است. اتفاقاتی مانند ترورهای درون‌سازمانی که به نظر می‌رسد برخی جنبه‌ی انتقام‌گیری یا ایجاد ارباب برای تنبه دیگران داشته است یادآور روش‌های حکامی است که انقلابیون قصد مبارزه با آن‌ها را داشتند. این حکم نه تنها امروز با روشن‌تر شدن نکته‌هایی صادق است بلکه در همان زمان گذشته هم با همه‌ی کمبود فاکت‌ها از طرف عده‌ی پی که انقلاب را برای استقرار آزادی و عدالت می‌خواستند و نه قدرت‌یابی مطرح شده بود امروز نیز باید گفت تنها در صورتی می‌شد از بروز چنین رفتارهایی جلوگیری کرد که آگاهی پیشرفته‌ای در همه‌ی افراد، یا لاف‌ل در افراد مؤثرتر، به رعایت موازین دموکراتیک وجود می‌داشت. متأسفانه در جامعه‌ی ایران در گذشته این آگاهی فراگیر نبوده است و آثار این کمبود را در سازمان‌های مبارز آن دوران هم می‌بینیم. آیا می‌توان امیدوار بود که افزایش این آگاهی هم در شمار دست‌آوردهای مبارزات گذشته درآمده باشد؟ امیدوارم جواب آینده مثبت باشد.



## عدم وابستگی: مشخصه بارز جریان فدائی بهرز خلیق

محمود نادری نویسنده کتاب "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷" تحت عنوان تاریخ نگاری، در موارد عدیده‌ای برای جنبش فدائی پرونده ساخته است. آنهم از روی اسناد ساواک. از جمله پرونده‌هایی که برای جنبش فدائی ساخته است، وابستگی است. در حالیکه یکی از مشخصه‌های بارز و برجسته جریان فدائی عدم وابستگی آن بوده است.

محمود نادری در فصل "مشی مسلحانه در بوته نقد" نوشته است که: "اگر چه دوران حمید اشرف صرفنظر از گستردگی عملیات نظامی با پدیده‌هایی چون حاکمیت استالینیسم بر سازمان همراه گردید؛ اما، بسیار نکوهیده‌تر از استالینیسم، وابستگی مالی چریکها به دولتهای بیگانه بود. این وابستگی در دوران حمید اشرف شکل گرفت و مشروعیت یافت." دلیل اصلی ادعای نویسنده در وابستگی جریان فدائی نامه‌ای است که به گفته محمود نادری از جانب حمید اشرف به اشرف دهقانی نوشته شده است. در این نامه آمده است: "صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید." دلیل دیگر او این است که اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور در تماس با رابط اتحاد شوروی با درخواست اطلاعاتی از ارتش ایران روبرو می‌شوند و آن را به حمید اشرف منتقل می‌کنند و او به اشرف دهقانی می‌گوید که به رابط اطلاع دهند که: "فعلاً چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم. آنها می‌توانند در حد خودشان اطلاعاتی به ما بدهند و بدون آنکه خودشان بدانند مشغولیم. ما هرگز به آنان نخواهیم گفت که این اطلاعات را برای چه

مرجعی می خواهیم چون ممکن است آنها خودشان را جاسوس تلقی کنند و کار خراب شود ولی فعلا مطمئن هستیم که این اطلاعات را برای خودمان می خواهیم و ما هم آن را برای شما خواهیم فرستاد. منتها به بگوئید چه چیزهای خاصی مورد احتیاج شما است تا روی آن اقدام کنیم."

مستندات نویسنده کتاب، نامه‌ای است که بعد از ضربات اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ در روزنامه کیهان و اطلاعات چاپ شده و در پرونده ساواک موجود است.

محمود نادری اولین کسی نیست که بر پایه آن نامه انگ وابستگی را به جریان فدائی می زند. آنزمان ساواک با انتشار نامه ها، جریان فدائی را وابسته اعلام کرد و بعد از انقلاب هم بارها از جانب افراد جمهوری اسلامی از جمله حمید روحانی(نویسنده کتاب "نهضت امام خمینی") بر پایه آن نامه ها اتهام وابستگی به جریان فدائی زده اند.

کارگزاران جمهوری اسلامی بازجوئی ها و نامه هائی را که در پرونده های ساواک است، حقیقت محض پنداشته و حتی به خود زحمت مراجعه به منابع دیگر را ندادند. در حالیکه ابتدا باید صحت و سقم نامه ها مورد بررسی قرار گیرد و مشخص شود که نامه ها تا چه حد واقعی است و تا چه اندازه ای ساختگی؟ جالب این جا است زمانی که پای افرادی به میان می آید که قبلا از انقلاب در زندان بودند و بعد از انقلاب در راس قدرت قرار گرفتند، پرونده های ساواک بی اعتبار قلمداد می شود ولی در مورد نیروهای اپوزیسیون با اعتبار.

### مناسبات با اتحاد شوروی

در زمینه ارتباط سازمان با اتحاد شوروی در آن دوره اطلاعات چندانی در دسترس نیست. تنها اطلاع موجود در کتاب "سوسیالیسم و انقلاب ساده پندارانه" است که در آن آقای ماسالی جریان تماس با اتحاد شوروی را توضیح داده است. به گفته او رهبران سازمان به رابطین سازمان در خارج از کشور دستور داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند. آقای ماسالی می گوید: "تا آنجائی که من در جریان این تماس بودم، شوروی به بهانه های مختلف از کمک های مالی و تسلیحاتی و پشتیبانی سیاسی و غیره امتناع می کرد، ولی در عین حال سعی می کردند روابط را با وعده های مبهم حفظ کنند. تاکتیک آنها این بود که در این سازمان نفوذ کنند و اطلاعات همه جانبه ای از سیاستها و ترکیب رهبری و ساختار تشکیلاتی سازمان بدست آورند. هم چنین می خواستند که از طریق سازمان از ارتش و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران اطلاعاتی بدست آورند. و برای اینکه سازمان را در عمل انجام شده ای قرار بدهند، پیشنهاد کرده بودند که مرکزیت سازمان تلگرام تبریکی به مناسبت انقلاب اکتبر به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مخابره کند تا به اصطلاح زمینه ملاقات در مسکو و دریافت کمکهای مختلف مورد بررسی قرار گیرد." آقای ماسالی برخورد رفیق حمید اشرف را نسبت به درخواستهای اتحاد شوروی چنین توضیح می دهد: "ما ضمن امتناع از ابتکار، نگرانی خود را از استمرار این تماس برای رهبری سازمان گزارش کردیم. در پاسخی که حمید اشرف به ما نوشته بود از این رفتار و مطالبات شوروی سخت براشفته شده بود و نوشت: به آنها بگوئید ما جاسوس نیستیم ...." (کتاب سوسیالیسم و انقلاب ساده پندارانه" نوشته منوچهر صالحی - حسن ماسالی).

توضیحات آقای ماسالی نشان می دهد پاسخ حمید اشرف نسبت به درخواستهای اتحادشوروی منفی بوده و ادعاهای محمود نادری، اتهامی بیش نیست.

### جریان مستقل

جریان فدائی برآمده از متن جریان روشنفکری و جنبش دانشجویی جامعه ما بود. جنبشی بود که می خواست طرح نو در بیندازند نه اینکه از این و یا آن قطب دنباله روی کند. هر دو جریان تشکیل دهنده جنبش فدائی از چنین خصیصه ای برخوردار بودند.

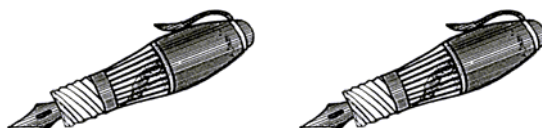
در دهه ۴۰ و ۵۰ اختلاف شوروی و چین اوج گرفته و با تشدید اختلافات بین آندو، جنبش کمونیستی جهانی دو پاره شده بود. چپ ایران نیز از این شکاف تاثیر پذیرفت و به دو جریان تقسیم شد: طرفداران شوروی و مدافعین چین. طیف اول که به عنوان "خط یک" گفته می شد عمدتا توده ایها را در بر می گرفت. طیف دوم طرفداران چین(پروچینی ها) بودند که به آنها "خط سه" می گفتند.

جریان فدائی از ابتدا مستقل از دو طیف چپ ایران و دو قطب جهانی کمونیست حرکت کرد و بر استقلال خود از آنها پای فشرد و خط جدیدی را در درون چپ ایران شکل داد که به آن "خط دو" می گفتند. ما در آن سالها شاهد این تفکیک هم در زندانها و هم در سطح جامعه بودیم. این استقلال هم در حوزه نظری و هم در قلمرو عمل وجود داشت. فدائیان نه تحلیلهای خط سه را در مورد ایران و جهان قبول داشتند و نه نگاه حزب توده ایران را.

برای جریان فدائی استقلال از قطبهای جهانی یک ارزش بود و همواره آن را پاس می داشت. بر همین پایه هم از ابتدا روی پای خود ایستاد و امکانات ضرور برای تداوم مبارزه را با جانفشانی و فداکاری فراهم آورد.

محمود نادری به عبث با یک نقل قول از نامه ای که در پرونده های ساواک موجود است، می خواهد جریان فدائی را وابسته قلمداد کند. در حالیکه وابستگی یک جریان به یک قطب، یک شبه و با برقراری یک ارتباط به وجود نمی آید. این امر به چگونگی شکل گیری جریان سیاسی، دیدگاهها و برنامه های آن بستگی دارد. نحوه شکل گیری جریان فدائی و دیدگاههای آن تماما در مغایرت با وابستگی به این و یا آن قطب بود. لذا ادعای وابستگی اتهامی بیش نیست. تنها ارگانها و عناصر امنیتی به جهت کینه و خصومتی که نسبت به اپوزیسیون دارند، می توانند چنین تهمتی را به جریان فدائی بزنند.

\*



## حماسه ی سپاهکل، کابوسی برای ارتجاع

مهدی سامع

**هتاک و هرزه گوئی‌های ماموران وزارت اطلاعات در مورد رفقای که با غرور اخلاقی و سودای استقلال، آزادی و برابری، هشیارانه و آگاهانه به میدان آمدند تا شرایط را نه تفسیر که تغییر دهند، بدون حد و مرز است.**

### مقدمه

در بهار ۱۳۸۷ کتابی با عنوان چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ (جلد اول) که نویسنده آن محمود نادری معرفی شده توسط موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافت. این موسسه کتاب‌های دیگری نیز در مورد سایر جریان‌های سیاسی فعال طی دوران پیش و پس از به قدرت رسیدن خمینی منتشر کرده است. دسترسی این موسسه به بایگانی «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» و بازجویی‌های زندانیان سیاسی در دوران رژیم گذشته جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که این موسسه یکی از نهادهای امنیتی رژیم ایران است که از یک طرف با وزارت اطلاعات در ارتباط بوده و از طرف دیگر همچون همه‌ی نهادها و ارگان‌های امنیتی رسمی و موازی زیر نظر دفتر حاکم‌المرکز است. در مورد محمود نادری که یک اسم مستعار است حدس و گمان زیاد است. محمود نادری هر فردی که باشد و هر گذشته‌ای که داشته باشد، در این حقیقت که نویسنده و یا نویسندگان کتاب از مزدگیران نهادهای امنیتی و در خدمت یک موسسه امنیتی وابسته به وزارت اطلاعات و زیر کنترل و نظارت دفتر ولی فقیه است، تردیدی باقی نمی‌گذارد.

چندی پس از انتشار این کتاب ولی فقیه نظام در دیدار وزیر، مسئولان و جمعی از کارکنان وزارت اطلاعات با گزاره گویی از «ذهنیت بسیار خوب مردم از مجموعه وزارت اطلاعات برخلاف بیم و هراس همراه با نفرت مردم از دستگاه اطلاعاتی رژیم طاغوت» (۱) صحبت کرد و توصیه کرد که: «از فن آوری‌های نوین در زمینه‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری» (۲) بهره‌گیری کنند. نکته جالب در حرف‌های خامنه‌ای این نیست که در مورد وزارت اطلاعات ولایتش که یکی از منفورترین نهادها در تاریخ بشر است دروغ می‌گوید. نکته جالب در این است که موسسه‌های امنیتی جمهوری اسلامی وقتی می‌خواهند به شیوه نرم‌افزاری با مخالفان خود مقابله کنند به اسنادی تکیه مطلق می‌کنند که در دستگاه اطلاعاتی به قول خامنه‌ای «رژیم طاغوت» تهیه شده است.

در مرداد سال ۱۳۸۶ من در یادداشتی با عنوان «شیوه ضد انسانی اعتراف علیه خود» در مورد روش نرم‌افزاری و یا گفتمان‌سازی وزارت اطلاعات نوشتم: «هدف اصلی دستگاه امنیتی از پخش اعتراف علیه خود زندانیان سیاسی و عقیدتی اولاً تبلیغ «شکست‌پذیری» و رواج گفتمان «عدم امکان مقاومت» و دوماً استفاده از اعترافات در مناسبات دیپلماتیک است.» (۳) در همان مقاله نوشتم: «وقتی بازجویان وزارت اطلاعات زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کنند می‌گویند که هرکس وارد سرازیری اوین می‌شود، ایمانش بر باد می‌رود و وقتی با آزار و اذیت موفق به درهم شکستن یک زندانی و آوردن او پشت صفحه تلویزیون می‌شوند می‌گویند زندان «فرصت» برای «فکر کردن» است.» (۴) و در مورد کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی تاکید کردم که: «دستگاه‌های امنیتی رژیم کتاب‌های گوناگون در مورد تاریخ جنبش و زندگی فعالان سیاسی تحت پوشش‌های مختلف منتشر کرده و یا سریال‌های تلویزیونی با هدف مخدوش کردن چهره مخالفان نظام پخش کرده‌اند. چند روز قبل از پخش برنامه «به اسم دمکراسی» سریالی تحت عنوان «گرگ‌ها» علیه سازمان مجاهدین خلق در چند نوبت پخش شد. اخیراً کتابی به نام «شکنجه گران» در ایران منتشر شده که در آن ضمن چاپ اعترافات دو تن از بازجویان ساواک شاه در آن به بررسی عملکرد دستگاه‌های امنیتی رژیم گذشته پرداخته شده است. در این گونه کتاب‌ها با تحریف، دروغ پردازی و استفاده مخدوش و گزینشی از اسناد ساواک، از زندانیان سیاسی گروه‌های طرفدار خمینی چهره مثبت و در مورد زندانیان سیاسی دیگر گروه‌ها یا سکوت شده و یا چهره منفی از آنان ارایه می‌شود.» (۵)



کتاب چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ یکی از تلاش‌های نرم افزاری و یا گفتمان‌سازی وزارت اطلاعات است که با در دست داشتن انحصاری اسناد و مدارک و بنابراین جعل سند و سند سازی به تحریف تاریخ می پردازد تا این گفتمان را رایج کند که مبارزه در دوران حکومت گذشته در انحصار خمینی و طرفداران او بوده و دیگر نیروهای سیاسی «توطئه بیگانه» و یا «وابسته به بیگانه» و یا «واداده و دور از مردم» بوده اند. این دقیقاً نظر خمینی قبل از رسیدن به قدرت بود و همه ی تلاش‌های نرم افزاری وزارت اطلاعات همزمان با استفاده از روش سخت افزاری (سرکوب، زندان، شکنجه و اعدام) به کرسی نشاندن حرف خمینی در جهت ادامه حاکمیت استبدادی-مذهبی است. بدیهی است که این شیوه نهادهای امنیتی رژیم برای نیروهای مترقی و آزادیخواه که یا خود مورد شیوه سخت افزاری و نرم افزاری رژیم و دستگاه‌های سرکوبگر امنیتی قرار گرفته و یا از طریق مطالعه خاطرات زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی یا مشاهده برنامه‌های مشتمل‌کننده «اعتراف علیه خود» و یا نوشته‌های شکنجه گران بدنام در کیهان حسین شریعتمداری به این طرز کار آشنایی دارند، کاربردی نداشته و ندارد و نتیجه معکوس به دنبال خواهد داشت. قبل از این که به افشای هدف وزارت اطلاعات در مورد کتاب مورد بحث پردازم مروری کوتاه به سابقه ضدیت خمینی و دارودسته او با چریک‌های فدایی خلق را لازم می دانم.

## سابقه

پس از حماسه و رستاخیز سیاهکل، خمینی که در آن زمان در ایوزسیون بود در پاسخ به نامه ۶ اردیبهشت ۱۳۵۰ مسئول اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۰ نوشت: «باید حادثه سازی‌ها و شایعه پردازی‌هایی را که در ممالک اسلامی برای تحکیم اساس حکومت استعماری است بررسی دقیق کنید. نظیر حوادث ترکیه و حادثه سیاهکل...» (۶)

موضع خمینی آن قدر ننگین بود که وقتی این پیام در همان زمان در نشریه «اسلام مکتب مبارز» ارگان اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا با به چاپ رسید جمله «نظیر حوادث ترکیه و حادثه سیاهکل» حذف شد. (۷)

سالها پیش کتابی در سه جلد با عنوان «نهضت امام خمینی» به وسیله سید حمید روحانی (زیارتی) نوشته و توسط انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی به ریاست سید روح الله حسینیان منتشر شد. در این کتاب همه ی نیروها و شخصیت‌های سیاسی که وابسته به جریان خاص خمینی نبوده‌اند مورد تهمت و افتراهای گوناگون قرار گرفته اند. در بخش مربوط به جنبش مسلحانه طی سالهای قبل از بهمن ۱۳۵۷ بیش از ۱۰۰ صفحه به «چریک‌های فدایی خلق» اختصاص داده شده است. در مورد نامه جعلی که به فدایی شهید رفیق حمید اشرف نسبت داده شده در کتاب نهضت امام خمینی به تفصیل قلمفرسایی شده است. تمامی مطالب این بخش از کتاب «نهضت امام خمینی» به جز مواردی محدود در کتاب «چریک‌های فدایی...» درج شده است.

در کتاب «نهضت امام خمینی» نوشته شده: «از شگردها و تاکتیک‌های جهانخواران غرب و شرق برای رویارویی با جنبش‌های اسلامی، پدیدآوردن جنبش‌ها و حرکت‌های ساختگی و وابسته به ابرقدرتها و یا رخنه در جنبش‌های اصیل و به بیراهه کشاندن آن بود.» (۸) نویسنده سپس نتیجه می‌گیرد که: «چنان که در ایران نیز شماری جوان نا آگاه و فریب خورده را در سیاهکل قربانی کردند تا انگلیس و شوروی بتوانند با بهره گیری از آن به آمریکا هشدار دهند که اگر سهم آنان را از منافع سرشار خلیج فارس نادیده بگیرند، می‌توانند گرفتاری‌ها و رویدادهای گوناگونی در گوشه و کنار ایران بر ضد آمریکا پدید آورند.» (۹)

سید حمید روحانی (زیارتی) برای آن که حرف خود را ثابت کند یک دروغ را سرهمبندی می‌کند و می‌نویسد: «در یکی از خانه های تیمی چریک‌ها، که اعضای بلند پایه در آن می زیستند عکس برژنف را به دیوار زده بودند.» (۱۰)

در سالهای دهه ۶۰ و در اوج کشتار و اسارت رهبران، اعضا و هواداران نیروهای سیاسی مخالف حکومت، نشریه «پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» طی یک سلسله مقالات متوالی تحت عنوان «بررسی انقلاب اسلامی ایران» حماسه سیاهکل را «نقطه ضعف، نه نقطه قوت» تعریف می‌کند که به نظر تئوری پردازان این نهاد سرکوبگر «مبارزه مسلحانه، نه استراتژی، نه تاکتیک، تقلید جاهلانه» بوده است. (۱۱) نویسندگان مقاله نتیجه می‌گیرند که: «ما معتقدیم که این سازمان مبتکر ترور مسلحانه بوده و نه مبارزه مسلحانه. سرقت بانکها، ترور اشخاص و انفجار اماکن که این سازمان به موارد متعدد آن افتخار می‌کند، مصادیق عینی تروریسم و خرابکاری است که سارقین مسلح و اشخاص بزهکار نیز از عهده انجام آن بر می‌آیند و لازم نیست آن گونه که سازمان چریک‌های فدایی بارها بر آن تاکید نموده است با مطالعه طولانی آثار مارکس، لنین و... صورت پذیرد.» (۱۲) و این که فعالیت سازمان در جهت «ترویج فرهنگ مادی‌گری مارکسیسم که جز انحراف سیاسی، اجتماعی و اخلاقی برای جوانان ما، فایده دیگری نداشت.» (۱۳) و نتیجه دیگر «ایجاد سدهای انحرافی در مقابل نهضت اسلامی مردم ایران که خود ناشی از تشدید جو خفقان، به هدر دادن نیروها و ترویج فرهنگ مادی‌گری بود و در پایان مبارزه مسلحانه جز نابودی مدعیان آن چه نتیجه دیگری به بار آورد؟» (۱۴)

پاسداران استبداد در تحلیل رابطه جنبش فدایی با قیام روزهای ۲۱ و ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ می‌نویسند «جنبش تبدیل به توده ای (مردمی) شد ولی نه لزوماً با نبرد مسلحانه، بلکه با قدرت خدا که در خشم خلق تجلی یافت. پایه های قدرت ضد خدا را فرو ریخت. البته بدیهی است که اگر طاغوت بیش از آن سخت جانی می‌کرد، نبرد مسلحانه مردمی آن هم به رهبری امام خمینی، نه به رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق، کار رژیم را یکسره می‌کرد.» (۱۵)

در بهار سال ۱۳۸۰ کتاب هشتم از مجموعه کتاب‌هایی به نام «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک» در مورد «چریک‌های فدایی خلق» از سوی «مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات» منتشر شد. در این کتاب نیز گفتمان «پوچ بودن»



مبارزه چریک‌های فدایی خلق (۱۶) و بی ایمانی برجسته ترین مبارزان آن زمان ترویج می‌شود. بی پایه بودن بسیاری از اسناد مندرج در این کتاب با مراجعه به صفحه ۸۱ که در آن در مورد شهادت رفیق کبیر حمید اشرف با استناد به اسناد ساواک نوشته شده: «در مردادماه سال ۱۳۵۲ پس از نفوذ اطلاعاتی ساواک در سازمان و شناسایی خانه امن» آنان در درگیری کشته شد، کاملا روشن می شود. این سند سازی توسط وزارت اطلاعات در حالی صورت گرفته که روز ۸ تیر سال ۱۳۵۵ که رفیق حمید اشرف به شهادت رسید، روزنامه های عصر تهران به خاطر نشر گزارش درگیری در مهرآباد جنوبی ۹ بار تجدید چاپ شدند.

در سال ۱۳۸۶ کتابی با عنوان «شکنجه گران می گویند» توسط «موزه عبرت» (۱۷) منتشر شد. نویسنده کتاب در توضیح روش تحقیق خود می نویسد: «در این کتاب اعترافات تهرانی و آرش، مندرج در روزنامه ها محور کار قرار گرفته و از آن روی که گستردگی اظهارات موجب عدم ثبت و ضبط تمامی مطالب توسط گزارشگران گردیده، بخشی از موارد به جای مانده از میان اعترافات مکتوب آنان و بخشی دیگر با مساعدت آقای بلوربان، از میان مصاحبه های بلویزیونی شان موجود در آرشیو صدا و سیما تامین گردیده است.» (۱۸) تا صفحه ۱۰۴ این کتاب هر آن چه در مورد شکنجه گفته شده مربوط به جریان مذهبی مرتبط با خمینی است. بهمن نادری پور (تهرانی) می گوید: «من ۱۲ سال با گروه‌های کمونیستی در این مملکت نمی‌خواهم بگویم مقابله کردم ولی از کارهایشان اطلاع دارم، از خدمت‌ها و خیانت‌هایشان اطلاع دارم.» (۱۹) از این جا مساله «خیانت» توسط تهرانی استنارت می‌خورد. از صفحه ۱۶۷ گزارش دومین جلسه دادگاه چاپ شده است. بسیاری از مطالب این بخش در روزنامه های آن زمان و یا تلویزیون منعکس نشده است. اما نویسنده کتاب بر اساس اظهارات تهرانی در مورد سیاهکل، در زیرنویس صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶ کنه نظر خود را برملا می‌کند و می‌نویسد: «از آن جا که گروه سیاهکل در بین مردم پایگاهی نداشت و حساب خود را از مردم جدا کرده بود، در هر نقطه که با مردم روبرو می شد چند عضو خود را از دست می داد. زیرا مردم به آنها حمله کرده و آنان را دستگیر و پس از ضرب و شتم به نیروهای انتظامی تحویل می‌دادند. از طرفی اعضای این گروه به علت نداشتن یک برنامه منسجم و عدم آمادگی لازم برای یک مبارزه چریکی، تعدادی از اعضای آن در برخورد با اولین موانع از گروه بریده و در موقعیت مناسب فرار را بر قرار ترجیح می دادند و آن عده که ماندند با اولین برخوردها خود را تسلیم نیروی رژیم نمودند و هر آن چه را که در باره گروه و اعضای آن می‌دانستند به مامورین منتقل کردند و تعدادی هم پس از دستگیری منفعل گردیده و با اعلام انزجار از گروه و اعلام وفاداری به سلطنت و شخص شاه، با تنظیم ندامت‌نامه و قول همکاری با ساواک مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند. و در خاتمه باید گفت مساله کمونیست بودن با در نظر گرفتن روحیه مذهبی مردم و خاطرات تلخ خیانت‌ها و اعمال کمونیست‌ها در نهضت جنگل به میرزا کوچک خان و مردم آن نواحی و سایر علل، گروه سیاهکل را با شکست مواجه ساخت.» (۲۰)

نویسنده کتاب «شکنجه گران می گویند»، برای تأیید ادعاهایش به خوانندگان توصیه می‌کند که به جلد سوم کتاب نهضت امام خمینی مراجعه کنند.

او برای وابسته دانستن جنبش فدایی می‌نویسد: «این گروه برای به دست آوردن سلاح نمایندگانی را به عراق فرستادند تا از کمک‌های رژیم بعث که به ظاهر اندیشه براندازی رژیم در سر داشت برخوردار گردد.» (۲۱) از صفحه ۱۸۵ این کتاب گزارش سومین و چهارمین جلسه دادگاه با تیتیر «سازمان چریکی به عنوان تصفیه اعضای خود را نابود می کرد»، به چاپ رسیده که این بخش از حرف‌های تهرانی در زمان برگزاری دادگاه منتشر نشده است. تهرانی در مورد چریک‌های فدایی می گوید: «مواردی وجود دارد که به نظر من این انقلابیون پاک باخته باید ..... برای ملت ایران روشن نمایند.

۱- سازمان چریک‌های فدایی خلق با لیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرج حبش که مورد حمایت شوروی است)، جبهه خلق برای آزادی عمان..... ارتباط داشته است و امکاناتی از طریق این کشورها و جبهه های مذکور برای سازمان..... فراهم می شده است که باید این سازمان در صورتی که ملت ایران را مجاز به دانستن این روابط می داند نسبت به تعیین ارتباط خود با هر یک از آنان و سایر مسایل اشاره کند.

۲- تعدادی از اعضای سازمان در جریان جنگ‌های ظفار، فلسطین و همچنین انفجارات خانه‌های تیمی که به علت اشتباهات تاکتیکی خود اعضا روی می داده و یا شلیک اشتباهی اعضا به یکدیگر در خانه‌های امن به شهادت رسیده‌اند. اگر وضع این گونه افراد تا کنون به خانواده‌هایشان اطلاع داده نشده، بهتر است هرچه زودتر در این مورد اقدام کنند.

۳- در نامه ای که در سال ۵۴ از طریق کادر رهبری گروه از داخل کشور، برای کادرهای خارج از کشور فرستاده شده و این نامه در سوابق ساواک موجود می باشد. صرف نظر از مسایل مختلف درون گروهی دو نکته حائز اهمیت دارد.

الف: تعدادی از اعضای سازمان در ارتباط با ترک کردن خانه‌های امن و یا به اتهام خیانت به سازمان، مورد تصفیه گروهی واقع و کشته شده‌اند. منجمله دو نفر که به وسیله یکی از اعضای سازمان به نام مستعار خسرو از بین رفته و یک نفر هم که سازمان را ترک کرده و در شهرستانی به کار عادی پرداخته بود، ولی به همین علت کشته شده است. علاوه بر این، تصفیه‌های دیگری نیز به دنبال ضربت سال ۵۵ در سازمان به عمل آمده که از نظر احترام به خانواده‌های این افراد که هم اکنون نیز چشم به راه فرزندان‌شان هستند، انسانیت حکم می‌کند که وضع و مشخصات این افراد اعلام شود.

ب: کشوری که در نامه به نام مستعار (کشتی) از او اسم برده شده، در ارتباط با کادرهای خارج از کشور از آنها خواسته بود که اطلاعاتی در مورد نیروی هوایی ایران به وسیله اعضای سازمان داخل کشور برای آنان تهیه شود. تا آنجا که به خاطر دارم جوابی که به وسیله شورای سازمان و یا افرادی که در این زمینه اتخاذ تصمیم می کردند در رابطه با این خواسته چنین بوده است: «به دوستان کشتی بگویند که ما افسری در نیروی هوایی نداریم، ولی عده ای از درجه داران



و به طور کلی پرسنل این نیرو با سازمان در ارتباط می باشند که این افراد جاسوس نیستند، ولی حاضرند در رابطه با سازمان این کار را انجام دهند، شما موارد مورد نیاز آنها را به ما اطلاع دهید تا اقدام نمائیم.»

صرف نظر از این که اصولاً میهن مقدم است یا سازمانی که انسان عضو آن است و یا این که اعضای سازمان جاسوس نیستند ولی حاضرند به خاطر سازمان جاسوسی کنند، چه فرقی بین جاسوسی و خیانت به کشور دارد و همه شاید بازی با لغات باشد. من فکر می کنم ملت ایران نیز علاقمند باشند که بفهمند (کشتی) چیست؟ و چه ارتباطی با سازمان..... داشته و این

ارتباط اطلاعاتی در مورد دادن خبر از وضع نیروی هوایی و سایر مسایل مورد نظر اکنون در چه مرحله ای است؟.....مهم نیست این کشور چه نامی دارد، نفس عمل در رابطه با مسایل ملی قبیح است.» (۲۲)

البته این ادعاها در زمان محاکمه تهرانی در بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی انتشار بیرونی پیدا نکرده و اصولاً به حرف‌های کسی که خود به شکنجه و سرکوب اعتراف می‌کند و همزمان خود تحت فشار و شکنجه است، نمی توان علیه دیگران استناد کرد، با این حال اگر این اعترافات در همان زمان انتشار علنی پیدا می کرد، به دروغ‌هایش پاسخ داده می شد.

کتاب چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ ترکیبی از منابعی است که در بالا بدان پرداختم. در این کتاب دروغ‌های بزرگ به وسیله بعضی از واقعیت‌های کوچک رنگ آمیزی شده تا نظر خمینی که مبارزه در دوران حکومت گذشته در انحصار خمینی و طرفداران او بوده و دیگر نیروهای سیاسی «توطئه بیگانه» و یا «وابسته به بیگانه» و یا «واداده و دور از مردم» بوده‌اند را به خوانندگان کتاب حفته کنند.

## آیا این کتاب یک تحقیق است؟

یک اثر تحقیقی در مورد یک جریان سیاسی باید شرایط عینی و ذهنی داخلی و بین المللی در به وجود آمدن آن جریان سیاسی و تاثیر آن بر رویدادهای جامعه را با توجه به منابع متعدد مورد بررسی قرار دهد. در این بررسی منابع خود آن جریان سیاسی و پس از آن واکنش‌های رقباتی آن جریان و سپس منابع دشمن مورد استفاده قرار گیرد. تاثیر جریان سیاسی بر پیرامون خود باید با فاکت‌های مشخص و مستند مورد توجه قرار گیرد و بالاخره باید از آن جریان سیاسی در کلیت خود به مثابه یک ارگانیزم زنده یک ارزیابی جامع ارائه داد. از آن جا که هر ارگانیزم زنده و به خصوص یک جریان سیاسی که در شکل و محتوا جدید باشد دارای سوخت و ساز، جذب و دفع، قوت و ضعف و... است، بنابراین یک تحقیق علمی پیرامون آن جریان باید همه‌ی جنبه های حیات آن را مورد بررسی قرار داده و سرانجام نقشی که آن جریان در دوران مورد بررسی در تحولات سیاسی ایفا کرده (پیشرو یا ارتجاعی) تعیین شود. در کتاب مورد بحث به هیچ یک از موارد برشمرده فوق عمل نشده و لاجرم نمی‌توان عنوان تحقیق به آن داد. همچنین باید برای هرکسی که بخواهد این اثر را نقد کند، امکان مساوی در دستیابی به مدارک مورد استناد وجود داشته باشد و بالاخره هر فرد حقیقی یا حقوقی که در یک اثر تحقیقی مورد تهمت و افترا قرار گرفته باید امکان مراجعه به یک دادگاه بی طرف را داشته باشد. بدیهی است که در جمهوری اسلامی نه امکان دسترسی آزاد به مدارکی که ماموران امنیتی علیه مخالفان خود به کار می برند وجود دارد و نه دادگاه بی طرفی وجود دارد که بتوان به آن مراجعه کرد و از همین منظر می‌توان نتیجه گرفت که نوشته‌ای که از جانب رژیم ایران علیه نیروهای مخالف نظام منتشر می شود فاقد اعتبار است.

در ابتدای کتاب نوشته شده: «آیا می توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجوئی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است اعتماد نمود؟ پاسخ ما به این پرسش مثبت است.» (۲۳) و در ادامه نوشته شده: «در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجوئی‌ها مبتنی است، نقشی از سیمای چریک‌های فدایی تصویر گردد.» (۲۴)

صرف نظر از این که کوشش نویسندگان کتاب این است که تصویر روشنی از «شرایط خاص»، یعنی شرایط شکنجه که اسناد مورد استفاده آنان در آن شرایط تولید شده ارائه ندهند، تاریخ نگاری با تکیه بر اسنادی که محصول کار بازجویان است و ماموران امنیتی جمهوری اسلامی نیز بسته به نیاز برای تحریف تاریخ در همان اسناد دست برده‌اند و یا جعل سند کرده اند، فقط از عهده رژیم بر می‌آید که می‌خواهد تاریخ خود ساخته‌اش را تاریخ همه‌ی مردم معرفی کند.

هر دانشجوی کم اطلاع رسته تاریخ نگاری هم می‌داند که تکیه صرف به «مجموعه اسناد پراکنده» آن هم اسناد بازجویی که در استفاده از آن هیچ نهاد بی‌طرفی نظارت نمی‌کند، نه تاریخ نگاری که تحریف تاریخ است.

اگر نویسندگان کتاب ذره‌ای شرافت یک محقق نسبتاً بی طرف را می‌داشتند باید حداقل تعادل را در استناد به مدارک رعایت می‌کردند و برای نمونه در مورد ادعاهای خود به اسناد جنبش پیشتاز فدایی هم می‌پرداختند. برخی از این اسناد به قرار زیر است:

در خرداد سال ۱۳۵۰ رفیق مسعود احمدزاده در مقدمه اثر ارزنده‌اش، «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» حماسه سیاهکل را تاجایی که اطلاع داشت بررسی می‌کند. پس از ضربات سال ۱۳۵۰ رفیق حمید اشرف مقاله «تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه» را می‌نویسد. در سال ۱۳۵۱ فدایی شهید رفیق بیژن جزینی طی دو نوشته، تاریخچه گروه یک و گروه دو را به میزانی که اطلاع داشت به ثبت می‌رساند. رفیق حمید اشرف در مقاله دیگری با عنوان «جمع‌بندی سه ساله» که در سال ۱۳۵۴ منتشر شد، تاریخچه مختصری از چریک‌های فدایی خلق را در اختیار عموم قرار می‌دهد. علاوه بر این‌ها طی آن سالها، ۷ شماره نشریه نبرد خلق، تعداد زیادی نشریات داخلی، تعداد زیادی اعلامیه و کتاب از جانب جنبش فدایی منتشر شده که روشننگر بسیاری از حقایق مربوط به این جنبش است. هیچ یک از





اسناد فوق مورد توجه نویسندگان کتاب قرار نگرفته و تنها از دهها گزارش از درگیری‌های حماسی چریک‌ها و جریان محاکمه‌ها که در روزنامه‌های دولتی انعکاس پیدا کرده نویسندگان وزارت اطلاعات در این کتاب در مواردی از این مدارک استفاده کرده‌اند که بتوانند آن را علیه رزمندگان فدایی به کار گیرند. نویسندگان کتاب که به شکل بسیار رذیلانه رزمندگان دلیر سیاهکل و به ویژه فدایی شهید رفیق علی اکبر صفایی فراهانی را به خاطر این که حاضر نشد به سوی افراد غیر نظامی شلیک کند را «تسلیم» طلب معرفی می‌کنند، حتی از چاپ کامل گزارش ارتش در مورد درگیری‌های مربوط به حماسه سیاهکل خودداری می‌کنند و تنها در چند مورد که به سود هدفشان است، به گزارش ارتش اشاره می‌شود.

کتاب به رسانه‌های دولتی آن زمان در مورد دستگیری‌ها، محاکمه‌ها، اعدام‌ها و درگیری‌های خیابانی اشاره‌های بسیار کم دارد. نویسندگان کتاب تا آن جا که نوانسته‌اند به جایگاه واقعی جنبش فدایی در رفتار و واکنش‌های دشمن نپرداخته و یا آن را ناچیز جلوه داده‌اند.

برای مثال گزارش درگیری حماسی فدایی شهید رفیق احمد زبیرم که در همان زمان در روزنامه کیهان منتشر شد و نشان دهنده اوج جانبازی، عشق به مردم بود، اساساً نادیده گرفته شده و در مقابل در صفحه ۳۰۲ و ۲۶۱ با جعل بازجویی‌ها به تحقیر رفیق ارزنده احمد زبیرم می‌پردازد.

نمونه دیگر در مورد فدایی شهید رفیق حسن نوروزی است. در کتاب به شکل بسیار سخیفانه این رفیق برجسته مورد بدترین دشنام‌ها، آن هم با استناد به بازجویی‌ها قرار می‌گیرد. نویسندگان کتاب حتی برای آن که به نوشته خود به طور سطحی هم رنگ و لعاب تحقیق بزنند به اعلامیه سازمان در مورد این رفیق که در شماره ۴ نبرد خلق که در مرداد ماه ۱۳۵۳ انتشار یافت و در دسترس همگان هست هیچ اشاره نمی‌کنند.

برای وزارت اطلاعات سند معتبر، بازجویی است و برای همین می‌نویسند: «بنابراین کاملاً آشکار است که آن چه جزئی در مورد سابقه گروه در تاریخ سی ساله می‌نویسد، با آن چه در بازجویی گفته است، نمی‌خواند.» (۲۵)

در اینجا ماموران امنیتی اصل را بر بازجویی می‌دانند و لابد از این که فدایی شهید رفیق بیژن جزئی در بازجویی «صداقت» نشان نداده بسیار آشفته خاطر شده‌اند.

اما در همین جمله بی مایه بودن کتاب از نظر تحقیقی روشن می‌شود. چرا که رفیق بیژن جزئی در مورد تاریخچه گروه جزئی-ظریفی که تا قبل از بهار سال ۱۳۵۰ گروه یک یا گروه جنگل و یا گروه سیاهکل هم نامیده می‌شود، مقاله جداگانه‌ای دارد که با تاریخ سی ساله متفاوت است.

از همین قماش در مورد بازجویی‌های فدایی شهید رفیق غفور حسن‌پور نوشته شده که: «بازجویی‌های حسن پور بسیار مغشوش، پراکنده و خالی از دقت در بیان تاریخ رویدادها و ذکر اسامی است. ولی به هر جهت تنها مآخذ در روشن ساختن دوره فترتی است که با دستگیری افراد موثر و خروج صفایی و صفاری آغاز می‌گردد و با بازگشت صفایی از اردن پایان می‌یابد.» (۲۶)

خود همین جمله نشان می‌دهد که اسناد بازجویی به هیچ وجه برای تاریخ نگاری قابل استفاده نیست. اما نکته مهم‌تر در این مورد این است که نویسندگان کتاب نمی‌خواهند در مورد همین دوره از تاریخ گروه سیاهکل به اسناد جنبش فدایی مراجعه کند.

نمونه دیگر در مورد دستگیری رفقا مشعوف کلانتری، محمد چوپانزاده و مجید کیانزاد است که با وجود آن که در مورد چگونگی لو رفتن و نحوه دستگیری آنان بارها و منجمله رفیق جزئی در تاریخچه گروه یک به آن پرداخته و در زیر نویس صفحه ۱۳۲ کتاب هم به نوشته رفیق جزئی اشاره شده، با این حال در کتاب نوشته شده که: «چگونگی لو رفتن این سه تن و نحوه دستگیری آنان در مقاله‌ای از ابهام پیچیده شده است.» (۲۷) این «ابهام» پراکنی به ویژه از نوع «پیچیده» آن بی دلیل نیست. نویسندگان کتاب غرض‌ورزانه می‌خواهند اعتبار نوشته‌ها و اسنادی که از طرف جنبش پیشتاز فدایی و یا فعالان آن منتشر شده را با زدن مارک «ابهام» بی اعتبار کند.

در همین زمینه نویسندگان کتاب از این که فدایی شهید رفیق نزهت السادات روحی آهنگران در اولین باری که دستگیر می‌شود «زیرکانه کوشیده است تا اطلاعات مربوط به روابط تشکیلاتی خود را به محاق براند» (۲۸) طلبکارانه برخورد می‌کنند و علیرغم سو استفاده و یکجانبه نگری، از نوشته‌های رفیق شهید مصطفی شعاعیان، آن جا که اظهار نظر این رفیق را خلاف هدف خود می‌بینند آن را «خلاف گوئی» (۲۹) ارزیابی می‌کنند. نویسندگان کتاب با استناد و یا بدون استناد به بازجویی‌ها به شکل بیمارگونه سیما‌نکیت‌بار و زن ستیز خود را با بی شرمانه‌ترین دروغ‌ها به زنانی که در صفوف جنبش فدایی فعالیت کرده‌اند به نمایش گذاشته‌اند به شکلی که می‌توان گفت این کتاب نمونه کاملی برای شناخت یک نظام زن ستیز است که حتی قدرت تحمل مداخله‌گری زنان در دورانی که مربوط به حاکمیت آنان نیست را هم ندارد. نویسندگان کتاب با پلشتی تلاش کرده‌اند تا پژواک پیکارهای برجسته‌ترین زنان کشور ما در طی آن سال‌ها را محو کنند. در این کتاب حتی یک نمونه از دآوری مثبت در مورد زنان فدایی وجود ندارد.

در این کتاب از این که یکی از رفقا «در تمامی درس‌ها مشکل داشت و مردود شد» (۳۰) صحبت شده ولی در مورد این که بسیاری از چریک‌های فدایی خلق، برای مثال رفقا حسن پور، فاضلی، مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، عبدالکریم حاجیان سه پله، اسدالله مفتاحی، چنگیز قبادی، مهرنوش ابراهیمی و.... در دوران تحصیل دانشگاهی از برجسته‌ترین دانشجویان در زمینه درسی بوده‌اند حرفی زده نمی‌شود. در باره این که رفیق مسعود احمدزاده مترجم یکی از مشگلترین و پیچیده‌ترین آثار فردیک انگلس به فارسی بوده، سکوت می‌شود. در مورد این که رفقا اسکندر صادقی نژاد و جلیل انفرادی از نمایندگان محبوب سندیکای فلزکار مکانیک بوده‌اند سکوت می‌شود و یا از این که در صفوف جنبش فدایی روشنفکران و نویسندگان برجسته‌ای همچون رفقا امیر پرویز پویان، بهروز دهقانی، مرضیه احمدی اسکوی،





علیرضا نابدل و... بوده اند، اصلاً صحبتی نمی‌شود و حتی برای تاثیر گذاری در ذهن خوانندگان کتاب که گویا نیروهای جنبش فدایی بی سواد بوده‌اند، غلط‌های املایی بعضی از بازجوئی‌های منتسب به رفقا در پراگماتیک تصحیح شده است. یک اثر تحقیقی به طور نسبی بی طرف در مورد ترکیب نیروهای چریک‌های فدایی خلق باید آمار درستی از موقعیت اجتماعی فعالان آن ارایه دهد. اما از آن جا که هدف این کتاب ارایه یک تصویر واقعی از جنبش پیشتاز فدایی نیست، در این مورد هم سکوت شده است.

کتاب اطلاعات درستی از نحوه دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ ارایه نمی‌دهند. از رستاخیز سیاهکل تا زمستان سال ۱۳۵۰ ساواک و اطلاعات شهرستانی به طور جداگانه و در مواردی در رقابت با هم عمل می‌کردند. بسیاری از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ توسط اطلاعات شهرستانی صورت گرفت که در کتاب کار ساواک اعلام شده است. نویسندگان کتاب این نکته بسیار مهم را آگاهانه نادیده می‌گیرند تا موقعیت واقعی جنبش مسلحانه به طور عام و چریک‌های فدایی خلق به طور خاص را نشان ندهند. در حقیقت ایجاد «کمیته مشترک» در اواخر سال ۱۳۵۰ یکی از علایم تثبیت موقعیت جنبش پیشتاز فدایی و ناتوانی دشمن در نابودی آن بود. در مقابل نویسندگان کتاب طی یک داستان‌سرایی بی سر و ته به «نفوذ» دشمن در صفوف جنبش فدایی می‌پردازند تا نتیجه بگیرند که «دور نبود که اعضای رهبری یکسر از منابع ساواک تعیین گردند.» (۳۱) این اظهار نظر اوج فرومایگی وزارت اطلاعات یک نظام منغور و فرتوتی است که در دوران حیات خود همواره با حقیقت در ستیز بوده است.

در این که هر دشمنی می‌کوشد که در صفوف نیروهای مخالف نفوذ کند جای هیچ گونه تردیدی نیست. به همانگونه که مخالفان یک رژیم دیکتاتوری هم تلاش می‌کنند که در صفوف نیروهای دشمن نفوذ کنند. این یک قانون عام و خدشه ناپذیر است. نفوذ همراه با تعقیب و مراقبت و کنترل تلفن ابزارهایی هستند که برای ضربه زدن به جنبش به کار می‌روند. در شرایطی که جنبش پیشتاز فدایی علیرغم فضای اختناق و سرکوب با استقبال نیروهای پیشتاز و نخبگان جامعه قرار گرفته بود، طبیعی بود که ساواک کوشش کند تعدادی از عوامل خود را وارد صفوف جنبش کند. نویسندگان کتاب به همه اسناد ساواک و بازجویی‌ها و گزارش‌های مربوط به تعقیب و مراقبت دسترسی داشته‌اند تنها یک مورد پیدا کرده‌اند که یک منبع ساواک در سال ۱۳۵۴ با یکی از هواداران علنی جنبش فدایی در ارتباط بوده است. اگر آن چه در کتاب نوشته شده را واقعی بدانیم، این سطح از نفوذ، آن هم در شرایطی که جنبش فدایی نفوذ گسترده‌ای در جامعه داشت مساله غیر طبیعی نیست. اما ردالت نویسندگان کتاب آن جا بروز می‌کند که این سطح از نفوذ احتمالی را بدین گونه ارزیابی می‌کنند که گویا این امکان وجود داشت که منابع ساواک در رهبری سازمان قرار گیرند. در حالی که خصلت مبارزه و شکل سازماندهی جنبش که مسلتزم پرداخت حداکثر هزینه بود، چنین امکانی را برای نفوذ به عمق جنبش فراهم نمی‌کرد و مهمتر این که در واقعیت نیز چریک‌های فدایی خلق توانستند از دوران سخت سالهای ۱۳۵۵ تا بهمن ۱۳۵۷ علیرغم تور پلیسی گسترده و تعقیب و مراقبت‌های ممتد عبور کرده و دشمن را برای نابودی جنبش فدایی ناکام کنند.

نمونه دیگری که نشان می‌دهد این کتاب ارزش تحقیقی ندارد در مورد ترکیب شرکت کنندگان در جلسه ۱۱ شهریور ۱۳۴۹ است.

هر تحقیق به طور نسبی علمی و بی طرفانه در مورد یک جریان سیاسی باید در مورد جلسات مهم آن جریان، ترکیب شرکت کنندگان و تصمیمات آن با دقت برخورد کند.

کتاب مورد بحث در مورد شرکت کنندگان در جلسه ۱۱ شهریور ۱۳۴۹ در هفت حوض درکه از رفقای شهید «صفایی فراهانی، جلیل انفرادی، رحیم سمایی، مهدی اسحاقی، هادی بنده خدا لنگرودی، عباس دانش بهزادی، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد» (ص ۱۵۹) نام می‌برد و در ادامه نوشته شده که: «دانسته نیست ملاقات آخر حسن پور با صفایی فراهانی در هفت حوض درکه، چه زمانی روی داده است؟ آیا منظور او همان نشست روز یازدهم شهریور ماه است؟» (۳۲)

در کتاب نهضت امام خمینی در این مورد از رفقای شهید «غفور حسن پور، محمد صفاری اشتیانی، علی اکبر صفایی فراهانی، حمید اشرف، محمد صادق فاضلی، سیف دلیل صفایی، اسکندر صادقی نژاد و محمد رحیم سمایی» نام می‌برد. (۳۳)

هر دو کتاب بر اساس بازجوئی‌ها نوشته شده و در این مورد دو ترکیب مختلف اعلام می‌شود. وقتی کتاب‌هایی بر پایه تحریف، دروغ‌گویی و سند سازی نوشته شود، وقتی هدف انکار یک جریان نیرومند سیاسی باشد، طبیعی است که در مورد چنین نکاتی با ولنگاری در شکل و حقه بازی در محتوا برخورد شود.

نویسندگان کتاب در موارد بسیار و برای پیشبرد اهداف خود، سند سازی می‌کنند و در اسناد ساواک دست می‌برند و یا از اسنادی استفاده می‌کنند که ساواک برای پیشبر امر مشخصی آن را تولید کرده است. در این گونه سند سازی‌ها سعی شده تا با دقت و بر اساس بعضی از نکات واقعی، نکته‌های مورد نظر گنجانده شود. اما در این سند سازی‌ها بالاخره دم خروس از جایی بیرون می‌زند و تولید کنندگان سند را رسوا می‌سازد.

برای نمونه استناد به نامه‌های جعلی است که به فدایی شهید رفیق حمید اشرف نسبت داده می‌شود. به این نامه‌ها در کتابهای «نهضت امام خمینی» و «شکنجه گران می‌گویند» هم تاکید خاصی شده به شکلی که می‌توان گفت موضوع محوری این کتاب‌ها از نظر سیاسی همین نامه‌ها است. این نامه‌ها قبل از شهادت رفیق حمید اشرف در روزنامه‌های صبح و عصر به تاریخهای ۲۹ اردیبهشت و اول خرداد ۱۳۵۵ به همراه کلیشه دستخط چاپ شد. در خرداد ۱۳۵۵ در زندان کمیته مشترک متن چاپ شده این نامه‌ها را به تعدادی از زندانیان وابسته به جنبش فدایی و منجمله به من نشان دادند. به یاد دارم که هرکسی که نامه را خوانده بود اعتبار آن را زیر سوال می‌برد. سازمان چریک‌های فدایی

خلق ایران طی اعلامیه‌ای به تاریخ ۲ خرداد ۱۳۵۵ این نامه‌ها را جعلی اعلام کرد. متن این اعلامیه در شماره ۷ نبرد خلق به چاپ رسید. در این اعلامیه گفته شده: «کارشناسان سازمان امنیت برای سرپوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جریان عصر تهران به نام اسناد سازمان ما به چاپ رسانده‌اند و به اصطلاح پرده از اسرار ما برداشته‌اند. اینها که تا پارسال ما را به عراق وابسته می‌کردند، امسال که روابطشان با عراق خوب شده ما را وابسته به جای دیگر معرفی می‌کنند و می‌کوشند با جعل سند و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهند. البته آنهایی که تا حدی به کار سیاسی و رموز روابط تشکیلاتی آگاهند، جعلی بودن این نامه‌ها را در نگاه اول متوجه می‌شوند. ولی برای روشن‌تر شدن بیشتر موضوع ما فقط به یک خطای کوچک! کارشناسان سازمان امنیت که مشت آنها را باز کرده و رسوایشان ساخته است، اشاره می‌کنیم. .... آنها که با ادبیات و فرهنگ ما کمونیست‌ها بیگانه‌اند، در این کار خود موفق نبوده‌اند. چرا که در یک جای نامه عبارت "دوست شهید نوروزی" را به کار برده‌اند. کسانی که با فرهنگ ما کمونیست‌های ایران آشنائی دارند به خوبی می‌دانند که ما یاران خود را همیشه و به طور مطلق با واژه "رفیق" خطاب می‌کنیم و هرگز رفقایمان را با واژه "دوست" مورد خطاب قرار نمی‌دهیم. ولی مأموران تبلیغاتی و تنظیم کنندگان نامه جعلی که فرق میان این دو را نمی‌دانند دچار اشتباهی کوچک! شده و خود را رسوا ساخته‌اند.»

وقتی یک سند ساختگی باشد به طور طبیعی نمی‌توان با استناد به آن سند به جنبش اتهام‌های واهی زد. بنابراین آن چه در این سند تحت عنوان وابستگی به کشور «کشتی» (منظور اتحاد شوروی سابق است) نوشته شده فاقد اعتبار است. مناسبات بین المللی جنبش فدایی در آن سال‌ها روشن و اعلام شده بود. برای جنبشی که در موارد بسیار ارزنده‌ترین رهبران و کادرباش برای تهیه چند هزار تومان به آب و آتش می‌زدند و در مواردی با مشکل تهیه غذای روزانه مواجه بودند، صحبت از وابستگی حرفی پوچ بیش نیست. کمک‌های اندک دیگر جنبش‌های آزادیبخش، برای مثال جنبش آزادیبخش فلسطین دلیلی برای وابستگی نخواهد بود.

از این «اشتباه‌های کوچک» که سازندگان اسناد مرتکب می‌شوند، در کتاب چریک‌های فدایی خلق... فراوان وجود دارد. همه کسانی که تاریخ جنبش فدایی را پی‌گیری کرده‌اند و یا در این جنبش سهمی داشته‌اند به خوبی می‌دانند که تا قبل از سال ۱۳۵۲ کلمه سازمان در ابتدای نام چریک‌های فدایی خلق وجود نداشت. از این مهم‌تر این که قبل از فروردین ۱۳۵۰ که جنبش فدایی با نام «چریک‌های فدایی خلق» اعلام موجودیت کرد، در ادبیات همه فعالیت‌های این جریان به هیچ وجه کلمه «سازمان» به کار برده نمی‌شد و در همه نوشته‌هایی که در مورد رویدادهای قبل از رستاخیز سیاهکل انتشار بیرونی پیدا کرده کلمه سازمان وجود ندارد و از گروه صحبت شده است. اما تولید کنندگان سندهای جعلی در صفحه ۸۹۴ کتاب سندی دستنویس را به بازجویی فدایی شهید رفیق غفور حسن پور نسبت می‌دهند. در قسمتی از این سند جعلی در مورد تابستان سال ۱۳۴۷ نوشته شده «به کمک‌های مهدی سامع سازمانی به این شرح به وجود آوردیم.» وجود کلمه «سازمان» در این سند آن هم در سال ۱۳۴۷ و در شرایطی که تعدادی محدود به بازسازی گروه مشغول بودند همان «اشتباه کوچک» است که مشت سند سازان را باز می‌کند. واقعیت این بود که تا پائیز سال ۱۳۴۸ که من ارتباط تشکیلاتی داشتم هنوز نمی‌شد در مورد روابط آن زمان حتی به طور دقیق روابط گروهی گفت، چه رسد به این که صحبت از «سازمان» در میان باشد. تولید و چاپ این به اصطلاح سند در مورد رفیق ارزنده غفور حسن پور که نقش بی بدیل و تاریخی در بازسازی گروه سیاهکل داشت نه فقط به جایگاه ارزشمند این رفیق خللی وارد نمی‌کند، بلکه سند رسوای نظام منفورست که برای بقای خود، نیاز به ویرانگری هر نشانه‌ای از انسانیت واقعی و نیروی آفرینش‌گر دارد.

نمونه دیگر از این نوع سند سازی‌ها را می‌توان در صفحه ۱۸۴ دید. نویسندگان کتاب به بخشی از بازجویی‌ها که گویا من (مهدی سامع) در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۴۹ نوشته ام استناد می‌کنند و می‌نویسند: «دو هفته بعد در اصفهان سر ملاقات..... به جای آقای فاضلی، آقای حمید اشرف آمد.» هدف این جعل در بازجویی این است که گویا من که در روز ۲۲ آذر ۱۳۴۹ پس از سه ماه آزادی از زندان دوباره دستگیر شدم در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۴۹ نام حمید اشرف را برای بازجویان افشا کرده‌ام. اما این دروغ وقتی روشن می‌شود که به صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب مراجعه کنیم. در این صفحه نامه‌ای از شیخ الاسلامی، رئیس ساواک رشت که در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ برای اداره کل سوم ساواک نوشته شده چاپ شده است. در ماده ۵ این نامه نوشته شده: «از مهدی سامع در باره مشخصات رابط سیاهکل رود تحقیق و با نتایج تحقیقات از ردیف چهار چنانچه امروز دستگیر شده در ظرف روز جاری ابلاغ فرمایند.» بنابراین در تاریخ ۱۵ بهمن هنوز ساواک اطلاعاتی از مشخصات رابط شهر با کوه که رفیق حمید اشرف بود نداشت. اما نکته مهم این است که نامه شیخ الاسلامی بر اساس نامه‌ای تنظیم شده که در کتاب چریک‌های فدایی خلق.... صحبتی از آن نشده اما در کتاب نهضت امام خمینی در صفحه ۴۴۸ این نامه چاپ و در صفحه ۱۲۰۶ گراور نامه آورده شده است. در صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹ کتاب نهضت امام خمینی دو گزارش به تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ از رشت برای اداره کل سوم که مسئول بازجویی بوده ارسال شده است.

گزارش اول به نوشته کتاب نهضت امام خمینی «اظهارات آقای عطارپور از رشت» است. نویسنده نامه سر بازجوی پرونده سیاهکل است و در ماده ۷ این اظهارات می‌نویسد: «از مهدی سامع مشخصات، اسم مستعار، علائم مشخصه و علائم شناسایی رابط سیاهکل رود سوال شود. نامبرده در این مورد اطلاعاتی دارد باید بدهد.» می‌بینیم که در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ ساواک هنوز از «مشخصات، اسم مستعار، علائم مشخصه و علائم شناسایی» رفیق حمید اشرف اطلاعاتی نداشت و ذکر نام «حمید اشرف» در صفحه ۱۸۴ از قول من همان «اشتباه کوچک» است که سند سازان را

رسوا می‌کند. و البته ماموران امنیتی جمهوری اسلامی بهتر از هر کس می‌دانند که معنی «نامبرده در این مورد اطلاعاتی دارد باید بدهد»، چیست.

نمونه های فراوانی در کتاب وجود دارد که می‌توان با استناد به آن نشان داد که کتاب فاقد اعتبار به مثابه یک اثر تحقیقی است. من در فرصت‌های دیگر بدان خواهم پرداخت. اما در حال حاضر هدف من از استناد به مواردی که در بالا ذکر کردم آشکار ساختن این واقعیت است که نویسنده یا نویسندگان کتاب مزبور برای تحریف تاریخ چریک‌های فدائی خلق هم در اسناد ساواک دست برده‌اند و هم خود سند جعل نموده‌اند. دغدغه اصلی و همیشگی من و تعداد دیگری از فعالان در جنبش فدایی، طی چند دهه گذشته این بوده که تاریخ جنبش فدایی تا بهمن ۱۳۵۷ همانگونه که به طور عینی وجود داشت، به عنوان بخشی از جنبش رهایی بخش میهن ما و بخشی سراسر افتخار آمیز از تلاش‌های آزادیخواهانه مردم ایران به طور واقعی به ثبت برسد.

برای آن که مقاله بیش از این طولانی نشود به پایان کتاب می‌رویم. در صفحه ماقبل آخر متن اصلی کتاب کنه نظر طراحان کتاب به این شکل بیان می‌شود: «روز ۱۹ بهمن، در حالی که همه افشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس مهدی بازرگان راهپیمایی گسترده ای انجام دادند، چریک‌های فدایی در گوشه‌ای از زمین چمن دانشگاه تهران گردهم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرامی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن، در حالی که زد و خورد بین مردم و همافران از یک سو و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر، از نیمه‌های شب گذشته آغاز شده بود و مردم به سرعت مسلح می‌شدند تا آخرین ضربت‌ها را بر رژیم شاهنشاهی وارد آورند و کشور در آستانه تحولی بزرگ قرار گرفته بود، یعنی در هنگامه انقلاب، این بار چریک‌های فدایی خلق در تنهایی مطلق، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می‌دادند: ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم.» (۳۴) نویسندگان کتاب در مورد این دروغ که گویا فقط در گوشه‌ای از زمین چمن دانشگاه تهران عده‌ای جمع شده بودند به هیچ گزارش و سندی خوانندگان را ارجاع نمی‌دهند. در روز ۱۹ بهمن نه در گوشه‌ای از چمن دانشگاه، بلکه بیش از صد هزار تن از زنان و مردان کشور در تمام زمین چمن دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف زمین، تجمع کردند و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اولین حضور علنی و گسترده خود را به نمایش گذاشت. از آن گردهمایی باشکوه تعدادی عکس و فیلم برجای مانده و در آرشیو صدا و سیما جمهوری اسلامی و روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان که در آن زمان هنوز به تیغ سانسور مرتجعان حاکم دچار نشده بودند، عکس‌های آن گردهمایی وجود دارد. گزارش آن گردهمایی در روزنامه‌ها نیز انتشار یافت. همان روز سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مردم را به یک راهپیمایی برای روز ۲۱ بهمن فراخواند. روز ۲۱ بهمن جمعیت عظیمی در این راهپیمایی شرکت کردند. من که در آن دو روز مسئول صحنه بودم به خوبی بیاد دارم که هنگامی که صف اول تظاهرات در میدان فردوسی بود، هنوز تمام جمعیت از دانشگاه که نقطه شروع حرکت بود خارج نشده بودند. مسیر تظاهرات به سمت نیروی هوایی و در همبستگی با همافران بود. در میدان فردوسی با توجه به اوج حرکت اعتراضی همافران از طرف سازمان تظاهرات به پایان رسید و پیوستن به قیام اعلام شد. در همان روز بود که در گوشه و کنار تهران طرفداران معمم و مکلاهی خمینی اعلام می‌کردند که، امام هنوز دستور جهاد نداده است. در مورد گردهمایی ۱۹ بهمن و تظاهرات ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷ آن چه در این کتاب نوشته شده دلیل قاطعی بر این امر است که این کتاب نه یک تحقیق که یک سرهمبندی مغرضانه در جهت وارون جلوه دادن تاریخ است.

## بهتان زدنهای بی شرمانه

ماموران امنیتی که این کتاب را سرهمبندی کرده‌اند، با نهایت فرومایگی و با سند سازی و دروغ گویی به رهبران و کادرهای شهید جنبش پیشتاز فدایی صفت‌هایی نسبت می‌دهند که درخور جلادان حاکم بر کشور ما است که با گفتار و کردار خود نشان داده‌اند که جز ویرانگری هیچ دستاوردی برای مردم و کشور ما نداشته‌اند.

رفقای ما هم عاشق بودند و هم انقلابی. شعر و سرود و موسیقی در زندگی چریک‌های فدایی خلق مثل خون در بدن جریان داشت. برای همین پس از حماسه سیاهکل، برجسته‌ترین شاعران و هنرمندان کشور ما به ستایش از جنبش فدایی برخاستند.

هتاک و هرزه گویی‌های ماموران وزارت اطلاعات در مورد رفقای که با غرور اخلاقی و سودای استقلال، آزادی و برابری، هشیارانه و آگاهانه به میدان آمدند تا شرایط را نه تفسیر که تغییر دهند، بدون حد و مرز است. اتهاماتی چون «عناصر فاشیستی و دژخیمان»، «خشونت کانگستری»، «سستی اعتقاد»، «عدم امیدواری واقعی»، «نظر عوضی»، «گنده دماغ و مغرور»، «اهمال کار»، «اخلاق خوب نداشتن»، «تنبل»، «عدم جسارت»، «یواشکی خود را کنار گذاشتن»، «سمپاتها پول خرد بودند»، «اعضای بالا دست چک تضمین شده بودند»، «حیله گر»، «مزور»، «خصلتهای نارقیقانه»، «سمپاتها از بین بروند چه باک»، «توجیهای بی مورد»، «حقه باز»، «ناسزا گو»، «بی معرفت»، «بهانه گیر»، «اصرار احمقانه»، «خرده بورژوازی عاجز و حقیر»، «اهل ادا بودن»، «احمقانه تظاهر کردن» و... با استناد و یا بدون استناد به بازجویی‌ها به زنان و مردانی که از جمله ارزنده ترین و فداکارترین جوانان کشور ما بودند نسبت داده می‌شود.

حتی از بازجویی یک فرد معمولی که ارتباط سیاسی با جریان فدایی نداشته در مورد یکی از رفقا گفته شده که او «ظاهر کثیف داشت و تنش بو می‌داد» (۳۵) استناد به این گفته که ممکن است یک زندانی، بدون هرگونه ارتباط



سیاسی برای نجات خود در بازجویی گفته باشد نشاندهنده فقدان کوچک‌ترین وجدان تاریخ نگاری و شرافت اخلاقی است.

تقوا فروشانی که اکنون نه در خلوت، بلکه به طور علنی به هر جنایتی دست می‌زنند، خودکامگانی که کارنامه آنان مایه ننگ بشریت است، فرومایگانی که مسئول کشتارهای هولناک دهه ۶۰ هستند، دغلبازانی که با ترور و پیگردهای ددمنشانه و با حلق آویز کردن‌های خیابانی از امنیت ولایت فقیه حفاظت می‌کنند، به آذرخش‌هایی لجن پراکنی می‌کنند که تمام دلمشغولی‌شان رهایی و سعادت مردم ایران بود و با جسارت برای تغییر شرایط قیام کردند.

در کتاب به طور مثال در مورد رفیق حمید اشرف می‌گوید: «رفتار هولناکی از حمید اشرف سر زد. او در آخرین لحظات، پیش از فرار، ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی را با شلیک گلوله‌هایی به سرشان کشت، تا مبادا زنده گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد.» (۳۶)

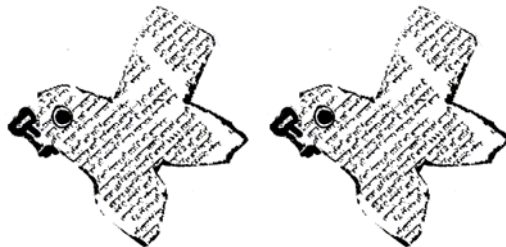
وزارت بدنام اطلاعات بعد از ذکر این دروغ کثیف که حتی برای آن نتوانسته سند سازی هم کند طلبکارانه می‌خواهد از چند دسته‌گی‌های بعد بهمن ۱۳۵۷، سو استفاده کند و برای همین می‌نویسند: «امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته‌اند و هم چنان حمید اشرف را رفیق کبیر می‌نامند، موضع خود را در این باره روشن سازند.» (۳۷)

نامه جسورانه و هشدار آمیز رفیق فاطمه سعیدی (مادر شایگان) پاسخ درخور به یاهو گوین وزارت اطلاعات بود و خوشبختانه در این مورد تا کنون کسی وارد این بازی ردیبلانه وزارت اطلاعات نشده است.

دروغ‌گویی برای خدشه دار کردن سیمای برجسته‌ترین فعالان جنبش پیشتاز فدایی طی سال‌های پیش از بهمن ۱۳۵۷ به این کتاب محدود نمی‌شود. ماموران امنیتی و مزدبگیران خامنه‌ای در هر فرصتی که مناسب تشخیص می‌دهند پدیده «لو دادن‌ها» را پیش می‌کشند تا با دروغ‌گویی رفقای ما را بی اعتبار کرده و آنان را فاقد نیروی «مقاومت» معرفی کنند. به طور مثال در صفحه ۴۱۷ از فصل هشتم کتاب «سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام» که توسط موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در سه جلد منتشر شده نوشته‌اند: «اولین اطلاعی که ساواک در مورد سازمان پیدا کرد، در بازجویی مفتاحی و غفور حسن پور دو تن از چریک‌های دستگیر شده بود که از وجود یک گروه مذهبی با مشی مسلحانه خبر داده بودند.»

در پس ذکر دروغین «اولین اطلاع»، آن هم در مورد موضوعی که هم‌پیچ و خم‌های آن روشن شده و همه می‌دانند که سازمان مجاهدین در سال ۵۰ چگونه و از چه طریقی ضربه خورده است، فقط و فقط از عهده رژیم بر می‌آید که دروغ‌گویی بی حد و مرز از مشخصات اصلی آن است.

از این دروغ‌گوئی‌ها در کتاب چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا انقلاب بهمن به وفور وجود دارد که ذکر یک به یک آنها در ظرفیت این نوشته نبوده و نیاز به ده‌ها مقاله جداگانه دارد.



## به چکاوک اما نتوان گفت مخوان

سوال اصلی این است که چرا این کتاب از طرف وزارت اطلاعات در این شرایط منتشر شده است. نکته مهم و اساسی این است که چریک‌های فدایی خلق که به نظر من طی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به مثابه یک جنبش کمونیستی مداخله‌گر (جنبش پیشتاز فدایی) باید تعریف شود، علیرغم هر کمبود، اشتباه و یا نقطه ضعف، یک جنبش اصیل، مستقل و عدالت خواه بود که نقش مهمی در شکل‌گیری جنبش ضد دیکتاتوری به طور عام و جنبش نوین کمونیستی به طور خاص بازی کرد. سیاهکل نقطه آغاز و تولد این جنبش بود.

چریک‌های فدایی خلق از تاریخ و گذشته جنبش کمونیستی ایران و جهان درس‌های زیادی آموختند و تاریخ جنبش فدایی برای نسل کنونی و نسل‌های آینده درس‌های بسیار دارد.

به همین خاطر سیاهکل برای همه کسانی که در مقابل جنبش آزادی‌خواهی مردم قرار دارند و به خصوص برای دستگاه‌های امنیتی مستبدان حاکم، هم‌چون یک کابوس است که رهایشان نمی‌کند و برای این هرچه لجن در درون خود دارند به سر و روی این حرکت تاریخی می‌ریزند. آن چه نویسنده در صفحه آخر این کتاب نوشته، این کابوس را به نحو برجسته‌ای به نمایش گذاشته است. بدون تردید سیاهکل و جنبش چریکی از نظر شکل و فرم کار نه قابل تکرار است، نه ضروری و نه مفید. جنبش آزادی‌خواهی مردم ما در شرایط کنونی بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از آن است که ظرف چریکی پاسخ‌گوی آن باشد. اما از نظر محتوا از آن جا که شعار «مرگ بر استبداد، زنده باد آزادی» اکنون به شعار عمومی هر جنبش اجتماعی و خیزش‌های توده‌ای در گوشه و کنار کشور تبدیل شده و از آن جا که اکنون نیز گذار فعالان سوسیالیست و عدالت خواه، از گروه‌ها و محافل کوچک و جدا از هم به سمت یک جریان اجتماعی و مداخله‌گر به



برخورد خلاق و جدی نیاز دارد، بنابراین داشتن یک تصویر واقعی از چریک‌های فدایی خلق و درس آموزی از آن به یک مساله جدی تبدیل شده است.

سیاهکل که به درستی آن را رستاخیز و حماسه نامیده‌اند همچنان زنده است و این همان کابوسی است که دستگاه‌های امنیتی استبداد دینی حاکم بر کشور ما را رها نمی‌کند و برای همین است که در هر فرصت با هیاهو به آن می‌تازند و ردیلا نه پیرامون تاریخ آن گفتمان سازی می‌کنند. ماموران امنیتی‌ای که این کتاب را تنظیم کرده‌اند حتی در مورد اعلامیه‌های اعلام موجودیت چریک‌های فدایی خلق با گفتن «بخش کاغذهای مشهور به اعلامیه اعلام موجودیت» (۳۸)، ردالت و پلشتی خود را به نمایش گذاشته‌اند.

جنبش پیشتاز فدایی به مارکسیسم نه به مثابه شریعت جامد آسمانی، که همچون رهنمون عمل می‌نگریست. در این جنبش تناقصی اساسی بین نظر و عمل وجود نداشت و رهبران و کادرهای آن برای پرداخت هزینه گفتار و کردار خود آمادگی کامل داشتند. این جنبش مستقل بود چرا که استراتژی، تاکتیک و برنامه عمل خود را نه بر اساس نیازهای قطب‌های کمونیستی آن دوران، بلکه، از شرایط خاص جامعه خود استخراج کرد. امروز که فعالان سیاسی به دنبال راهیابی نظری و عملی هستند، در این اصالت جنبش فدایی، درس‌های آموزنده‌ای نهفته است. گنجینه گرانهای از آثار تئوریک از آن دوران وجود دارد که هنوز و پس از گذشت ۳۸ سال از حماسه سیاهکل، مورد توجه فعالان سیاسی قرار دارد.

این را دستگاه‌های امنیتی خامنه‌ای و ایادی او به خوبی می‌دانند و برای همین مجبورند با تحریف تاریخ واقعی به تاریخ نویسی تحریف شده پردازند. وقتی در مهر ماه امسال دانشجویان دانشگاه شیراز برای چندمین بار شعار «ما زن و مرد جنگیم، بجنگ تا بجنگیم» (۳۹) را همچون سایر دانشجویان دانشگاه‌های دیگر سر دادند برای بخش نرم افزاری نهادهای امنیتی رژیم که بیش از هرکس و هر نیرویی از عمق تنفر عمومی در جامعه باخبرند، تحریف گذشته، مخدوش کردن و تخریب کینه توزانه سیمای یک جنبش اصیل و مستقل با همه‌ی رمز و رازهایش به یک امر جدی تبدیل می‌شود. مساله اصلی، جنگ و نبرد است که اکنون بین مردم و حاکمیت در تمامی عرصه‌ها وجود دارد و بنابراین ارابه‌ی تاریخ تحریف شده و راه انداختن جنگ روانی علیه سیاهکل و جنبش پیشتاز فدایی طی سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به منظور محروم کردن فعالان سیاسی از شناخت واقعیت‌ها، به یک ضرورت برای مستبدان حاکم بر ایران تبدیل شده است. وجود استبداد مذهبی حاکم بر ایران، تراژدی تاریخ ماست در حالی تاریخ نگاری دستگاه‌های امنیتی این نظام کمدی سطحی بیش نیست. نسل آگاه و هشیار امروز چنین تاریخ نگاری را به سخره گرفته و همچنان در جستجوی آگاهی از تاریخ واقعی تلاش می‌کنند. پس همانگونه که در رمان جان شیفته نوشته شده است: «آفرین بر آتش باد اگر از خاکسترشان، همچنان که از خاکستر ققنوس، بشریتی والاتر زاده شود.»

## پانویسها:

- ۱-۲: خامنه‌ای، سایت دفتر ولی فقیه، روز چهارشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۸۷
- ۳، ۴ و ۵: نبرد خلق شماره ۲۶۵، دوشنبه ۱ مرداد ۱۳۸۶
- ۶- کتاب نهضت امام خمینی، نویسنده: سید حمید روحانی(زیارتی)، ناشر: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم پائیز ۱۳۷۴، جلد سوم، ص ۴۸۶-۴۸۷
- ۷- همان جا، ص ۴۹۰
- ۸- همان جا، ص ۴۳۰
- ۹- همان جا، ص ۴۸۸
- ۱۰- همان جا، ص ۴۳۶
- ۱۱- نشریه پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شماره ۱۰۹، بخش ۴۵ بررسی انقلاب اسلامی در ایران و قسمت ۷ مربوط به تاریخچه چریک‌های فدایی خلق ایران.
- ۱۲، ۱۳ و ۱۴ - همان جا، بخش ۴۶، قسمت ۸
- ۱۵- همان جا، بخش ۴۵، قسمت ۷
- ۱۶- چپ در ایران له روایت اسناد ساواک، کتاب هشتم، ص ۷ مقدمه
- ۱۷- شکنجه گران می‌گویند، مولف: قاسم حسن پور، ۴۹۰ صفحه، صفحه‌های تصویری شماره ندارد، انتشارات موزه عبرت ۱۳۸۶
- ۱۸- همان جا، ص ۱۶
- ۱۹- همان جا، ص ۱۴۱
- ۲۰- همان جا، زیر نویس ص ۱۷۶
- ۲۱- همان جا، زیر نویس ص ۱۷۵
- ۲۲- همان جا، ص ۱۹۵ تا ۱۹۷
- ۲۳ و ۲۴- چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، نویسنده: محمود نادری، تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۸۷، ناشر: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۲۲
- ۲۵- همان جا، ص ۵۷
- ۲۶- همان جا، ص ۱۴۶
- ۲۷- همان جا، ص ۱۱۰
- ۲۸- همان جا، ص ۴۹۰
- ۲۹- همان جا، ص ۴۸۰
- ۳۰- همان جا، ص ۴۸۸
- ۳۱- همان جا، ص ۷۲۲
- ۳۲- همان جا، ص ۱۶۰
- ۳۳- جلد سوم کتاب نهضت امام خمینی، ص ۴۴۵



- ۲۴- چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، ص ۸۳۰  
۲۵- همان جا، ص ۲۹۴  
۲۶- همان جا، ص ۶۴۵  
۲۷- همان جا، ص ۶۴۶  
۲۸- همان جا، ص ۲۳۲  
۲۹- گزارشی از جلسه سخنرانی لاریجانی در شیراز، آژانس ایران خبر ۲۰ مهر ۱۳۷۸

\*



## ادعانامه دادستانی رژیم اسلامی علیه چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم

ایرج واحدی پور

تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه می‌شد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط می‌شد گفت: «اگر واحدی پور شهادت دهد که من او را شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می‌پذیرم.» آری همه آنها که ما را می‌بندند، شکنجه و محکوم و اعدام می‌کنند می‌دانند که حتی برای انتقام از جلاد هم حاضر به دروغ گویی نیستیم.

اولین بار با خواندن مقاله‌ی فرخ نگهدار در اینترنت از وجود کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۵۷» اطلاع یافتیم. با توضیحی که ایشان داده بود به این نتیجه منطقی رسیدیم که کتابی نسبتاً بی‌غرضانه! در این زمینه تدوین شده و آقای نگهدار متأسف است که چرا مانند همه کشورهای غربی، این اسناد در اختیار همگان قرار نمی‌گیرد!

طبیعی است به فکر دسترسی به این منبع افتادم. درست روز بعد از خواندن این مقاله، پرویز فلیچ خانی از فرانسه تماس گرفت، و در تلفن راجع به این کتاب و کتاب مشابهی در رابطه با حزب توده ایران، صحبت کرد و پیش نهاد کرد راجع به این دو کتاب مطلبی بنویسم. خود او زحمت کشید و دست رسی من به این کتاب‌ها را نیز تسهیل نمود.

در کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷»، جابه‌جا در رابطه با دستگیری تنی چند از اعضا گروه **جزنی- ظریفی** (آنچنانکه در کتاب عنوان شده) نام من هم ذکر شده است. لذا بی مناسبت نیست خلاصه‌ای از ارتباطات خود با این دوستان را برای روشن شدن این بخش به آگاهی برسانم.

من که تحت تأثیر بیست و هشت مرداد ۲۲ در دوران دبیرستان، به چپ و نهضت مقاومت گرایش پیدا کرده بودم، در سال ۳۷، وارد دانشکده پزشکی تهران شدم. سال ۳۹ در شرایط باز شدن فضای سیاسی دوران ریاست جمهوری کندی و آغاز فعالیت‌های جبهه ملی دوم، به صفوف جبهه پیوستم. پیدا کردن جدی‌ترین عناصر مبارز که ویژه‌گی مبارزین جناح چپ بود، کار دشواری نبود. در سال ۴۰ به ویژه پس از دو بار زندانی شدن، اکثر کسانی را که در سال ۴۶ با **بیژن جزنی** به زندان افتادند می‌شناختم. با آخرین افراد این سری یعنی **کیان زاد**، در سال ۴۲ آشنا شدم. در ۱۶ آذر این سال، بیژن او را برای شعارنویسی دیوارهای دانشگاه، به من معرفی کرد.

در سال ۴۰ به تشکیلات تهران حزب توده ایران راه یافتیم. همزمان **عباس شهریار** **نژاد** برای عضوگیری جزنی و ظریفی هم تلاش کرد که ناموفق بود.

دانشجویانی که از اواخر سال ۴۰ و اوایل سال ۴۱ به عنوان جناح چپ شناخته می‌شدند، در عمل از سازماندهی مناسبی برخوردار بودند و در فعالیت‌های جبهه‌ای، به طور متشکل عمل می‌کردند. انتخابات تشکیلاتی و کنگره که در دی ماه برگزار شد، این سازماندهی را نشان داد. در این انتخابات با اتحاد با حزب ملت ایران و دانشجویان نهضت آزادی، عملاً فضایی برای جناح راست جبهه که به جناح دکتر **خنجی** معروف بود، باقی نماند. جزنی و ظریفی را از انتخابات محروم کردند ولی با این حال در دانشکده حقوق، **ظریفی** و **بنی صدر** با رأی مساوی نفر اول انتخاب شدند و این انتخاب فی‌الواقع دهن کجی به جناح راست بود. ظریفی با این که رأی اول را داشت از شرکت در کنگره محروم ماند. پس از حادثه‌ی ۱۵ خرداد که همه ما فعالانه در آن شرکت کردیم، **حسن ظریفی** در شانزدهم خرداد، بازداشت شد. دولت نیز ضمن اعلام حکومت نظامی، تاریخ انتخابات مجلس به اصطلاح «آزاد زنان و آزاد مردان» را در نیمه شهریور ماه تعیین نمود.

سازمان دانشجویان جبهه ملی در سال ۴۲، تصمیم به برگزاری میتینگ در روز پانزدهم شهریور گرفت که رهبری در زندان جبهه ملی، با آن موافقت نمود. جناح چپ دانشجویی فعالانه در آن شرکت کرد و **صفاری آشتیانی** از گروه جزنی و تعدادی دیگر در آن هنگام بازداشت شدند. رهبری جبهه روز چهاردهم شهریور آزاد شد و با برگزاری میتینگ، مخالفت کرد. از همین جا زمره تشکیل جبهه ملی سوم آغاز شد که طبیعتاً دانشجویان چپ هم در این حرکت، فعالانه شرکت کردند.

از این به بعد چاپ و پخش نشریه پیام دانشجویان عملاً به جناح چپ دانشجویی سپرده شد که آخرین شماره آنرا در خرداد ۴۴ پس از بازداشت بیژن جزنی در آوردیم که در مقابل ساواک بیژن را از اتهام دخالت در نشر پیام دانشجویان برهانیم. ناگفته نگذارم که حزب ملت ایران و عناصر منفردی مثل **متین دفتری** و **کشاورز صدر**، همیشه در کنار ما بودند. در جریان تشکیل جبهه ملی سوم، به علاوه بخشی از حزب ایران و حزب مردم ایران و جامعه سوسیالیست‌های **خلیل ملکی** و **بنی صدر** و **حبیبی** نیز شرکت داشتند و حداقل دو نفر از هر کدام از احزاب فوق پس از تشکیل شورای جبهه سوم، بازداشت شدند.

پس از کودتای ۱۵ خرداد و شکست تلاش های جبهه ملی سوم، یعنی تشدید خفقان کودتایی، بخشی از چپ و منجمله دوستان من در جناح چپ جبهه ملی به این نتیجه رسیدند که در مقابل خشونت باید راهکار مناسب آنرا بکار برد و لذا سمت و سوی مبارزه مسلحانه مورد توجه قرار گرفت. دو جلسه بحث و گفتگو با حضور بیش از ۲۰ نفر از دانشجویان دانشکده های مختلف در باغی در کرج برگزار شد که حاصل آن تصمیم به ادامه ارتباطات در شرایط تلاشی جبهه ملی بود. بهرحال جو سرکوب آنچنان گرایش به چپ و مسلح شدن را دیکته می‌کرد که رادیوی پیک ایران نیز به نوعی در این هم آهنگی، پخش هفتگی ترجمه کتاب جنگ های چریکی چه گوارا را آغاز کرد. البته پخش آن بعد از چند هفته قطع شد ولی در همان آخرین جلسه اعلام شد که به جریانات مترقی که بخواهند اقدام مسلحانه بنمایند کمک فنی خواهد شد. مدتی از آن نگذشته بود که **جزنی** از من خواست شخصاً و نه از طریق شهریار، برای گرفتن کمک تسلیحاتی برای او و دوستانش اقدام کنم. وعده من به او که **حسن ظریفی** هم در جریان آن قرار گرفت، اقدام برای گرفتن گذرنامه برای خروج از کشور بود که با ناکامی مواجه شد. از آن پس آنها همیشه یک حالت طلبکاری در این مورد نشان می دادند که منم به اولین امکان خروج از کشور حواله می دادم که هیچ وقت میسر نشد. شرح وقایع آن دوران را همینجا قطع می کنم و به کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷»، که توسط «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» - که یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است- انتشار یافته، می‌پردازم.

این کتاب قرار است اطلاعاتی را که مستند و بر اساس پرونده های تشکیل شده در بازجویی‌هاست به ما منتقل کند. قبل از رسیدن به پرونده بازجویی ها ابتدا حقایقی را که به طور مسلم و آنهم در مورد یک پرونده می شناسیم بررسی می کنیم.

۱- **جزنی، سورکی** را از زندان سال ۳۹ می شناخت و خود را موظف می‌دید که دائماً به او سر بزند. این ملاقات‌ها با بحث‌های تمام نشدنی شناخت اجتماعی و شیوه های مبارزه همراه بود و هر وقت از ملاقات او باز می‌گشت خسته و شکست خورده به نظر می‌رسید و با بد و بیراه از او یاد می‌کرد. در این کتاب تاریخ آشنایی آن دو را اواسط سال ۴۵ قید می کند (صفحه ۶۵) که نادرست است.



۲- **کیان زاد** در سال ۴۶ با اسم مستعار به **کلانتری** معرفی می‌شود و کلانتری از هویت او بی اطلاع بود (صفحه ۷۹). این در حالی است که شب قبل از ۱۶ آذر ۲۲ جزئی مرا به کافه‌ای در خیابان شاه رو به روی خیابان امتداد خیابان دانشگاه برد که **کیان زاد** و **کلانتری** هر دو آنجا بودند و همدیگر را می‌شناختند. البته من بار اول بود که او را می‌دیدیم و جزئی او و **صفائی فراهانی** را برای شعارنویسی داخل دانشگاه در فردای آن شب، در اختیار من گذاشت.

۳- در صفحه ۶۲ از زندانی بودن جزئی در نیمه سال ۴۳ اطلاع می‌دهد که باز هم درست نیست و بیژن در تمامی سال ۴۳ زندان نبوده است.

۴- از آشنایی صوری ظریفی و جزئی در صفحه ۶۲ خبر می‌دهد که رابطه صمیمانه‌ای نداشته‌اند؛ در حالی که از سال ۴۰، رابطه دوستانه عمیقی بین آنها حاکم بود و حتی ظریفی قصد ازدواج با یکی از اعضای فامیل او را در همان زمان داشت که عملی نشد.

اگر بیشتر از این به جزئیات کتاب دقت کنیم، به اطلاعات نادرستی بر می‌خوریم که یا ناشی از کم دقتی نویسنده بوده و یا واقعاً بر اساس مستندات پرونده‌هایی است که ما نمی‌بینیم ولی نویسنده به آنها دسترسی داشته و دیده است. اگر بنا را بر بی دقتی بگیریم، وجود این همه اطلاعات نادرست در فقط یک بخش از آن و آنهم در یک نظر سطحی، گویای بی اعتباری این گزارش تاریخی! خواهد بود.

ممکن است فقط بی دقتی نباشد و واقعاً آنچه که ارائه شده در پرونده‌ها ثبت شده باشد، منطقاً باید به آن باور بکنیم. ولی از آنجا که با زندگی واقعی مغایرت دارد باید به دنبال دلائل دیگری بود.

ممکن است همه این آدم‌ها بدون اینکه در زندگی واقعی آدم‌های شیاد و دروغ‌گویی باشند در جریان بازجویی‌ها اطلاعات نادرستی به دروغ ارائه داده باشند؟

یک مورد را خود نویسنده‌ی کتاب در مورد بیژن جزئی گزارش کرده است. او در زندان بعد از کودتا خود را با هویت کاذب معرفی می‌کند. قصد بدی هم نداشته است. ولی نکته‌ای را من اضافه کنم: از آنجا که در همان زندان بعد از کودتا در زندان شهربانی بوده از او انگشت نگاری کرده بودند. در زندان‌های دوران جبهه ملی، دوران زندان خود را در قزل قلعه بوده است که انگشت نگاری نمی‌شد لذا لو نرفته بود. سال ۴۳ زمان تمدید گواهی نامه رانندگی او رسیده بود و بیم آن می‌رفت که در صورت انگشت نگاری پرونده سابق او رو شود. من از طریق آشنایی که در امور انگشت نگاری امکان تحقیق داشت اقدام کردم و دیدم که واقعاً تمدید گواهی نامه مخاطره آمیز است. البته سال ۴۴ که بازداشت شد به زندان شهربانی منتقل شد و با محکومیت ۹ ماه، گرفتاری هویتی او تصحیح شد.

مورد دیگر **کاظم سلاحی** را نام می‌برم. دی ماه ۴۹ او را بازداشت کردند که اتهام عضویت در گروهی را داشت.

اواخر بهمن ماه بعد از لو رفتن قضایای سپاهکل، معلوم شد کاظم سلاحی هم در گیر بوده است. یک روز صبح او را به بازجویی احضار کردند و شب، چهار سرباز با برانکار، او را در حالیکه تمام بدنش ورم کرده و خون آلود بود به سلول بازگرداندند. این وضع حدود ۸ روز مکرر طول کشید. بعد از چند روزی که کمی بهتر شده بود از سربازها خواستم اجازه دهند برای بردن او به دستشویی کمک کنم، از فرصتی استفاده کرد و از من خواست امکانی برای خودکشی او تهیه کنم.

خود من با ارتباطات وسیعی که داشتم و عضویت در تشکیلات تهران، در سه مرتبه‌ی زندان در دوران دانشجویی، فقط از عضویت جبهه ملی که علنی بود نوشته‌ام و در دو مرتبه آخر نیز تا سال ۴۶، را فقط در رابطه با جبهه ملی عنوان کرده‌ام. با شناختی که الان از **شهریاری** دارم روشن است که ساواک در تمام این موارد دروغ گفتن مرا میدانسته ولی مصالح خود ساواک ایجاب می‌کرده خود را به نفهمی بزند. با این حال چیزی تغییر نمی‌کند. من خود را موظف می‌دیدم به ساواک دروغ بگویم. این کاری است که هر زندانی می‌کند.

هر کس که زندان‌های رژیم شاه را تجربه کرده، نمونه‌های فراوانی را اطلاع دارد. فراموش نمی‌کنم **درزی** یکی از مجاهدین که یک سال از محکومیت اش را تمام کرده بود موفق آزاد شدن بوسیله‌ی زندانی تازه رسیده‌ی ارتباطات اش لو رفت و به حبس ابد محکوم شد.

نویسنده کتاب چه کسی است، من نمی‌دانم. به احتمال قوی اسمی مستعار است. شیوه نوشتن او روشن می‌سازد که با ادبیات و سبک و سیاق چپ آشناست. چند جایی هم به قصد قریه‌ علی‌الله چند کلمه‌ای عربی قاطی ملاط کرده است، خیلی آب نکشیده است و در این موضع تا جایی پیش رفته است که در صفحه ۳۳ کتابی که در باره‌ی حزب توده - توسط «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»- نوشته شده است از تبدیل شدن الفبای عربی!! به الفبای روسی در جمهوری‌های مسلمان نشین آسیای مرکزی در دوران شوروی سابق اظهار تأسف می‌کند. لذا می‌توان گفت که نویسنده‌ی کتاب، از نادمین دسیت به قلم است. تعجب من این است که چطور از اطلاعات بدیهی بی بهره است. در مورد پدر جزئی می‌نویسد: از **مبصر** تقاضا کرده بود که اجازه بازگشت به او بدهند در حالیکه واقعیت این است که در آن سالها سفارت ایران در شوروی اعلام کرده بود که هر فردی از سازمان نظامی حزب توده، و با هر محکومیتی، اگر بخواهد برگردد باید تقاضای خود را به سفارت بدهد و بدون استثناء با بازگشت همه موافقت می‌شود. به آنها گفته می‌شد که سه چهار ماهی برای بازجویی در زندان می‌ماند و بعد می‌تواند بی دردسر زندگی کنند. البته در همین رابطه ستوان **قبادی** برگشت و آقایان قول خود را فراموش کردند و او را اعدام کردند. در مورد پدر جزئی که نامه‌های پرشوری از درد هجران به پسرش می‌نوشت و دو تا از آنها را که **بیژن** به من نشان داد حاکی از آن بود که توان دوری بیشتر از وطن را ندارد، برادرش که در ساواک و دربار نفوذ داشت توانست او را بدون توقف چند ماه در زندان به خانه بیاورد. همین که در جوار برادرش ساکن شد پسر و دخترش از او فاصله گرفتند و قطع رابطه کردند.





با شرح فوق نویسنده مواردی را سهل انگاری کرده و وسواس کافی برای دقت در اطلاع رسانی به خرج نداده است و مواردی را با دید نادرست خود باور داشته که مثلاً با امانت گزارش می‌دهد ولی اگر سوء نیت نداشته باشد باید گفت در اشتباه بوده است. او در صفحه ۲۰ می‌پرسد آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی اعتماد نمود و خود می‌گوید پاسخ او به این پرسش مثبت است. او خود میپذیرد که جزئی با هویتی جعلی در زندان کودتا بوده و لذا پاسخ مثبت نویسنده چه معنی میتواند داشته باشد. من تمام موارد دیگر را نادیده میگیرم، مگر سندی محکم تر از این ممکن است که خود نویسنده که شاید خود زمانی بازجو نیز بوده است آنرا نقل می‌کند. لذا وقتی خود آنرا نفی می‌کند هر کس حق دارد دلیل آن را بخواهد. قبل از اینکه به تحلیل چرائی برخورد نویسنده با این موضوع بپردازم، لازم می‌بینم به دو مورد اشاره کنم. در صفحه ۸۷ از بازداشت **عزیز سرمدی** با اتهام زشتی صحبت شده است. من نه آن موقع با حرکات مسلحانه موافق بوده‌ام و نه الان از موضع آن زمانم احساس پشیمانی می‌کنم. این به این دلیل گفتم که روشن باشد قصد تبرئه کسی را ندارم و نمی‌خواهم بر خطای کسی سرپوش بگذارم. بی‌زن جزئی به من گفت که او و رفقاییش تصمیم گرفته‌اند خودشان را در چشم دشمن در لباس‌های دیگری نشان دهند که توجه از آنها دور شود. دو نفر را اسم برد که یکی عزیز سرمدی بود که قرار بود در نقش یک قاچاقچی جلوه کند و در خط تهران بندرعباس تردد نماید که به موقع اگر لازم شد از همین کانال اسلحه هم عبور دهند. یعنی رفیقی با مصالح سازمانی، نقش لومپنی (صفحه ۹) به عهده بگیرد. در این مورد حتی اگر به واقع جزئی در زندان هم علیه این روابط سرمدی حرفی زده باشد و در پرونده‌ها ثبت هم باشد، به وضوح قصد فریب بازجو را داشته است. در مورد نفر دیگر که خیلی چشم‌گیر بود بر پا کردن کیوسکی در بولوار کشاورز در شب جمعه‌ها بود که به کیفیتی در همین مقوله جا می‌گرفت و خیال می‌کنم **احمد جلیلی افشار** قرار بود آنرا اداره کند.

مورد دیگر مورد شایگان‌هاست. مادر آنها می‌گوید دو روز بعد از کشتن فرزندان او را صدا زدند و گفتند چریک‌ها بچه‌های او را کشته‌اند. من که از این موضوع بی‌اطلاع بودم ولی به عنوان زندانی که در همان روز در کمیته بوده‌ام و فردای آنروز مرا با دیگران به زندان قصر منتقل کردند و تا زمان انقلاب نیز در زندان بودم، هیچ‌وقت چنین اتهام سخیفی را از ساواک نشنیدم و به خصوص اگر چنین حادثه‌ای به این صورت رخ می‌داد و یا اینکه قرار بود به صورت شایعه منتشر شود باید در نشریات کیهان و اطلاعات منعکس میشد و چنین چیزی در این نشریات چاپ نشد.

تا این‌جا مطلب من خواسته‌ام نشان بدهم که اگر آقای نادری یا نویسندگان کتاب حسن نیت هم می‌داشتند و فتوکپی پرونده بازجویی‌ها را نیز ارائه می‌کردند، محتوای آنها با واقعیت خیلی متفاوت می‌بود. دو موردی که در آخر اشاره کردم به نیت نویسنده یا نویسندگان از انتشار این کتاب و کتاب حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی و کتاب ۳ هزار صفحه‌ای مجاهدین «از پیدایی تا فرجام» اشاره دارد. درباره نیت آقای نادری و نویسندگان کتاب حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی فهرست وار به موارد زیر اشاره می‌کنم.

۱- در هر دو این کتاب‌ها به مارکسیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی سندیکالیسم حمله شده است. در صفحه ۴۷ کتاب حزب می‌نویسد: «مارکسیسم، صرفنظر از هر پوشش و رنگ، محکوم به فنا و نابودی است.» در صفحه ۴۲ همین کتاب می‌نویسد «انگیزه‌های مادی و فزون طلبی محور حرکت سندیکایی است.» و در صفحه ۳۷ محبت می‌فرماید و آلترناتیو را هم ارائه می‌دهند: «در جهان اسلام نیز افول مارکسیسم چشم‌گیر است و گرایش روزافزون نسل جوان به الگوهای مبارزاتی ناب اسلامی و تأثیرپذیری از امواج انقلاب جهانی اسلام روزافزون و کتمان‌ناپذیر است.» در همان کتاب در صفحه ۶۳ مینویسند که: حیدر عمواوغلی که برای رفع اختلاف بین حزب کمونیست و نهضت جنگل تلاش می‌کرد سرانجام به سزای اعمالش رسید و کشته شد. همه‌ی اینها نشان از کینه‌ای کور نسبت به چپ و چپ‌ها در نویسندگان این کتاب‌هاست.

۲- در همه‌ی جای این کتاب‌ها وقتی اسم مستعاری آورده می‌شود اسم واقعی آن شخص نیز ذکر می‌گردد. در توضیحات راجع به دخالت تشکیلات تهران حزب توده ایران در لورفتن **کلانتری**، **چوپانزاده** و **کیان زاد** از فردی بنام **مستعار بهمن** نام می‌برد بدون اینکه نام واقعی او را بگوید و چون در چند جا این حالت اتفاق می‌افتد ایجاد شبهه می‌کند که احتمالاً این فرد که جاسوس بوده هنوز زنده است و برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کار می‌کند. بهرحال متأسفانه شرایط کار مخفی‌گرفتری‌های خود را دارد. این آقای **بهمن** که قاضی دادگستری بود در محیط کار خود به عنوان پلیس شناخته شده بود و نام او **کاوس صاحب** است و آقای **متین دفتری** بعداً به من گفت که او را می‌شناخته است ولی چه سود که ما در دوران ارتباط تشکیلاتی او را نمی‌شناختیم. فاش نکردن نام **صاحب**، خود نشان از انگیزه‌ی این کتاب در حمایت از جاسوسان و خائنین در این یا آن سازمان دارد. ذکر دو نکته در این مورد بی‌مناسبت نیست: اول در مورد **ناصر آقایان**، که جا به جا نام او آمده است، در همان هفته اول بعد از بازداشت جزئی در سال ۴۶، خانمش به من گفت که هم او و هم بیژن از پلیس بودن آقایان اطلاع داشته‌اند و فقط چون از همکاری او با سورکی بی‌اطلاع بودند در دام پلیس افتادند. کیفیت مشابهی به نوعی دیگر در مورد حزب رخ می‌دهد. آقای **پرتوی** که احتمالاً یکی از نویسندگان کتاب حزب توده نیز می‌تواند باشد، پس از آزادی از زندان سال ۵۹ به جای این که دستور حزب در مورد قرنطینه کردن آزاد شدگان از زندان در مورد او رعایت شود، به او مسئولیت بیشتری هم می‌دهند و در نقش جاسوس دو جانبه، فاجعه‌آفرینی می‌کند.

۳- با شناختی که از سیستم‌های دیکتاتوری داریم روشن است که دسترسی به اسناد اطلاعاتی در اختیار همگان نیست و این کتاب‌ها نیز همچون کتاب سپاه و سیر کمونیست در ایران به دستور و به فرموده ارگان‌های اطلاعاتی رژیم نگاشته شده‌اند، اعتباری به اندازه همان کتاب‌ها می‌توانند داشته باشند. البته بعدها کتاب سیر کمونیسم در ایران به عنوان سند جرم علیه کسانی که آنرا در هنگام بازداشت در خانه داشتند نیز بکار می‌رفت.

۴- سال ۶۲ در حالیکه در منزل یکی از آشنایان خود مخفی شده بودم کتاب «در دادگاه تاریخ» ترجمه دکتر **منوچهر هزارخانی** را خواندم. در جایی گفته شده بود هیچکس در مقابل شکنجه دوام مقاومت نتواند و ادامه شکنجه بالاخره مقاومت زندانی را می‌شکند، مگر اینکه تصادفاً کشته شود. من منکر مقاومت‌های قهرمانانی نمی‌شوم که جلاد را تا به آخر ناکام می‌گذارند. آنها خود به مصداق سروده‌ی شاملو، ستاره می‌شوند. من در این جا به انگیزه‌ی مبارزه تکیه می‌کنم. و فکر می‌کنم کسی که شور مردمی و آرزوی بهروزی مردم را در سر دارد و در مقابل ارتجاع حاکم به جای تسلیم مبارزه را انتخاب می‌کند، سطح و جای خود را بالاتر از آن قرار می‌دهد که دست نادی و امثال او به آنها برسد. چنین شخصی ضرورتاً پوست و گوشت و اعصابی از آهن ندارد که همه‌ی شکنجه‌ها را به مانند والاترین قهرمانان تحمل کند. قهرمانی او در انتخاب راه مبارزه و نه تسلیم است. برای این که مصداقی از این موضوع بدهم واقعه زیر را نقل می‌کنم:

**رسولی** بازجوی سال ۵۴ من، شبی یک زندانی را که تازه بازداشت شده بود به سلولی که من به اتفاق حدود ۱۰ نفر دیگر در آن بودیم آورد که با ایماء و اشاره یکنفر از این جمع، هویت آن فرد را اثبات کند. بعد از یکساعت، آن زندانی را به سلول ما آوردند. او از شدت ضربات وارده متورم، خونین و در شرف بیهوشی بود. فردای آن روز، برای دو هفته به بیمارستان اعزام شد و بازجو متأسف بود که چرا زیاده روی کرده و اطلاعات نگرفته او را به بیمارستان فرستاده است. البته در آن شب مست بود و کنترل از دستش خارج شده بود. او همیشه مرا و دیگران را تهدید می‌کرد که تلفن می‌کند که **دکتر شادی** از اوین بیاید و کف پای ما سیخ کباب بچیند. من این آقای دکتر را ندیدم ولی تخصص او این بود که هیچ نقطه‌ای از کف پا بیشتر از نقطه دیگری شلاق نخورد، یعنی خیلی دقیق شروع می‌کرد با شلاق از نوک انگشتان می‌زد و تا پاشنه پیش می‌رفت و دو مرتبه همین سیکل شروع می‌شد. به این وسیله می‌توانست قبل از آنکه پا آس و لاش شود، مدت طولانی تری شکنجه را اعمال کند به این امید که زندانی را بشکند. همه می‌دانند که شکنجه‌ها در جمهوری اسلامی خیلی وحشیانه‌ترند و شکنجه‌گران، همه مرزها را درنور دیده‌اند و روی جلادان رژیم شاه را در همه زمینه‌ها سفید کرده‌اند.

نویسندگان این کتاب‌ها چنان از ضعف زندانی‌های یاد شده در کتاب صحبت می‌کنند که گویا این‌ها بیماران روانی‌ای بوده‌اند که کار مخفی سازمانی کرده و بعد هم داوطلبانه تسلیم شده و رفقای خود را لو داده‌اند.

آنچنان از **اعظم روحی آهنگران** حرف می‌زنند که گویا موجودی زبون و ترسو و تسلیم طلب بوده است. در دوران زندان انفرادی، شوهر خواهر من در سلول کناری او جا داشت و هر وقت همدیگر را می‌دیدیم از روحیه قوی و قهرمانی این دختر حرف می‌زد. تمام کسانی که او را می‌شناختند همین نظر را داشتند. خیلی از اتهاماتی که در کتاب به **حسن پور و مهدی سامع** نسبت داده شده من از زبان کس دیگری به نحو دیگری شنیده‌ام. **ابوالحسن خطیب** که از زندان ساواک جان بدر برد و به دست جلادان این حکومت کشته شد دانشجوی دانشکده فنی بود که در سال ۴۹ در تظاهرات ۱۶ آذر در دانشگاه شرکت کرده بود. پلیس به خانه آنها هجوم برده بود و همه چیز، از جمله پوتین‌های کوه مربوط به حسن پور را که در خانه خطیب بود، ضبط می‌کند. در درون این پوتین‌ها، یادداشتی که فرمول‌های شیمیایی روی آن بود کشف میشود و پای **حسن پور و سامع** بدین شکل به میان کشیده می‌شود. به گمانم همکاری کنونی سامع با مجاهدین انگیزه دشمنی اطلاعاتی‌های رژیم اسلامی با او در کتاب است.

در این کتاب‌ها حتی یک نفر هم سزاوار تعریف نیست. حتا انقلابی بودن جزئی هم به خاطر اینکه سهام دو شرکت موفق را داشته و آنها را مدیریت می‌کرده، زیر سنوآل می‌رود. کتاب از شریک بیژن نام می‌برد که به علت فعالیت سیاسی، هم بعد از کودتا و هم در جریان جبهه ملی دوم، زندانی شد. او، **بیژن** را مانند جانش دوست داشت و از هیچ همکاری برای او دریغ نمی‌کرد. دو دایی او با دلسوزی تمام در همین شرکت کار می‌کردند. لازم به یادآوری است که بخشی از مخارج فعالیت های جریان چپ دانشگاه را بیژن از همین ممر تأمین می‌کرد.

بیژن جزئی با داشتن مدیریت دو شرکت، روزانه بین ۶ تا هشت قرار ملاقات با آدم‌های متفاوت داشت. عمده ملاقات‌ها با دوستان هم خط و در رابطه با کارهای روزانه بود. او همیشه در تمام تظاهرات و عمل کردهای علنی، حاضر بود. هیچوقت به خاطر کار اداری، از فعالیت سیاسی اش نمی‌کاست. همه جا حاضر بود. حتی ظهر پانزدهم خرداد ۴۲ وقتی حدود ساعت ۱۲ جلو دانشگاه رسیدم مطمئن بودم نیازی به تلفن نیست و بیژن می‌آید. ده دقیقه بعد او آنجا بود. حتی در شرایطی که در این کتاب می‌نویسد یعنی در سال ۴۶ و در اوج جریان کار مخفی، تمام روز جمع‌های که انتخابات مجلس در دهم شهریور ماه برگزار می‌شد، از ساعت ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر در حوزه‌های مختلف حضور داشت که به اتفاق هم شرکت مردم در انتخابات را مشاهده عینی می‌کردیم تا جدا از آنچه حکومت می‌گوید برآورد خود را از شرکت مردم داشته باشیم. سعی می‌کرد با جریانان فکری مختلف تماس و تا حد ممکن تفاهم داشته باشد با **سورکی** که در سالهای ۴۰ تا ۴۴ با او تفاهم نداشت، مکرراً ملاقات می‌کرد. **سپاسی** را هر از ۲ تا ۳ ماه یکبار می‌دید. **سعید محسن** که او را در زندان شناخته بود و خیلی به او احترام می‌گذاشت هر وقت کوی دانشگاه می‌آمد به سراغ او هم می‌رفت. **داریوش فروهر** را هر دو هفته یکبار در دفترش می‌دید. **اکبری** را با تناوبی بیشتر و **شعاعیان** را در دوران تشکیل کنگره جبهه ملی مکرراً ملاقات می‌کرد. فروهر و سعید محسن را با هم ملاقات می‌کردیم چون با متین دفتری آشنایی حضوری نداشت یکدفعه که به خاطر بیمار شدنش در زمستان ۴۳ به عیادت او می‌رفتم **بیژن** نیز از فرصت استفاده کرد و همراه شد که روابط صمیمانه‌ای پس از آن بین آنها بوجود آمد. در فرصت مشابهی با **دانش بهزادی** آشنا شد که **محدث قندیچی** را نیز از طریق او می‌شناخت، بیژن هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد و هر چه را که می‌توانست به مبارزه یاری رساند می‌جست و ملاقات می‌کرد. و هر کسی را که در توان داشت مایه می‌گذاشت.

نویسنده کتاب حق دارد که بیژن را نشناسد. بیژن واقعاً انسانی بود که مانند او را ندیده‌ام. دو سفر چهار روزه برای شناسایی جنگل‌های شمال رفتیم. نیروی مقاومت، سازمان دهی، ابتکار، پشت کار و روشن بینی، همه در او جمع بود و در کنار همه اینها، بذله گوئی و روح جمع گرایی از او انسانی ساخته بود که به راستی از اینکه دورانی از زندگی را با او بوده‌ام، به آن مباحثات می‌کنم. همه این چیزها و خیلی بیش از این‌ها همان‌ها هستند که ساواک آنها را برنمی‌تابید و نویسنده - یا نویسندگان کتاب- نیز با آن مشکل دارند. حتی می‌نویسد از چگونگی تحصیلانش اطلاعی در دست نیست. همه می‌دانستند شاگرد ممتاز رشته خودش در دانشگاه بود و دانشجویی او در دوره دکترای فلسفه هم به خاطر کسب کارت دانشجویی بود که بتواند در روزهای تظاهرات به دانشگاه وارد شود.

کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷» و بدتر از آن کتاب حزب توده برخلاف آنچه آقای **نگهدار** که خود بخش مهمی از اطلاعات واقعی را دارد نه تنها هیچ ربطی با واقعیت ندارد بلکه با کیفیتی که مطرح شده، آگاهانه قلب واقعیت است. این کتاب‌ها ادعای نام‌های دادستانی علیه خط چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم است. در شرایطی که جمهوری اسلامی همه سازمان‌های سیاسی مترقی را سرکوب کرده و بهترین فرزندان خلق را از فردای انقلاب به دار آویخته و در تابستان ۱۳۶۷ دست به قتل عام زندانیان سیاسی زده است، هنوز از وحشت رشد مجدد جریان‌های مترقی و چپ، آسودگی پیدا نکرده و می‌خواهد قهرمانانی را که انگیزه‌های جز سودای رهایی خلق نداشته‌اند، بی‌حیثیت کند. جنایات مستقیم دهه‌ی سال ۱۳۶۰، خود را کافی نمی‌داند، جنازه‌های قهرمانان شکنجه‌گاه‌های ساواک و فرمانداری نظامی را نیز از خاک درمی‌آورد و به گمان اینکه جنایات آن رژیم علیه آنها کافی نبوده، مجدداً آنها را چوب می‌زند و نام تاریخ نویسی بر آن می‌گذارد. تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه می‌شد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط می‌شد گفت: «اگر واحدی پور شهادت دهد که من او را شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می‌پذیرم.» آری همه آنها که ما را می‌بندند، شکنجه و محکوم و اعدام می‌کنند می‌دانند که حتی برای انتقام از جلااد هم حاضر به دروغ گوئی نیستیم.

در این نوشته **برخلاف آقای نگهدار** خواستم نشان دهم علی‌رغم اینکه همه اسناد در اختیار تنظیم‌کنندگان کتاب‌ها بوده است، چقدر سهل‌انگاری و غرض‌ورزی و اتهام‌زنی در نوشتن آن‌ها به کار رفته است. در عین حال آنها در تحریف حقایق و کینه‌توزی نسبت به جریان تکامل تاریخ میهن‌مان، روی رژیم شاه و ساواک او را سفید کرده‌اند. قهرمانانی که اینها قصد تخریب چهره و حیثیت‌شان را دارند در چنان جایگاه بلندی در مبارزات تاریخی مردم ما قرار گرفته‌اند که موش‌کوره‌های دوران ظلمت تاریخی را راهی به آن نیست. این شعار دادن نیست، این واقعیت است. فقط نگاهی به همین مقالات اینترنتی به این واقعیت گواهی می‌دهد.

\*\*\*\*\*

در زیر خلاصه‌ای از اطلاعات خود را در رابطه با تشکیلات تهران حزب توده ایران که در کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷» به آن اشاره شده است در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم.

در اواسط سال ۱۳۴۰ زمانی که دکتر **رضا رادمنش** مسئول ایران در هیأت دبیران حزب بود **پرویز حکمت جو** که از افسران سازمان نظامی بود و در تبعید - در خارج از کشور- فعالیت تشکیلاتی می‌کرد، برای کار در داخل به ایران برگشت و مرکز کار خود را در تهران قرار داد. با سرعت ارتباطاتی با کارگران قدیمی و در حاشیه، روابطی با محیط‌های روشنفکری نیز برقرار کرد. به فاصله خیلی کوتاهی درخواست پرسنل کمکی از خارج کرد که به خصوص در زمینه‌های فنی به او کمک برسانند. دکتر رادمنش **عباسعلی شهریاری نژاد** را که در حوزه خلیج و جنوب فعالیت داشت به عنوان مسئول فنی به کمک حکمت جو فرستاد. شروع کار آنها خیلی تعرضی بود و در فاصله خیلی کوتاهی با درصد بالایی از قدیمی‌هایی که آمادگی فعالیت داشتند و یا خود در حال فعالیت بودند تماس گرفتند. بعد از آمدن شهریاری اغلب ارتباطات به وسیله او صورت می‌گرفت و در همین تماس‌ها بود که جزئی و ظریفی از شروع به کار تشکیلات اطلاع یافتند و بیژن حتی نام حکمت جو را هم شنیده بود و از حضور او در تهران آگاه بود. خود من در زمستان ۴۰ به تشکیلات پیوستم و در کمیته دانشجویی فعال شدم که بعداً به علت مسئولیت تشکیلاتی در جبهه ملی ایران، رابطه اختصاصی برابرم برقرار شد که استقلال عمل من در جبهه آسان‌تر باشد.

تلاش حکمت‌جو برای تماس با توده‌ای‌های قدیمی همیشه موفقیت‌آمیز نبود و در حالیکه حزب از رادیو پیک ایران به همه گروه‌هایی که از قبل موجود بودند توصیه کرد که به تشکیلات تهران به پیوندند در مواردی برعکس، گروه‌های جدیدی نیز مستقل از تشکیلات موجودیت یافتند که اغلب آنها به فاصله کوتاهی به چنگ پلیس افتادند و از آن جمله بودند گروه‌های **اصغری - سبلانی**، مهندس **منصف**، مهندس **پیروزی** و دیگران. آخرین آنها که بیاد دارم سال ۴۵ ضربه خورد و تشکیلات تهران را هم در معرض ضربه قرارداد که **مهدی بهشتی پور** روزنامه نگار بازداشت شد و دکتر **منزوی** مجبور به خروج از کشور شد و توانست سال ۵۴ با وسایلی به کشور بازگردد.

هر از گاهی شرایط آنروز یک کاسه گی‌هایی را هم در جنب خود داشت و به نوعی ضرورت کار آن موقع بود. دستگاه پلی‌کپی که یونانی‌ها در شرایط اختفای مبارزه در کوه و صحرا از آن راحت استفاده می‌کردند در اختیار جزئی قرار گرفته بود و ما پیام دانشجویی و اعلامیه‌های خود را در جریان جناح چپ دانشجویی جبهه ملی با آن چاپ می‌کردیم. این امکان از طریق من به تشکیلات تهران و به گروه تیزابی که هنوز توده‌ای نشده بود منتقل شد.

بعد از پانزدهم خرداد گرایش به حرکت مسلحانه در تشکیلات تهران نیز مطرح شد و وقتی این مسئله به خارج از ایران منعکس شد، علی‌خاوری را برای بررسی اوضاع به ایران فرستادند. گویا (به گفته شهریاری) مأموریت شش ماهه داشت. به‌رصورت بر اساس اطلاع تشکیلاتی، **علی خاوری** با گزارشی از اوضاع ایران عازم برگشت بود که در نزدیک مرز آستارا به اتفاق حکمت جو و ۵ نفر دیگر بازداشت شدند. گفته شد **حکمت جو، خاوری** را بدرقه می‌کرد. در همین





جا با شگردهای پلیسی صحنه سازی‌هایی صورت گرفت که یکی از همراهان کاروان بنام **معمدیان** مورد اتهام قرار گیرد که پلیس را در جریان گذاشته است. او در تمام دوران محکومیت در زندان بار این اتهام ناروا را به دوش می‌کشید. بر اساس مطالب کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷» شهرپاری از اواخر سال ۴۲ به مزدوری پلیس درآمده است. بعد از سال ۴۹ که هویت شهرپاری فاش شده بود کسانی که او را از جوانی در آبادان در جریان اعتصابات کارگری می‌شناختند مدعی بودند در همان دوران کار پلیسی می‌کرده و به **نوحه سرتیپ کمال** معروف بوده است. در سال ۲۸ نیز در جریان لو رفتن تشکیلات شیراز مورد سو ظن قرار گرفته بود و **ایرج اسکندری** می‌گفت خودش از او بازجویی کرده و او را تیرنه کرده است. در هر صورت با تشکیل سازمان تشکیلات تهران به دام انداختن رفقا **خاوری** و **حکمت جو** بزرگترین شکار او بود. و از این تاریخ تمام کسانی که به علت عضویت در تشکیلات تهران دستگیر شدند و نیز دستگیری بخشی از کمونیست های عراقی که برای فرار از کشتار رژیم بعثی عراق در دوران ریاست جمهوری حسن البکر برای رفتن به شوروی به تشکیلات تهران پناه می‌بردند با همکاری مستقیم شهرپاری بود. بعد از بازداشت حکمت جو و خاوری دو نفر از خارج برای اداره تشکیلات تهران اعزام شدند. یکی از آنها افسری آذربایجانی بنام **سرگرد رزمی** و دیگری **معصوم زاده** که گویا مهندس کشاورزی بود. این دو نفر در مباحثات داخلی خود طرفدار گذار به مرحله مبارزه مسلحانه بودند. آنچه که در این مقطع اتفاق افتاد سخت تأسف آور و دردناک است و تا بحال جایی هم به طور رسمی انتشار نیافته است.

ما که در تشکیلات تهران فعال بودیم متوجه بی بند و باری و گشادبازی خطرناک شهرپاری شدیم. در جلسات متعدد مخاطره آمیز بودن رفتارش را گوشزد کردیم که توجه جدی نکرد. دو رفیق آخری یعنی **سرگرد رزمی** و **معصوم زاده** نیز بی هیچ توضیحی سر به نیست شدند. ناچار ارتباط خود را با شهرپاری قطع کردیم و به ناگزیر از طریق خودش دلایل قطع ارتباط خود را به رهبری نوشتیم و درخواست مسئول دیگری به جای شهرپاری کردیم. بدیهی است که با توجه به اینکه شهرپاری را رهبری فرستاده بود به او سوءظن پلیسی نداشتیم. در همان زمان شهرپاری مسئولیت سازمان آذربایجان و تشکیلات جنوب را نیز به عهده داشت. ضمیمه مردم نشریه تشکیلات تهران و شعله جنوب، نشریه تشکیلات جنوب را نیز اداره می‌کرد. رهبری، فردی به نام **حکیمی** را که تحصیل کرده و مقیم چکسلواکی و پسر یکی از رهبران حزبی بنام **صمد حکیمی** بود به جای شهرپاری فرستاد. مسئول جدید از لحظه ورود بی صلاحیتی خود را نشان داد و شهرپاری نیز که همه امکانات تشکیلات را می‌شناخت تمام خرابکاری‌های ممکن را انجام داد که او را بیشتر بی اعتبار کند. در اردیبهشت ۴۶ چاپخانه لو رفت و دو مسئول آن، **صابر محمد زاده** و **آصف رزم دیده** بازداشت شدند. حوالی آبانماه خود حکیمی با گروهی کارگر بازداشت شدند و پس از مدت کوتاهی که آزاد شدند حکیمی در حال خروج از کشور مجدداً بازداشت شد. رادمنش به این عنوان که کسی شایسته تر از شهرپاری ندارد برای بار دیگر او را به ما تحمیل کرد. این بار او فردی به نام **کاوس صاحب** را هم با نام مستعار **صهبا** با خود آورد که در جریان سرکوب سال ۴۹ تشکیلات تهران پلیس بودن او محرز شد. بازگشت او به مسئولیت، همزمان با بازداشت جزئی و سورکی است. به دنبال آن دخالت‌هایی از طرف تشکیلات تهران در اختفای **حسن ضیاء ظریفی** و فرار دادن پنج نفر از دوستانش از کشور صورت گرفت که خود حادثه دردناک دیگری است و در زیر توضیح داده می‌شود.

من خود در آن زمان در بوشهر کار می‌کردم. روز شنبه ۲۲/۱۰/۴۶ سمیناری یک هفته‌ای در تهران داشتم و با جزئی قرار برای ظهر پنجشنبه بیست و یکم دی ماه داشتم که تمام آخر هفته را شامل می‌شد و جزئی تعهد کرده بود صبح شنبه مرا برای شرکت در سمینار، در محل کارم پیاده کند. به تهران که رسیدم متوجه شدم دو روز قبل از آن جزئی بازداشت شده و از طریق خانم او از بازداشت هم زمان **سورکی** هم اطلاع یافتم. تلاش کردم ظریفی را پیدا کنم و روز چهارشنبه ۲۷ دی به او دسترسی یافتم. از شرایط مشکل اختفا صحبت کرد و این که تصمیم دارد زمستان را در تهران در اختفا بماند تا شاید در بهار و بهتر شدن هوا بتواند با دوستانش به کوه و جنگل بزند. در این رابطه برای مخفی شدن خود و پنج نفر رفقاییش کمک خواست. در جا خانه خودم را به او وعده کردم که چون خودم در تهران نبودم باید جای امنی می‌بود و برای دوستانش وعده کردم پس از صحبت با تشکیلات جا پیدا کنم. او از ارتباط من با تشکیلات تهران خبر داشت. برای جمعه با او قرار گذاشتم و موافقت تشکیلات را با در اختیار گذاشتن دو خانه یکی برای دو نفر و دیگری برای سه نفر به او اطلاع دادم که اظهار داشت آن پنج نفر جا برای خود پیدا کرده اند، لذا خواهرم پروین را به عنوان رابط به او معرفی کردم و قرار شد از نظر سیاسی و یا ارتباطی- از هر نوعی- اگر کمکی خواست شهرپاری در اختیار او باشد. همان روز تهران را ترک کردم و ظریفی از طریق خواهرم در منزل من ساکن شد و در غیاب من چندین بار با شهرپاری ملاقات و مذاکره کرده بود. من در بوشهر بودم که خبر بازداشت **حسن ضیاء ظریفی** را شنیدم و خواهرم گفت که او قصد تغییر محل اقامت را داشته و شهرپاری هم همین را می‌گفت. (در کتاب **خاطرات ظریفی آمده است که شهرپاری محل ملاقات بعدی او را می‌دانسته است.**)

اوایل بهار سال ۴۷ پنج نفر از دوستان ظریفی قصد خروج از کشور می‌کنند و به امکانات فنی و راه خروج مخفی از مرز نیاز پیدا می‌کنند که باز این بار هم به خواهر من و شهرپاری مراجعه می‌کنند. در قرار که در خیابان آبخار **مشعوف کلانتری** و شهرپاری داشته‌اند، کلانتری متوجه حضور فرد سوم در حوالی قرار می‌شود و از شهرپاری می‌پرسد که آیا کسی همراه دارد و او جواب منفی می‌دهد. دقایقی بعد دروغ‌گویی شهرپاری محرز می‌شود که کار به مجادله تا حد دست به یقه شدن می‌کشد و کلانتری سوار تاکسی می‌شود و صحنه را ترک می‌کند. احتمالاً به دلیل فشار شرایط مجدداً به این کانال مراجعه می‌کنند و بالاخره ترتیب انتقال ابتدا دو نفر (**صغای فراهانی** و **صغاری آشتیانی**) و بعد سه نفر دومی (**کلانتری، چوپان زاده و کیان زاد**) داده می‌شود. قرار بر این بوده است که ابتدا رسید دو نفر اول برسد که سه نفر دیگر با اطمینان راه بیافتند.



ناگهان خبر دستگیری سه نفر دوم رسید. به دنبال آن عمل پلیسی شهرپاری و نفوذ پلیس در تشکیلات تهران مطرح شد. کلانتری مخصوصاً حضور لندور ساواک در منطقه را دلیل لورفتن مسیر می‌دانست و شهرپاری این مطلب را تکذیب می‌کرد و مدعی بود که این سه نفر نتوانسته‌اند از باریکه‌ای از آب عبور کرده خود را به آن سمت آب که مرز عراق بود برسانند و شرمنده هستند و برای پوشاندن ضعف خود او را متهم می‌کنند. او در عین حال ادعا کرد که آنها موقع خروج پول نداشته‌اند و گفته‌اند که پول فراوانی برای تهیه مدارک خرج کرده‌اند و چیزی برای آنها باقی نمانده است. او مدعی شد که چنین پولی دریافت نکرده و در ارتباطات آنها سوءاستفاده مالی نیز صورت گرفته است.

من در آن موقع در کرمانشاه کار می‌کردم و بیمارستانی صحرايي در دهلران برای واحدهای مرزی ارتش از طرف سپاه بهداشت ایجاد شده بود مسئولیت آن به عهده من بود. یک بار که برای سرکشی این بیمارستان رفته بودم از طریق خوزستان راه را کج کردم و برای تحقیق در مورد این مشکل سراغ دوستانم در آبادان رفتم. متأسفانه این دوستان آبادانی من هم از طریق تشکیلات جنوب با شهرپاری مربوط بودند و همان حرف های شهرپاری را تحویل من دادند. تأسف بیشتر این که وقتی به ارتباطات کلانتری به طور غیرمستقیم مراجعه شد و امکان سوءاستفاده مالی مطرح شد به کیفیتی احتمال وقوع آنرا دادند، که موضع شهرپاری تقویت شد. با وجود اهمیت حیاتی بررسی جدی موضوع، مجموع شرایط اجازه موشکافی لازم را نداد.

واقعه از همه دردناکتر سر به نیست شدن دو نفر مسئولین تشکیلات تهران است. در جریان فعالیت‌ها این دو نفر به پلیس بودن شهرپاری ظنین و یا از آن مطمئن می‌شوند. بدون اطلاع شهرپاری، پیکي از طریق مرز شوروی به خارج از کشور می‌فرستند و در نامه‌ای به رادمنش ماجرای سوءظن خود را مطرح می‌کنند. شهرپاری که بنا به ماهیتش نمی‌توانسته این دو را دور از کنترل بگذارد ارتباطات این دو را آلوده کرده بود و شخصی را که این دو به عنوان پیک انتخاب می‌کنند، یکی از همکاران پلیس شهرپاری بوده است. او که **ملایری** نام داشته نامه را به شهرپاری می‌دهد. شهرپاری نامه را عوض می‌کند و با همان علایم رمز به خارج می‌فرستد و ترتیب سر به نیست کردن این دو رفیق را هم می‌دهد. یک خطای کارمندان ساواک که ملایری را به مرز می‌برند باعث هوشیاری مأمورین مرزی شوروی می‌شود. ساواکی‌ها به مرکز خود در رشت بی‌سیم زده بودند که ملایری به سلامت از مرز عبور کرده است. مأمورین مرزی شوروی که کنجکاو شده و منتظر ورود تازه واردی بوده‌اند به محض ورود ملایری، از او بازجویی می‌کنند و او همه ماوقع را بازگو می‌کند. پلیس شوروی رادمنش را به آذربایجان دعوت می‌کند که خودش از این فرد بازجویی کند. دکتر رادمنش متأسفانه درگیر دعوای درون حزبی بوده و این اختلافات او را کور کرده بود و از میان همه اعترافات ملایری یک جمله را برجسته می‌کند. ملایری در جایی گفته بوده که به اتفاق شهرپاری با پول‌های حزب که از خارج می‌رسیده عیاشی می‌کرده اند. رادمنش معتقد بود که پولی که او به تشکیلات می‌داده آنقدر نبوده که تکافوی عیاشی کسی را بدهد. نتیجه می‌گیرد که همه اینها ناشی از پرونده سازی **غلام یحیی** علیه او و تشکیلاتی است که رادمنش مسئولیت آنرا دارد. کمی بعد وقتی که مقامات قضایی شوروی ملایری را فقط محکوم به سه سال زندانی کردند از نظر او دلیل دیگری بر جاسوس نبودن او بود. رادمنش گزارشی از جریان، با برداشت خودش به هیئت دبیران و کمیته مرکزی می‌دهد و می‌گوید که مشغول بررسی جریان است و پس از بررسی، گزارش جامع را تسلیم خواهد کرد. وقتی پس گذشت از سه سال هیچ گزارشی ارائه نکرد، غلام یحیی در پلنوم سیزدهم مطرح می‌کند که رفقای شوروی از او سؤال کرده‌اند که حزب درباره ملایری و اظهارات او چه کرده است. در نتیجه پلنوم کمیسیون را مسئول بررسی جریان و ارائه گزارش به پلنوم چهاردهم می‌کند و دکتر رادمنش را نیز معلق و مسئولیت او را موقتاً به اسکندری می‌دهد. شروع این جریان یعنی سر به نیست شدن رفقا **رزمی** و **معصوم زاده** و بازداشت ملایری در شوروی سال ۴۵ همان زمانی است که ما با شهرپاری البته نه به عنوان جاسوس بلکه به عنوان گشادباز تشکیلاتی قطع رابطه کردیم و به رهبری اخطار فرستادیم.

سال ۴۹ اینجانب به اتفاق سه نفر دیگر، یعنی دکتر **سلیمانی**، **قضاتی** و **صاحب** به نمایندگی از طرف پلنوم سه سازمان حزبی داخلی به خارج رفتیم که به علت ممنوع الخروج بودن، گذرنامه های سلیمانی و من، جعلی بود. قبل از رسیدن به برلین شرقی، در برلین غربی **صاحب** دروغی گفت که نشان داد آدم سالمی نیست و کار به مجادله کشید. در حضور دو نفر دیگر امکان پلیس بودن او را به او یادآور شدم که قصد دست به یقه شدن کرد و آن دو نفر او را ساکت کردند. در برلین دکتر رادمنش بر حمایت‌اش از شهرپاری اصرار کرد و **کامبخش** مصرأ بر پلیس بودن او تأکید داشت. **اسکندری** می پذیرفت که شهرپاری باید برای جوابگویی به خارج بیاید. من هم از همین موضع استقبال کردم و تعهد کردم تلاش کنم شهرپاری را به عنوانی به خارج بفرستم و اگر تا یکماه دیگر موفق نشدم از رادیو پیک انجلا تشکیلات اعلام شود. در حالیکه این مذاکرات و این تعهد در پایان مهرماه ۴۹ بود تا روز اول دیمه که اعضای تشکیلات و منجمله خود من بازداشت شدیم تشکیلات منحل نشد.

\*



اصغر ایزدی، زندان اوین سال ۱۳۵۰

## برتری اخلاقی یا شکست اخلاقی؟

### اصغر ایزدی

اخیرا کتاب "چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" - توسط "موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" انتشار یافته است. این موسسه یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است.

هرچند اسم نویسنده کتاب با نام محمود نادری در روی جلد کتاب ذکر شده، اما کلامی درباره نویسنده آورده نشده و پیشگفتار کتاب هم فاقد امضا نویسنده است. بنا برآنچه که در پیشگفتار کتاب ذکر شده، موضوع این کتاب تاریخچه چریک های فدایی خلق است و به زعم نگارنده آن آنچه به هنگام تدوین این کتاب اهمیت داشته، "بازیابی رخدادی است که برکنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد." همچنین نگارنده کتاب خود معترف است که تدوین این کتاب "عموما بر بازجویی ها" و "گزارش های باز جویی، کیفرخواست ها، گزارش ها و مکاتبات اداری مراکز اطلاعاتی و نظامی" مبتنی است و بالاخره "معدود منابع سازمانی و خاطره ها".

این کتاب برای خوانندگان اسکلتی از جریان چریک های فدایی خلق را ارائه می دهد. اما سیمای تنیده شده بر آن، تحریف شده، مخدوش و بسیار مغرضانه است. نوشته را با تامل و دقت بر پیشگفتار کتاب آغاز می کنم که حاوی نکات و تناقض هایی است که انگیزه و هدف این "تاریخ نویسی" را برملا می سازد.

### پیشگفتار کتاب چه می گوید؟

از همان سطر و پارگراف های اول در پیشگفتار، نگارنده بر آنست که جنبش چریکی فدایی را به چند عملیات نظامی که آن هم "رفتاری کاملا تقلیدی" از مبارزه چریکی در سطح جهانی و "در متن مبارزات مردم در برخی کشورها" قلمداد می شود، بازتاب دهد. گرچه به باور من جریان چریک های فدایی خلق بر متن شرایط سیاسی ایران متأثر از الگوبرداری از سایر جنبش های چریکی بوده و اساسا یک شیوه مبارزه سیاسی ناکارآمد در سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه و بی ارتباط با مبارزه جاری مردم ایران در آن زمان بوده است، ولی در اینجا بحث ما بر سر این موضوع نیست. اما اگر از منظر کتاب این جریان چریکی "رخدادی" بود که توانست "برکنش های سیاسی جامعه سایه" اندازد، پس دیگر نمی توان آن را به "چند عملیات نظامی و یا درگیری های مسلحانه بین مامورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی" تقلیل داد.

این کتاب توضیح نمی دهد که بر بستر کدام شرایط تاریخی- سیاسی و اجتماعی نسلی از مبارزین چپ ایرانی به این شیوه از مبارزه روی آوردند. چرا آنان مبارزه چریکی را "الگو" قرار دادند؟ و چرا این "الگو" زمینه پذیرش یافت و نه دیگر "الگو" ها. مردم ایران در سیمای جریان چریک های فدایی کدام آمال و آرزوها؛ کدام ارزش های انسانی را دیده بودند که در انقلاب ۵۷ و در سراسر کشور به این جریان روآوردند؟ چگونه می توان این استقبال را به تاثیر "چند عملیات نظامی و مسلحانه" فرو کاست!

در پیشگفتار کتاب، نویسنده تلاش دارد به خواننده کتاب بقبولاند که این "تاریخچه" مبتنی بر اسناد است و بنابراین باید آن را همچون "حقیقت" تاریخچه جریان چریک های فدایی خلق مد نظر قرار داد. نویسنده اما از بیان این حقیقت که این «اسناد» در زیر بازجوئی و شکنجه تهیه شده، ابا دارد و به جای واژه بازجوئی از "درشرایط خاص" نام می برد. با این



تحریف، بر فرهنگ زشت و پلشتی که هر آنچه را که در زندان و زیر شلاق و شکنجه از زبان قربانیان بیرون کشیده شود، دارای حقانیت و قابل اعتماد می داند، مهر تایید زده می شود. بازجویی ها، در هر مرحله اش، زمانی که با شکنجه های جسمی و روحی توأم بوده، نباید بعنوان اسنادی برای تاریخ نویسی بلکه می بایست به عنوان سند جنایت حکومتگران مستند و به عنوان اسنادی برای تایید نقض حقوق بشر قربانیان مورد توجه قرار گیرد. حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد، چون در فضای ترس و ارباب و شکنجه اظهار شده، فاقد هر گونه سندیت برای تاریخ نویسی است. همه آنها که زندان و بازجویی را در زندان های شاه و جمهوری اسلامی تجربه کرده اند، به خوبی می دانند که بازجویی هایی که در یک فضای ترس و ارباب و زیر شکنجه صورت گرفته، همچون کاغذپاره های هستند حاوی حقیقت و دروغ؛ حاوی واقعیت و حاشا؛ حاوی اطلاعات و ضد اطلاعات. مثلاً در همان بازجویی ها که مورد توجه نویسندگان کتاب قرار گرفته، شاهد آن هستیم که یک چریک تا آنجا که توانسته تلاش کرده از نقش و بار اتهام های رفقای خود بکاهد و یا با نمونه هایی هم روبرو می شویم که متهم برای رهایی از شکنجه بیشتر، اتهاماتی را پذیرفته که اصلاً از این اتهامات هیچگونه اطلاعی نداشته است.

نویسنده کتاب که گویا متوجه شده که چندان هم نمی تواند بر بازجویی ها همچون اسناد قابل قبول تکیه کند لازم دانسته است که با دو مرحله ای کردن بازجویی ها، سندیت بیشتری برای مراحل بعدی تر بازجویی ها قایل شود. اما زندان کشیده ها می دانند که اگرچه در مراحل بعدی بازجویی ها از میزان شکنجه کاهش می یابد - بگذریم که در همه موارد این چنین نبوده است - اما تهدید و ارباب و سایه شلاق بر سر متهم همواره در همه مراحل بازجویی و حتی در دوره های گذران حبس هم پا برجا می ماند.

و اما نکته دیگری که در این رابطه بسیار اهمیت دارد، حق انحصاری نویسنده بر اسناد است. تا زمانی که تمامی "اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" که نویسنده امکان دسترسی به آنها را داشته، برای عموم و به ویژه برای دیگر پژوهشگران آزاد نباشد، نویسنده کتاب نمی تواند با چنین حق انحصاری مدعی صحت تاریخ نویسی خود شود. اگر در کشورهای دموکراتیک، مثلاً در اروپا، اسناد مخفی امنیتی زمانی می توانند بیرونی شوند، این به آن معناست که هر پژوهشگر و حتی دانشجویی می تواند به آن دسترسی داشته باشند.

## الفات کتاب

چیزی که این کتاب را از یک نوشته تحقیقی متمایز می کند تلاش نویسنده آن برای ارائه یک سیمای مخدوش از جریان چریک های فدایی خلق است که نه مبتنی بر "اسناد" بلکه بر قضاوت های مغرضانه استوار است. سعی می کنم دلایل را اینجا توضیح دهم:

### \* وحدت "صوری"

از همان آغاز کتاب، نویسنده تلاش می کند تا نقش گروه بیژن جزنی را در شکل گیری جریان چریک های فدایی خلق کاهش دهد. نویسنده ادعا می کند که سخن همه کسانی که تشکیل سازمانی را که در سال ۵۰ بر خود نام چریک های فدایی خلق نهاد، نتیجه وحدت دو گروه "جزنی - ضیاء ظریفی" و "پویان - احمدزاده" می داند، "چندان دقیق نیست". از منظر نویسنده کتاب آن یک "ادغام تشکیلاتی و وحدت صوری" بوده است. دلیل نویسنده برای القاء نظریش "اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمدزاده است" و اینکه "از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالی که گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کادری قابل توجه بود". و بنابراین "آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرآیند ادغام تشکیلاتی بود نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد".

حتی اطلاعاتی که خود نویسنده در صفحات بعدی از وضعیت هریک از دو گروه و مباحثات و شروع همکاری میان آن دو از اواسط سال ۴۹ تا بهار سال ۵۰ ارائه می دهد، حاکی از ادغام و وحدت این دو گروه و تشکیل یک جریان واحد بنام "چریک های فدایی خلق" است. در این مقطع "اختلاف بنیادین مشی" بین دو گروه وجود نداشت و گروه "پویان- احمدزاده" گروه دیگر را "فقط چند تن" ارزیابی نکرده بود. بر طبق گفته های احمدزاده و عباس مفتاحی در زندان اوین و در جمع چریک ها، جز اختلاف بر سر تقدم تاکتیکی عملیات مسلحانه در کوه یا شهر "اختلاف بنیادین"ی وجود نداشت و آنها همواره از وحدت دو گروه و تشکیل یک جریان واحد صحبت می کردند. اختلاف بین مشی جزنی با مشی احمدزاده در سال های ۱۳۵۲-۱۳۵۳ در زندان شکل گرفت که در آغاز بر سر بحث "وجود یا عدم وجود شرایط عینی انقلاب" دور می زد. اما پس از چندی منجر به شکاف میان چریک های فدایی خلق و عموم طرفداران مبارزه مسلحانه در زندان شد. این اختلاف در سالهای بعد، از زندان به بیرون و میان سازمان چریک های فدایی خلق ایران بازتاب یافت. اما تا مقطع قیام بهمن ۵۷ به شکاف و یا انشعاب میان طرفداران مشی جزنی و مشی احمدزاده منجر نشد.

چریک های فدایی خلق در آغاز از گذاشتن نام "سازمان" برخوردار شدند و بر این باور بودند که با معرفی مشی مبارزه مسلحانه به محافل و گروه های چپ، این خود آن ها هستند که با امکاناتشان این شکل از مبارزه را شروع کنند. در حقیقت آنها برای مبارزه مسلحانه یک شکل جنبشی و نه "حزبی" قائل بودند. در سال های بعد بود که آنها نام سازمان را بر خود گذاشتند.





دادگاه نظامی، از راست: عبدالرحیم صبوری، محمد علی پرتوی، بهرام قبادی، جواد رحیم زاده اسکویی و اصغر ایزدی.

اصرار نویسنده کتاب برای تحریف این بخش از تاریخچه چریک های فدایی خلق، برغم همه اسناد تا کنون موجود، و تلاش برای آن که نقش بقایای ترمیم یافته گروه "جزنی - ضیاء ظریفی" را در تشکیل جریان چریک های فدایی خلق کاهش دهد، با این هدف صورت می گیرد تا از نقش بیژن جزنی به عنوان یکی از بنیان گذاران و یکی از رهبران فکری چریک های فدایی خلق و جنبش چپ و مارکسیستی ایران کاسته شود.

#### \* وابستگی به کشوربیگانه

نگارنده کتاب تلاش می کند تا چریک های فدایی خلق را یک سازمان وابسته به کشورهای بیگانه جلوه دهد. شاید این تنها اتهامی باشد که حتی رژیم شاه برای القا آن نتوانست "اسناد"ی را سرهمبندی کند و باور نداشت که چنین اتهامی به چریک های فدایی خلق در میان مردم زمینه پذیرش داشته باشد. ساواک آنها را بنام "خرابکار" و نه "خرابکاران وابسته به بیگانه" معرفی و سرکوب می کرد. به جرات می توان گفت که چریک های فدایی خلق در آن دوره، جریان و سازمانی بود که برغم باور به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری براسقلال فکری-سیاسی و استقلال کامل تشکیلاتی و مالی خود از قطب های جهانی "سوسیالیستی" پای می فشرد. و به عنوان یک جریان ضد امپریالیستی طبعاً نمی توانست به دولت های امپریالیستی و یا رژیم های وابسته به آن، وابستگی داشته باشد. اینکه چریک های فدایی خلق با حزب توده ایران مخالف بودند، صرفاً به خاطر مشی مسلحانه نبود بلکه به خاطر بدنامی در وابستگی این حزب به شوروی بود. درسی تاریخی که آنها از این تجربه نگین گرفته بودند، باعث یک گسست کامل فکری، تاریخی و اخلاقی از این حزب شد. چریک های فدایی خلق با سازمان ها و جنبش های آزادیبخش در ارتباط بودند و کمک های مالی احتمالی را همچون وام تلقی می کردند. نویسنده کتاب که به تمامی اسناد بایگانی ساواک و تمام پرونده های بازجویی و اسناد به دست آمده از خانه های تیمی چریک های فدایی خلق دسترسی دارد قادر نشده است برای این اتهام وابستگی چریک های فدایی خلق به بیگانه سندی را ارائه دهد. اعلامیه های چریک های فدایی خلق در همان زمان و درپاسخ به تبلیغات رژیم شاه گواه این امر است. نویسنده کتاب چریک های فدایی خلق را متهم می کند که از "نام خلیج فارس و خوزستان" صرف نظر کردند و ابائی از دادن "اطلاعات از ارتش" در مقابل دریافت کمک مالی به بیگانگان نداشتند. او چنین قضاوتهائی را با ترفندهای نوشتاری و با تکیه به کتاب "شورشیان آرمانخواه" و آن هم به نقل از حسن ماسالی "مستند" می سازد.

#### \* سیمای کانگستری

نویسنده برای نشان دادن اهمیت تدوین این کتاب می نویسد: "بازیابی رخدادی است که برکنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیمی دیکتاتوری و وابسته نشان می داد."





اما بتدریج چنین ارزیابی و اهمیتی فراموش می شود. نویسنده جریان چریک های فدایی خلق را دیگر نه یک رخداد سیاسی بلکه با یک سیمای "کانگستریسم" که به وضوح ردای چریکیسم و انقلابیگری برتن کرده است" می بیند. او که گویا کلمه "کانگستریسم" را از بازجویی یکی از چریک ها و در ارتباط با سرزنش اقدام اشتباهی یک چریک دیگر بعاریت گرفته است، کل جریان را با چنین کلمه ای و با عبارات دیگری همچون "غلبه چریکیسم" در سال های بعد، خصلت بندی می کند. او مغرضانه با نادیده گرفتن نظرات و اهداف و آرمان های انسانی چریک های فدایی خلق که بالاجبار در طول کتاب به آن ها مراجعه شده است و همچنین با نادیده گرفتن نمونه های درخشانی از توجه آن ها به صدمه زدن به مردم در جریان عملیات چریکی و مسلحانه، بر ماهیت سیاسی چریکها و بر برآمد آنها پس از سال ها کار سیاسی و فرهنگی و جمع بندی از تاریخ مبارزات سیاسی در ایران خط بطلان می کشد و یک سیمای مخدوش وکانگستری از آنها جلوه می دهد. فکر کنم این اولین باری باشد که چریک های فدایی خلق با چنین کلماتی معرفی می شوند.

هویت چریک های فدایی خلق با همان عملیات مسلحانه به پاسگاه ژاندامری سپاهکل در حافظه مردم و نیروهای سیاسی کشور و همچنین در حافظه رژیم شاه ثبت شد. در تمام سال های پیش از قیام بهمن ۵۷، چریک های فدایی خلق یک جریان و سازمان سیاسی - نظامی باقی ماندند. در تمام آن دوره چه در دوره تسلط مشی احمدزاده و چه بعدها در تسلط مشی جزنی، چه با تشدید یا کاهش عملیات مسلحانه و چه با افزایش فعالیت تبلیغی تغییری در ماهیت و هویت آن بوجود نیامد. آن چیزی که مرحله بندی های ذهنی چریک های فدایی خلق از روند مبارزاتی شان می توان نامید، نه برای رژیم و نه برای دیگر نیروهای سیاسی و نه برای مردمی که با چریکها همدلی کردند اما تماشگر منفعل و ساکت تراژدی مبارزه آنها با رژیم شاه ماندند، نقشی ایفا نکرد. این جریان با اقدام مسلحانه نسلی از جوانان انقلابی چپ تولد یافت و با همان ماهیت و سیما تا انقلاب بمثابه جریان چریکی با فرازوفرود تداوم یافت. در سالها و ماه های آخر که آنها در این فکر بودند که "چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؟" مبارزه مردم با این سوال مواجه شد که مبارزه توده ای چگونه مسلحانه می شود. این هویت و کارنامه سیاسی آن ها در پایان آن دوره بود.

### "لو دادن" وضعف شخصیتی

دراین کتاب کمتر کسی از چریک ها که نامی از آنها به میان آمده، از جنبه شخصیتی مورد تخریب قرار نگرفته است. نویسنده تلاش جانکاهی بخرج داده تا بتواند از بازجویی ها و تا آنجا که توانسته از کوچکترین "ضعف" های انسانی در یک فضای ارباب و شکنجه برای یک تصویر مغرضانه از چریک ها بهره گیرد. و اگر ورقه های بازجویی نتوانسته به او یاری رساند متوسل به "استنباط" از این یا آن گفته و اظهارات آنها شده است. همه تلاش بر این بوده تا به حافظه تاریخی از مقاومت حماسی چریک ها در زیر شدید ترین شکنجه های جسمی و روحی خدشه وارد شود. این تخریب شخصیت هم در باره چریک های دستگیرشده، هم درباره آنها که در درگیری های مسلحانه جان باختند و چه آنها که جان به دربرند، بکار برده می شود. اما تخریب شخصیت رهبران چریک های فدایی خلق و مخدوش کردن چهره آن ها برجستگی بیشتری می یابد. تخریب شخصیت بیژن جزنی؛ مسعود احمدزاده؛ عباس مفتاحی و حمید اشرف که هر کدام در یک دوره و از جنبه های متفاوتی سهمی بزرگ در رهبری چریک های فدایی خلق ایفا کردند توجه ویژه ای می طلبد. نگارنده کتاب می خواهد القا کند که مسعود احمدزاده با لودادن شماره تلفن خانه چنگیز قبادی و همچنین خانه مشترکی که با عباس مفتاحی داشت بنا به معیارهای خود آنها بایستی خائن دانست. تنها برای نشان دادن عمق رذالت نگارنده کتاب کافی است توجه کنیم که مسعود احمدزاده در تاریخ ۴ مردادماه ۱۳۵۰ دستگیر می شود و طبق ورقه بازجویی که نویسنده از آن نقل می کند: "در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۰/۵/۱۳۵۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می سازد". توجه کنیم که مسعود احمدزاده پس از قریب یک هفته و زیر شکنجه های مداوم همزمان که شلاق می خورد، پشت و شکمش با اجاق برقی سوزانده می شد و بر پیکر نیمه جاننش شوک الکتریکی وصل بود، اطلاعات سوخته را بر زبان می آورد. حمید اشرف متهم می شود که در آخرین لحظات پیش از فرار از یک خانه تیمی، دو کودک ساکن خانه تیمی را با شلیک گلوله به سرشان کشته است. نویسنده ابایی ندارد تا با نسبت دادن این جنایت به این رهبر برجسته چریک های فدایی خلق از آن به عنوان "کوران دوره ای که کانگستریسم ردای چریکیسم و انقلابیگری" برتن کرده بود، یاد کند.

نامه اخیر مادر شایگان نشان می دهد که همه تلاش ساواک برای القا چنین اتهامی به حمید اشرف به سنگ خورد. اکنون نویسنده کتاب که به همه اسناد دسترسی دارد از ارائه کوچکترین مدرک و سندی برای اثبات این اتهام به حمید اشرف درمانده است

### هدف از انتشار این کتاب؟

انتشار این کتاب بلافاصله با این سوال همراه شد که هدف یک موسسه وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی از انتشار این کتاب چه بوده است. این سوال واقعی است و به این خاطر مطرح می شود که هدف نباید نگارش تاریخچه چریک های فدایی خلق باشد. فراموش نکنیم که با همین اسنادی که حالا در نگارش «تاریخ» مورد استفاده قرار می گیرد، در سالهای اول انقلاب و در دهه ۶۰ زندانیان و مبارزان سابقه دار را شکار می کردند. بسیاری از آنها با تکیه به همین اسناد اعدام شدند. چطور می توان باور کرد رژیمی که دهها سازمان و گروه سیاسی و اجتماعی را قلع و قمع کرده و دهها هزار نفر از اعضا و هواداران و حامیان این نیروها را شکنجه و اعدام کرده و مخفیانه در گورهای فردی و دسته جمعی در سراسر ایران در زیر خاک مدفون کرده است، بتواند نگران محو شدن تاریخچه سازمان ها و گروههای

سیاسی ایران باشد. رژیم‌های که بسیاری از کسانی را که از چنگ ساواک و زندان‌های رژیم شاه جان بدر بردند از همان فردای قیام به جوخه‌های اعدام سپرد، نمی‌تواند در فکر "بازیابی رخداد" چریک‌های فدایی خلق باشد. پس هدف چیست؟

### جنگ بر سر تاریخ

یکی از تلاش‌های رژیم‌های خودکامه برای سلطه، دادن قالب‌های ساختگی و دستکاری شده بنا به منافعشان، به حافظه تاریخی مردم است. حکومتگران مستبد برای پاک کردن حافظه تاریخی مردم نیاز به تاریخ‌سازی و تحریف تاریخ دارند. در حافظه تاریخی دستکاری کنند تا مردم گذشته را آن‌گونه تصور کنند که آنها می‌خواهند و دیکته می‌کنند. خودکامگان در عرصه تاریخ نویسی تنها به تخریب و سانسور بسنده نمی‌کنند، دست به تاریخ‌سازی هم می‌زنند. جمهوری اسلامی در تحریف تاریخ یدی طولانی دارد و در این راه از هیچ دروغ و ترفندی ابا نکرده است.

هدف از نوشتن و انتشار کتاب چریک‌های فدایی خلق نه فقط انکار نقش آنها در مبارزه علیه دیکتاتوری رژیم شاه، بلکه مهمتر از آن، نفی حقانیت سیاسی و اخلاقی مبارزه آنها است. همدلی مردم در آن دوره با مبارزه چریک‌ها ناشی از حقانیت مبارزه، اینار و شجاعت آنها، و صداقت میان گفتار و کردار آنها، و اهداف آزادیخواهانه و برابری خواهانه آنها بود. چریک‌های فدایی خلق با چنین ارزشهایی به حافظه مردم راه یافتند و بهمین خاطر با پیروزی قیام بهمن ۵۷ سدها هزار نفر از مردم به آنها پیوستند. اکنون نویسندگان کتاب درصد برآمده تا این ارزش‌ها را از حافظه تاریخی مردم بردارند و "کانگستریسم" را جایگزین آن سازد و مبارزه و مقاومت چریک‌ها را در برابر یک رژیم غیرانسانی "انقلابیگری از سر تفنن" جا بیاندازد. مهمترین دستاورد تاریخی آن دوره از مبارزه چریک‌های فدایی خلق، برغم ناکامی‌شان در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، برتری اخلاقی نسلی از مبارزین بود که با هویت فکری چپ و مارکسیستی پا به عرصه مبارزات سیاسی کشور نهادند. تمام تلاش نویسندگان کتاب با توسل به القائات صورت گرفته و به ویژه تخریب شخصیت رهبران این جنبش برای آن است تا این برتری اخلاقی را تخریب و به عنوان ضعف و شکست اخلاقی چریک‌ها آن را در حافظه تاریخی مردم "بازسازی" کند.

### مقابله با برآمد جدید نیروی چپ

هدف و سیاست رژیم جمهوری اسلامی نابودی نیروهای چپ و حذف تاریخی آنها از صحنه سیاسی کشور بوده است. این سیاست شکست خورده است. پس از سال‌ها سرکوب خونین، بار دیگر شاهد برآمد نسل جدید چپ و مارکسیستی در عرصه مبارزات سیاسی در ایران هستیم. این نسل اما در پی شناخت ریشه و تاریخ و سنت‌های نسل‌های پیشین خود است. من فکر می‌کنم که این نسل جدید ریشه‌ها و سنت تاریخی خود را در ارزش‌ها و آرمان‌ها، بنیادهای فکری و برتری اخلاقی چریک‌های فدایی خلق و کسانی که به این ارزش‌ها پای بند ماندند، جستجو می‌کنند. این نسل جدید نه در پی الگوی نادرست و شکست خورده مشی چریکی-سیاسی پدران خود است و نه رژیم جمهوری اسلامی نگران در پیش گرفتن این شیوه از مبارزه توسط نسل جدید چپ در ایران است. انتشار این کتاب نشان می‌دهد که حکومت برآن است تا در بین نسل جوان یک ذهنیت منفی نسبت به گذشته چپ ایجاد نماید. تکیه بر بازجویی‌های گزینشی و برخی از دستخط‌ها، بر این راستا صورت می‌گیرد که نتیجه مبارزه و مقاومت را در هر حال شکست و اعتراف جلوه دهد تا به این ترتیب نسل جدید مبارزین را از هرگونه مبارزه و مقاومت در برابر رژیم ضدبشری جمهوری اسلامی بازدارد.

و بالاخره این سوال پیش می‌آید که چرا این کتاب درباره صحنه‌های دادگاه و رفتار و دفاعیات با شکوه چریک‌ها، به ویژه دفاعیات احمدزاده‌ها و مفتاحی‌ها مطلقاً سکوت کرده است. دادگاه‌هایی که مردم نمونه آن را در دادگاه گل‌سرخ و دانشیان دیدند. نویسندگان کتاب هم به اسناد دادگاه‌های ارتش و هم روزنامه‌ها و متن کتبی برخی از دفاعیات دسترسی داشته است اما چرا نخواستند حتی یک کلمه و یک عکس از این دادگاه‌ها را بازتاب دهد؟ اگر قرار است رفتار سیاسی چریک‌های فدایی خلق مورد بازنگری قرار گیرد، دادگاه‌های نظامی-حتی دادگاه‌های در بسته-منابع مهم تاریخی است. هر تاریخچه‌ای از "رخداد" چریک‌های فدایی خلق بدون اشاره به رفتار آنها در این دادگاه‌ها نشانه ستم دیگری است که بر آنها روا داشته می‌شود.

\*\*\*\*\*

### لکه‌های سیاه!

سخنی با میراث‌داران چریک‌های فدایی خلق  
حقیقت آن است که در تاریخ چریک‌های فدایی خلق لکه‌های سیاهی وجود دارد که برتری اخلاقی آن‌ها را خدشه دار ساخته است. سخن بر سر تصفیه‌های فیزیکی است که در درون چریک‌های فدایی خلق صورت گرفته است. این تصفیه‌های فیزیکی چه به دلیل اختلافات فکری یا کنار کشیدن از مبارزه چریکی، چه به دلیل روابط عاطفی و جنسی، بوده باشد و به تصمیم هرکس و یا هر نهاد سازمانی صورت گرفته است، باید محکوم شود.  
من فکر می‌کنم همه سازمان‌هایی که خود را همچنان از تبار فدایی و میراث‌دار چریک‌های فدایی خلق می‌دانند، می‌بایست پیشاپیش وظیفه و تعهد خود را در می‌یافتند و به نحوی قاطع این تصفیه‌ها را به مثابه جنایت محکوم می‌



کردند و جنایت را جنایت می نامیدند. این خشونت‌ها هر چند ریشه در مشی چریکی داشته اند، اما هرگز لازمه نبرد مسلحانه نبوده اند. این تاخیر و تعلل نا موجه است. مسئولیت پذیری و وظیفه اخلاقی حکم می کند که تک تک موارد قتل‌های درون سازمانی با مدارک مستند شناسایی شوند؛ مرتکبین جنایت مشخص و معرفی گردند و از تک تک قربانی‌ها اعاده حیثیت صورت گیرد.

[i.asghar@gmail.com](mailto:i.asghar@gmail.com)

\*



## «کتاب سیاه» و اطلاعاتی‌های سیاهکار!



### عباس هاشمی

«اطلاعاتی‌ها» و شکنجه گران جمهوری اسلامی، تاریخ‌نویس و تحلیل‌گر شده با «دست‌آوردها»ی همکاران ساواکی خود «کتاب سیاه»ی دیگر، این بار اما از «چریک‌های فدایی خلق» تنظیم کرده و نشر داده اند. پیش از این، از همین دستگاه وابسته به وزارت اطلاعات و ساوامای جمهوری اسلامی کتاب‌های مفصلی درباره‌ی حزب توده و مجاهدین خلق انتشار یافته است.

این که چه کسانی و چه دستگاهی این کتاب‌ها و به اصطلاح «اسناد» را منتشر می‌کنند تقریباً برای عموم خوانندگان روشن است و **اهداف کلی** چنین دستگاهی برای همه اظہر من الشمس است. اما خوب است بدانیم **اهداف مشخص** آن‌ها از انتشار این کتاب چیست!

پیش از این اما باید یادآوری کرد که بنیاد « پژوهش» و تحلیل‌های «اطلاعاتی‌ها»ی سیاهکار و تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی، **بازجویی‌های اسرای فدایی در دست دژخیمان ساواک است!** به این که حتا همین «اسناد» هم گوش و دم بریده و بدون تاریخ و نیمه جعلی اند کاری نداریم.

نویسنده‌ی کتاب معتقد است که در خلال این بازجویی‌ها، «حقیقت» چریک‌های فدایی خلق را اسلاف ساواکی شان (با چه زحمت و شکنجه‌ای البته!) از شکم واقعیت بیرون کشیده اند، ولی در هیچ کجای این کتاب قدردانی مستقیمی (از ساواک و یا همکاران ساواکی) به عمل نیامده است. شاید تعدادی از آن‌ها خود در تنظیم این کتاب مشارکت داشته، یکرنگی و یگانگی دیده لاجرم آن را غیرضروری و نالازم تشخیص داده اند!؟

به هر رو نویسندگان ساواکی اطلاعاتی سعی کرده اند جلد دوم «کتاب سیاه»ی را که فرمانداری نظامی و یا ساواک اولیه، علیه «حزب توده» انتشار داده بود و مملو از «غلط‌کردم‌نامه» و اظهار پشیمانی بود، به طبع برسانند تا دانسته شود که رژیم جمهوری اسلامی دست کمی از رژیم سفاک پهلوی ندارد. شاید آن‌ها نمی‌دانند که از این نظرها دست «موساد» و «کا.گ.ب» را هم بسته‌اند. دنیا با اعمال آن‌ها به قضاوتشان نشسته است و احتیاج به سند جعلی ندارند.

به هر رو این کتاب مدعی است که «حقیقت» و «تاریخ» چریک‌های فدایی خلق را از **بازجویی‌های ساواک و اعترافات که زیر شکنجه اخذ شده**، کشف کرده است. اما عرف حقوقی و بین‌المللی می‌گوید «**اعترافی که به زور و یا در شرایط غیرمعارفی اخذ گردد فاقد اعتبار قانونی است و سندیت ندارد.**»



واقعاً چه شده است که «اطلاعاتی‌ها» به فکر کشف «حقیقت» برآمده و از خزانه‌ی ساواک برای فدایی‌ها خرج کرده اند؟! «ایهناس گریه عابد شد»؟! اما بینیم واقعیت کدام است و حقیقت چیست؟! واقعیت این است که به رغم تلاش‌های همه‌جانبه و شبانه‌روزی مزدوران رژیم اسلامی در توزیع و پخش مواد مخدر، اشاعه‌ی فحشا و لاقیدی سیاسی و بی‌تفاوتی در بین جوانان، علیرغم قلع و قمع مخالفین جدی و تطمیع شبه‌مخالفین، علیرغم صرف بودجه‌های کلان در اشاعه فساد و تبلیغ و ترویج اسلامشان به انحاء مختلف، جنبش‌های حق‌طلبانه این‌جا و آن‌جا سر برآورده‌اند.

واقعیت این است که اینک در پویش جنبش‌های دانشجویی، کارگری و کلیه مطالبات برحق سیاسی مردم ایران، هویت سیاسی-ایدئولوژیک و تاریخی «چریک‌های فدایی خلق» دوباره مورد توجه و مذاقه جوانان قرار گرفته است و خواهان دانستن تاریخ خویش‌اند.

واقعیت این است که «چریک‌های فدایی خلق» به رغم هر اشکالی و اشتباهی که داشته‌اند و به رغم این‌که به لحاظ **مادی** شکست خورده‌اند و رهبران طراز اول آن را ساواک شاه از سر راه جمهوری اسلامی برداشت و اکثریت باقیمانده را یوپولیس‌م و فرصت‌طلبی شبه‌رهبران‌ش نابود کرده است، این جریان، جنبشی تاریخی مردم‌گرا و پرچم‌دار عدالت خواهی و آزادی‌طلبی بوده لذا به حیات **معنوی** خود ادامه می‌دهد و مبین «حقیقت»ی تاریخی‌ست. (این حقیقت را باید قلب کرد)

واقعیت این است که جنبش همگانی به ویژه جنبش دانشجویی و جوانان حقیقت‌جویند و حقیقت‌این است که چریک‌های فدایی خلق در عمل خود به سمبل رزمندگی راستی و صداقت و نمونه‌ی **اینار** بدل شده‌اند (گرچه در انحصار آنان نبوده است).

و، واقعیت این است که اطلاعاتی‌ها بیش از همه میزان پوشالی بودن ادعاهای رژیم اسلامی را می‌دانند و بیش از همه شکنندگی آن را می‌شناسند و بیش از همه می‌دانند که وقتی حقیقت روشن شود در شرایط خاص، چگونه از جرقه حریق برمی‌خیزد و «نیم‌درصدی‌ها» خطرناک می‌شوند!

واقعیت این است که هدف اطلاعاتی‌ها خاک پاشیدن در چشم توده‌ها و به ویژه جوانان است. فقط نگاهی به نوشته‌ی رفیق مادر (فاطمه سعیدی) به عنوان شاهدی زنده که دروغ‌های آشکار تمساح‌ها را افشا کرده است برای فهم میزان «حقیقت» این کتاب کفایت می‌کند.\*

و نیز واقعیت این است که بهترین راه برای قلب «حقیقت» در آمیختن بخشی از واقعیت با دروغ و جعل است و این را همه می‌دانند که طایفه‌ی ملاها با کشیدن نقش مار در اثبات «حقیقت» ید طولایی دارند و این کتاب مشحون از اثبات این نوع «حقیقت» است!

و، واقعیت این است که گذشت سی سال از حاکمیت جمهوری اسلامی، تماشا و تحمل انواع و اقسام بازی‌های سیاسی و خیمه‌شب‌بازی‌های ملاها و اعوان‌شان چشم و گوش مردم را برای فهم و درک حقیقت باز کرده است و جایی برای خیمه‌شب‌بازی‌های دیگر باقی نگذاشته، تلاش مذبحخانه‌ی اطلاعاتی-ساواکی‌ها از سر دانستن این واقعیت است که: «حقیقت متحد می‌کند» و چونان سیلابی بنیان‌کن جرثومه‌ی فساد حاکم را به قبرستان تاریخ خواهد برد. آن روز دیر نیست و فرا خواهد رسید.

\* به مقاله‌ی «برای فرزندان من اشک تمساح نریزد» در همین شماره آرش، مراجعه کنید.



## «دستور تشکیلاتی»

«عباس هاشمی» از بازماندگان چریک‌های فدایی خلق است که از پایان دهه‌ی چهل با محافل وابسته به چریک فدایی خلق ارتباط داشته و از اوایل دهه‌ی پنجاه عضو چریک‌های فدایی خلق بوده است. او از نزدیک با بسیاری از رهبران فدایی ارتباط مستقیم داشته و خاطرات زیادی از دوران زندگی مخفی به خاطر دارد. نوشته‌ی زیر یکی از قصه-خاطره‌های عباس هاشمی است که در سال ۹۱ نوشته و در نشریات آن زمان منتشر شده است. چاپ آن را در این شماره آرش، مناسب یافتیم.





\*\*\*\*\*

برای عضویت و فعالیت چریکی، می‌بایست دریچه‌ی قلبت را به روی احساسات و عواطف شخصی و خانوادگی می‌بستی؛ برغم این، در پشت این دریچه‌ی بسته، دو دیده‌ی متمنی چشم خود را بر این «قانون» بسته، آرزوهای دل را جستجو می‌کردند!

خسرو (رفیق علی اکبر جعفری) به خاطر وارستگی‌ها و پختگی‌اش و شاید هم چون «انوربته» ای سازمانی بود، (۱) به نظر می‌رسید که در پشت دریچه‌ی قلب‌اش، اگر چشمی هم هست، باز برای نشانه زدن دشمن، سنگر گرفته است. او با این که لباس‌هایش را عموماً با هشت، ده تومان از «میدان گمرک» می‌خرید و به جز «استار» (۲) بند، چیز دیگری نبود. اما ظاهری بس آراسته و خوشایند داشت! شاید به خاطر اندام ورزیده و حرکات موزون و شاید هم رفتار متین و صلابتی که در کردار و گفتارش داشت، به او چنین شکل و شمایل می‌داد. نمی‌دانم، شاید هم به خاطر مسلسل کمربندی که مشابه‌اش را تنها حمید اشرف داشت و این دو سلاح «شتایر» (۳) در عملیات بسیاری شرکت کرده بودند و بسیار گل کاشته بودند، بی آن که «گل» کنند!! (۴)

البته منصور (رفیق حسین حق‌نواز) می‌گفت: «رفیق خسرو درک و شعور بالایی داشت. بهترین کادر سازمانده ما بعد از حمید بود...». از این‌جا و آن‌جا هم می‌فهمیدی که خسرو آدم دقیق و منظمی‌ست و بویژه روی «قرار» تعصب دارد. عبارت «قرار چریک ناموس چریک است»، گفته اوست.

منصور و خسرو هر دو عضو «شورای عالی» (۵) سازمان، یعنی کادر مرکزی بودند. ولی منصور جانشین او در اداره‌ی شاخه مشهد محسوب می‌شد. منصور به هنگام حیات خسرو نیز رتق و فتق بسیاری از کارها را در مشهد بعهده داشت. اما مسئولیت شاخه با خسرو بود. کار خسرو بیشتر به سرکشی و برخی آموزش‌ها و امکان‌سازی‌های مهم - در مشهد - خلاصه می‌شد. به همین جهت، مشهد اقامتگاه او محسوب نمی‌شد. بیشتر در حال آمد و رفت به تهران بود. و ای بسا همین «دوری» و دیدارهای گاه به گاه هم عاملی بود برای آن همه دوست داشتن‌ها!

صبا (بیژن زاده) آن روزی را که قرار بود خسرو به پایگاه‌شان برود - که «پایگاه ما در در مشهد محسوب می‌شد - صبح زود شادتر از هر روز دیگر برمی‌خواست و دقیق آنرا می‌شمرد و در پس تبسم‌های مهربانانه و دلنشین‌اش گویی ترانه‌ای را زمزمه می‌کرد؛ و گوش‌هایش که شاید به قدرت هوش اسب در تشخیص برخی صداها، حساس می‌شد و تقریباً صدای ماشین خسرو را از یکی دو کوچه آن طرف‌تر می‌شنید و می‌گفت: «رفیق خسرو آمد!» صبا شور و شوقش در این لحظات بی‌نظیر بود و چه با صفا و گرم از خسرو استقبال می‌کرد. سایرین نمی‌توانستند از او پیشی بگیرند. در را او باز می‌کرد و اولین کسی بود که سروجان خسرو را غرق بوسه می‌کرد و به گرمی و سخت او را می‌فشرد.

در پایگاه‌ها برنامه‌ی غذایی معین بود و آن را در «برنامه‌نویسی هفتگی» تعیین می‌کردند و قاعدتاً برنامه غیر قابل تغییر بود. صبا سعی می‌کرد جای بهترین غذای هفته را به روز آمدن خسرو منتقل کند. (۶). دیگران نیز در صرف چای و میوه - چه انگور غُزّه و یا موزهای لهیده - امساک روا نمی‌داشتند و عملاً آمدن خسرو جشن گرفته می‌شد.

«رفقا سعی می‌کردند با شیطنت هم که شده رفیق خسرو را یک روز یا یک روز و شب دیگر پیش خود نگهدارند» صبا می‌گفت: «رفیق خسرو تلفنی از من پرسید «اعلامیه‌ها» و «نبرد خلق» برای کی حاضر می‌شوند؟ و من می‌دانستم تا دو روز دیگر حاضر نخواهد شد؛ اما آن روز که چهارشنبه - روز قرعه کشی بلیط‌های اعانه ملی! - بود، به او گفتم، جمعه حاضر است (!) جمعه رفیق آمد و مجبور شد یک روز اضافی پیش ما بماند! این را ما از بهترین روزهای زندگی‌مان می‌دانستیم...»

تا مدت‌های مدیدی خسرو با آن ژبان قراضه‌ی سفید رنگش حمل مهمات و نشریات سازمان را (که در آن زمان اکثراً در مشهد تولید و تکثیر می‌شد)، خودش انجام می‌داد.

«رفیق خسرو و البته عموم ما کم می‌خوابیدیم، چند بار توی نگهبانی کله زدیم.» (۷) نخوابیدن و یا درست‌تر کم خوابیدن نوعی فضیلت بود. بعدها که تجزیه و تحلیل از خود زندگی روزمره‌ی چریکی جایی معین پیدا کرده بود، اینطور توجیه می‌شد که «وقتی زندگی یا عمر ما به چیزی حدود ۶ ماه خلاصه می‌شود، ضدیت با خواب امری طبیعی‌ست.» (۸) البته بعدتر که شاید ترکیب طبقاتی اعضای اندکی تغییر کرده بود و تعدادی کارگر یا نیمه کارگر به سازمان پیوسته بودند، دیگر یکپارچه چنین نبود و حتا بعضاً به هنگام نگهبانی خوابشان می‌برد. حداقل در یک مورد، «محرومیت از نگهبانی» که یکی از حادترین تنبیهات محسوب می‌شد، تأثیر تنبیهی نداشت و کمی هم باعث خوشحالی شده بود!

خسرو ساعت ۴/۵ عصر روز اول اردیبهشت ۱۳۵۴، منصور را از اوایل خیابان ژاله تهران سوار کرد و به سمت مشهد راه افتادند. صحبت‌های اولیه راجع به نکات مهم اجلاس «شورای عالی» بود که عموماً از طرف حمید اشرف، بهروز ارمغانی و بهمن روحی آهنگران مطرح شده بود و غالب هم همین‌ها بیشترین پیشنهادات و بحث‌ها را پیش می‌کشیدند. خسرو در باره‌ی گزارش شاخه شمال و ضربه اجتناب پذیر پایگاه گرگان، هم چنان متأثر و ناراحت بود و با این که انتقاداتش را در جلسه طرح کرده بود، بازهم فکرش متوجه این ضربه بود.

- منصور تو فکر نمی‌کنی این ضربه از طریق آن «صفر» (۹) ساری به ما منتقل شده و ما باید رفیق را هر چه سریع‌تر مخفی کنیم، یا اگر به درد مخفی شدن نمی‌خورد ارتباطش را قطع کنیم؟!»

- «این را که در جلسه مطرح کردی و قرار شد رفقا هر چه سریع‌تر سرنخ‌ها را قطع کنند!»

- «ما تا به حال چندبار در این موارد سهل‌انگاری داشتیم که البته باز هم شانس آوردیم صافمان نکرد!»

- «حمید هم همین چیزها رو دیده که اینقدر سر عضوگیری سخت‌گیر و بی‌رحم شده!»

- «در مورد سخت‌گیریش به نظرم همیشه بهش حق داد. ولی او از یک طرف «پای دوم» (۱۰) را مطرح می‌کند و از طرف دیگر دست و بال ما را برای عضوگیری می‌بندد...!»

منصور صحبت‌های جلسه قبل را که هفده ساعت طول کشیده بود، سریعاً از ذهن‌اش گذراند و پادش آمد که در مورد این «تناقض» حمید گفته بود: «پای دوم، مثل پای آدم به پای دیگرش وصل نیست، "پای دوم" ارگانیکست مستقلیست که تنها با یک مغز هدایت می‌شود و برای آن باید نیرو و تشکیلات ویژه‌ای اختصاص داد...»

ترمز خسرو، رشته افکار منصور را بهم ریخت و متوقف کرد. منصور گرچه حمید اشرف را بیشتر از خسرو دوست داشت، یعنی جای والاتری برایش قائل بود اما گویی خسرو را زبان خودش می‌دانست و یا گمان می‌کرد جای خسرو با همه‌ی بلند بالایی‌اش صعود پذیر است. حمید اما بر بلندای «قاف» ایستاده است!! کار مشترک و مسئولیت مستقیم خسرو، گویی «نمک‌گیر» اش کرده بود. انگار مرید خسرو بود. حرف زدن روی حرف خسرو برایش ناخوشایند و سخت بود. البته بتدریج که بیشتر مرید او می‌شد این سختی هم کاهش می‌یافت!

خسرو آهسته کرد و گفت همین‌جا شامی بخوریم و بنزینی هم بنزیم. توی یک کافه‌ی حوالی ساری شام را خوردند و در همان‌جا بنزین زدند و دوباره راه افتادند.

خسرو شب قبل تنها ۴ ساعت و شب قبل‌ترش حدود ۲/۵ ساعت خوابیده بود. البته نه احساس خستگی می‌کرد و نه خواب‌اش گرفته بود، کلامی هم از آن نگفت. اما این بار وقتی که سوار ماشین شدند، خسرو قدری خودش را به فرمان و شیشه‌ی جلو نزدیک‌تر کرد و سعی می‌کرد پشت‌اش به صندلی نچسبد. احساس می‌کرد قدری خواب‌اش گرفته. منصور هم دست کمی از او نداشت. منتهی منصور پس از خوردن شام، راحت‌تر تکیه داد و بفهمی نفهمی در فاصله‌ی بنزین زدن و جای خوردن، چرتی هم زد. به همین جهت خسرو دیگر به رانندگی کردن منصور فکر نکرد. شق دیگری هم برایش وجود نداشت. صبح باید مشهود می‌بودند!

منصور خیلی زود خواب‌اش برد. جاده خلوت و به خاطر کمی بارندگی، کاملاً سیاه و تاریک بود. نور چراغ‌های ماشین هم چندان سوپی نداشت. البته خسرو آن‌ها را خوب تنظیم کرده بود تا به بهترین نحوی جاده را روشن کند. اما گویی تمام جاده و آسمان را- نه چندان دور- قیراندود کرده بودند.

گرچه چشم‌های خسرو تیز و قوی بود، اما به حوالی «جنگل گلستان» که رسیدند انگار چشم‌هایش دیگر سوپی ندارند، خیلی سعی کرد حواسش را جمع کند و آهسته‌تر برود، تا مبدا اتفاق بیافتد.

چراغ‌های کامیونی که از پشت سر می‌رسید، خوشحالش کرد. سرعت‌اش را پایین تر آورد و راه داد کامیون بگذرد، تا بدنال آن، سوسوی قرمز رنگ چراغ‌های پشت‌اش را بگیرد و راه را بدنال کند. گویی خستگی و خواب به یک‌باره از تنش رفت. آن قدر خیال‌اش راحت شد که به فکر کارهای فردا و قبل از هر چیز گزارش معمول افتاد. دوباره ضربه‌ی شمال ذهن‌اش را مشغول کرد و این‌بار شاید چون نمی‌توانست توضیح قانع کننده‌ای بدهد، قدری پکر شد. ولی خیلی سریع یاد ضربه‌ی (سال ۵۲) شاخه مشهود افتاد که مسئول آن خودش بود!

خسرو به خاطر این ضربه برای اولین بار از حمید اشرف شنیده بود: «ما با این ضربه بی‌لیاقتی خودمان را در حفظ اعضایی که حکم کیمیا را برای ما دارند، نشان دادیم.» معنی این حرف روشن بود (گرچه برای خسرو صقیل مینمود!) ضربه خوردن «رفیق مادر» که حکم کیمیا را برای سازمان و همه داشت، به معنی بی‌لیاقتی مسئولین بود. خسرو در آن روزها چندبار پیش خودش گفته بود، ایکاش من هم روزی که مادر ضربه خورد کشته می‌شدم و «بی مسئولیت» شمرده نمی‌شدم. اما چون به خود فریبی میدان نمی‌داد و معنای انتقاد را صمیمانه می‌فهمید، در کارهایش جدیت بیشتری به خرج می‌داد تا مرتکب اشتباهات مشابه نشود.

با یاد این ضربه و مسائل بعدی آن، انگار آب داغی بر سروجان خسرو ریخته شد و چشم‌هایش دوباره کم سو شد. کامیون هم یا به راهی دیگر رفت، یا منتظر افکار او نشده بود و با همان سرعت خود، به راه ادامه داده بود. خسرو دوباره از پشتی فاصله گرفت و خودش را به فرمان و شیشه نزدیک‌تر کرد، اما خیلی زود به پشتی چسبید. انگار نیروی جاذبه‌ای- در پشتی صندلی- او را بسمت خود می‌کشید!

«جنگل گلستان» داشت تمام می‌شد و منصور طی این ۴، ۵ ساعت بعد از شام، تنها چند دقیقه بیدار شد و چند کلمه‌ی بی معنی گفت و دوباره خوابید. بار دوم با ضربه‌ی شدید به سرو پاهایش و صدای مهیب شکستن شیشه‌ها و از درد فشاری که به پاهایش و گردنش آمده بود بیدار شد. صدای خسرو اما بدنال این سقوط مرگبار، منصور را بیشتر تکان داد!

- منصور! ... من پاهایم خرد شده و نمی‌توانم کاری بکنم. من بزَن و خیلی سریع ماشین را ترک کن. از ژاندارمری میان ... کمرم را باز کن و با خودت ببر... دو انبار طرف کارخانه‌ی سیمان داریم که یکی از آن‌ها را رفیق کوچک‌خان (نام سازمانی کاظم غبرایی) می‌داند و دیگری‌اش را از طریق کروکی توی پایگاه پیدا کن. سه تا «مترو» (۱۱) و یادداشت‌های رفیق صادق (حمید مؤمنی) را قرار بود ببرم تهران. به حمید سریع خبر بده. سرقرار رفقای علنی تا مدتی نرو، اوضاع را درست کنید، بعد... مثل همیشه کارهایتان را انجام بدهید. خیلی سریع باش. مرا بزَن و برو... ما الآن نزدیک چمن بید» هستیم تا مشهود راه زیادی نیست. خودت را بموقع برسان...»

منصور کاملاً گیج و مبهوت مانده بود. نه از شدت تصادف و نه از زخم پیشانی و درد پاهایش، «در مقابل حرف رفیق خسرو مانده بودم! می‌بایست تخم چشمم را با گلوله سلاح‌ام نشانه بروم!!»

- «نه رفیق من ترا می‌برم! ترا کولم می‌کنم! بلند شو!»

اما خیلی زود فهمید که خسرو پاهایش خرد و خمیر است و امکان حملش نیست.



- «منصور معطل نکن، بده من تا خودم بزنم! ...»

- «نه رفیق! ... نه!»

- «به تو دستور می‌دم من بزن ...»

منصور که مرید خسرو بود و همواره حرف‌هایش را با گوش جان می‌شنید، اکنون در مقابل **دستور** او مقاومت می‌کند!! اما طولی نکشید که فاصله‌ی احساس‌اش را با ضرورت (که بارها آن را بهنگام خواندن «آئین‌نامه» در ذهن‌اش سبک و سنگین کرده بود و سرانجام پذیرفته بود» با شلیک دو گلوله کوتاه کرد و رفت!  
\*\*\*\*\*

بعد از این اما منصور دیگر منصور سابق نبود. چه شب‌های بسیاری که با صدایی کوچک از جایش می‌پرید و دست‌اش را هراسان و مضطرب به سلاح‌اش می‌برد و آماده‌ی شلیک می‌شد. (۱۲) در این لحظه، کابوس اما از پیش چشمانش می‌گریخت.

در بیداری نیز چه شهدا که به کامش «شوکران» می‌شد. گاه زیباترین ترانه‌ها، چشمان‌اش را پر اشک می‌کرد و غم همه‌ی عالم را به جان‌اش می‌ریخت: «تفنگ حیفه که آهو بگشی، آهو قشنگه ...» (۱۳)  
ژوئن ۱۹۹۱

توضیحات:

۱- رفیق علی اکبر جعفری نفر دوم سازمان محسوب می‌شد.

۲- «استتار» اصطلاحی بود برای پوشیده نگاه داشتن سلاح بکار برده می‌شد.

۳- «شتایر» تلفظ دیگر Star است که نام مسلسل کمری و عملیاتی رفقا حمید اشرف و علی اکبر جعفری بود.

۴- «گل کردن» اصطلاحی بود که به گیر کردن گلوله در لوله‌ی سلاح می‌گفتند.

۵- «شورای عالی» نام عالیترین مجمع سازمان و معادل کمیته‌ی مرکزی بود. به احتمال زیاد به خاطر انزجار از کمیته مرکزی «حزب توده» در اساسنامه سازمان و ساختار تشکیلاتی، ارگانی به عنوان کمیته‌ی مرکزی وجود نداشت.

۶- معمولاً هر تغییری در برنامه، مورد سؤال و یا انتقاد قرار می‌گرفت، حتی اگر ساعت «نظافت» را با «دوخت و دوز» عوض می‌کردی! در چنین موردی سؤال هم نمیشد!

۷- صبا بیژن‌زاده

۸- در یک جلسه انتقادی

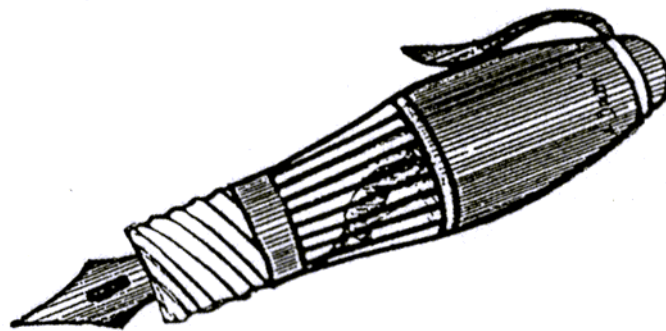
۹- «صفر» نوعی درجه‌بندی محسوب می‌شد که به پیش از عضو یا کاندیداهای عضویت (نیمه علنی و علنی) اطلاق می‌شد و مثلاً «دو صفر» سطح اعضاء بود.

۱۰- «پای دوم» اصطلاحی بود متعلق به رفیق بیژن جزنی، در مورد ضرورت ایجاد تشکیلات سیاسی- صنفی مستقل، که بعدها «پیشگام» را آفرید.

۱۲- یک شب که بر اثر بی‌دقتی به هنگام نگرهبانی، صدایی نه چندان بلند تولید کرده بودم شاهد سلاح کشیدن رفیق شدم که قدری هم مرا ترساند. از منصور جوای علیت این اضطراب شدم؛ منصور به اختصار داستان بالا را برایم نقل کرد.

۱۳- ترانه سرودی انقلابی فولکلوریک لری.

\*





## "پژوهشگری مجرمانه در تاریخ‌نگاری!"

من این نوشته را به چریک‌های فدایی خلق در آن سالها و از جمله به همسر من ناهید قاجار (مهرنوش) تقدیم می‌کنم. امیدوارم که در این سالهای شکست و پراکندگی بازماندگان آن دوره، قدمی هر چند کوتاه در راه پاسداشت مبارزات بی‌دریغ آنان برداشته باشم. من نمی‌دانم چه اندازه برای درج مطلب مفصلی که نوشتم در مجله شما جا وجود دارد؟ اما به هر حال سعی کردم که تا جایی که مقدور است به میانی این "کتاب مجرمانه"، برخورد کنم. این در حالی است که من خود منتقد مشی مبارزه مسلحانه هستم. منتقدی از درون همان جنبش با بهره‌گیری از زمان و تجارب سالهای طولانی پس از آن. این انتقاد من هرگز جزئی از ارزش‌های والای آن دوستان دیده و ندیده‌ام در آن سالها نمی‌گاهد. آنان در مجموعه خود سرمایه‌های گرانقدر ملت ایران بودند. امیدم این است که مبارزات آنان در تاریخ سیاسی معاصر میهن‌مان جای واقعی و حقیقی خود را به دست آورد.



### نقی حمیدیان

من هم کتاب "چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا ۱۳۵۷" را که مدعی است پژوهشی در تاریخچه چریک‌های فدایی خلق است، خواندم. در سالهای اخیر در مورد تاریخ سیاسی معاصر ایران، پژوهش‌های مختلفی انجام گرفته است، اما کتاب مذکور که از سلسله انتشارات «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» جمهوری اسلامی است، جزو عجایب روزگار ماست. کتاب با تکیه بر اسناد شکنجه‌خانه‌های رژیم شاه تهیه و تحریر شده است. در این کتاب صفحات متعدد و مختلفی از برگه‌های بازجویی، عکس‌های بسیاری از بنیان‌گزاران و کادرهای نامدار چریک‌های فدایی خلق و گزارشات برخی از نهادهای انتظامی و امنیتی رژیم شاه درج شده است. این کار یکی از ویژه‌گی بارز کتاب را تشکیل می‌دهد. جاذبه و کشش عاطفی برانگیزاننده‌ی این کتاب مربوط به همین اسناد بازجویی‌ها و عکس‌های چریک‌هاست که حتا یک برگ از آن‌ها تا کنون در معرض مشاهده و مطالعه عموم قرار نگرفته است. فروش گسترده کتاب نیز چیزی جز فروش برخی از همین بایگانی اسناد و مدارک بازجویی‌ها و کارکرد دوایر امنیتی رژیم پیشین نیست. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی با چاپ و فروش قسمت‌هایی از اسناد رژیم سابق به کسب و کار پر رونقی دست زده است.

مطالعه این کتاب، بناگیز حافظه و یادمان فعالان و علاقمندان سیاسی و اجتماعی با تمایلات فکری چپ در دهه پایانی رژیم شاه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بسیاری از خواننده‌گان کتاب در لابلای هر برگ و سند منتشر شده در کتاب و در پس هر عکس و نام و ماجرای، شرایط شکست سکوت قبرستانی رژیم شاه را به یاد می‌آورند. شرایطی که حتا خود به نحوی با آن در ارتباط بودند و یا در آن شرکت داشته‌اند. شرایطی که مقاومت‌ها و جان‌فشانی‌های چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق در آن سالها، خاطره فردی و جمعی خواننده‌گان کتاب را زنده می‌کند. گرچه شرایط وحشیانه به وجود آمدن هر برگ و سندی که در کتاب مورد استناد قرار گرفته عملاً در متن کتاب بسیار کم رنگ و یا اصولاً غایب است اما با این حال حتا با این فاصله زمانی سی چهل ساله این اسناد هنوز بوی خون، جنایت، شکنجه و تجاوز و خود سری و یکه تازی ساواک و رژیم شاه می‌دهند.

کل اسناد بازجویی‌ها، محصول کارخانه شکنجه‌گاه‌های رژیم شاه است. این اسناد با فشار همه جانبه جسمی و روحی و بی‌حق و حقوقی متهمین در سلول‌ها و اطاق‌های شلاق بازجویان طی هفته‌ها، ماه‌ها و در مواردی مانند زنده‌یاد عباس جمشیدی رود باری بیش از دو سال "زندگی" در شرایط رسماً اعلان‌شده "فوت در راه بیمارستان" تولید شده‌اند. اما کتاب چنان ماهرانه آرایش یافته و نویسنده زیر عنوان "تحقیق" و بررسی "پژوهشگرانه"، چنان پی در پی به اسناد بازجویی‌ها مراجعه می‌دهد که به ذهن بسیاری از خوانندگان نسبتاً آشنا نیز القاء می‌شود که گویا مبارزان اسیر در اوین و کمیته مشترک، در امتحان کنکور، به سوالات ممتحنین به طور داوطلبانه پاسخ گفته‌اند. حتا خواننده اغلب احساس می‌کند که نویسنده‌گان کتاب نقل قول‌های بازجویی‌ها را مانند گزارشات مأموران اداری از کشوی میز خود بیرون می‌کشند!

تکیه بر اسناد سری و بی‌اطلاعی عموم از آن‌ها، پراکندگی بازماندگان مبارزات آن دوران و گذشت سه دهه، تاریخ‌نویسان مؤسسه مطالعات را دچار این توهم کرده که گمان کنند موضوع زمانی نوشته آن قدر دور و قدیم است که هیچ شاهد و گواه زنده‌ای وجود ندارد تا مچ آن‌ها را باز کند! حال آن که موضوع زمانی تهیه و آرشیو چنین اسنادی، آن قدر نزدیک است که هم اینک هزاران تن از بازماندگان آن دوره می‌توانند سوء استفاده و بهره‌برداری سیاسی- امنیتی از



اسناد جنایت ساواک شاه را آشکار کنند. در این جا بی مناسبت نیست تأکید کنم که آن تعداد از بازماندگان آن دوره که از نزدیک و مستقیم در آن روند تاریخی شرکت داشته‌اند، موظف بودند برای رعایت امانت و پاسداشت حقیقت و حرمت انسانی مبارزان آن دوران با مسایل سال‌های مبارزات چریک‌های فدایی خلق به طور منطقی و استدلالی مبتنی بر مدارک حقیقی و حقوقی و شهادت و گواهی مستقیم، و صد البته با دیدی انتقادی برخورد کنند. کاری که به نظر من در انجام آن طی سال‌های گذشته بدون هیچ توجیه و بهانه‌ای کوتاه‌ای شده و اینک وضعیتی به وجود آمده که مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی براساس اسناد مجرمانه شکنجه برای ما تاریخ می‌نویسد. ما از این بابت باید انتقادی سخت و کوبنده را پذیرا باشیم. من در این جا علناً شرمساری خود را ابراز می‌کنم. واقعاً از ماست که بر ماست. این که همه جریان‌ها و شاخه‌های فدایی با هر استراتژی و تاکتیکی شکست خوردند و جمهوری اسلامی با رهبری آیت الله خمینی و روحانیون پیرو وی ناباورانه به پیروزی سیاسی و کسب انحصاری قدرت دولتی نایل آمده‌اند، برای همه روشن است. عده‌ای از مجموعه شاخه‌های فدایی، توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. عده زیادی یا به مهاجرت ره سپردند و یا در کشور ماندند و راه دلخواه زندگی خود را در پیش گرفتند. چه آنانی که در سازمان‌های مختلف فدایی مقیم خارج کشور هستند و چه انبوه عظیمی از جدانشدگان، صرف نظر از هر بینش و تفکر امروزی‌شان و این که چه نظر انتقادی به شیوه‌های مبارزاتی آن سال‌ها داشته و دارند و یا ندارند، با تمام وجود خود آن را لمس می‌کنند اما هیچ‌گاه نمی‌توانند یاد و خاطر انسانی و شور و شوق مردمی تلاش‌ها و ایستادگی‌های جانانه چریک‌ها را فراموش کنند. اینک جمهوری اسلامی این فاتح به قدرت نشسته، شمشیر به ظاهر استدلال و سند و مدرک ساواک را دستمایه قرار داده تا خط بطلان بر همه آن تلاش‌ها و جانفشانی‌ها و زجرها و شکنجه‌های جسمی و روانی مبارزان پرشور آن سال‌ها بکشد.

در این نوشته قصد من نقد و بررسی کتاب مزبور نیست. من تنها به کلیات و اهداف و مبانی و قضاوت‌های بنیادی نویسندگان کتاب چریک‌ها، که به طور فشرده در پیشگفتار آن مستتر است، می‌پردازم. به گمان من این کتاب از یک سو به دلیل این که بر اسناد مجرمانه شکنجه ساواک تکیه کرده از بنیاد "مجرمانه" است و از سوی دیگر هدف اصلی آن، لجن‌مال‌کردن مبارزات چریک‌های فدایی خلق و به طور کلی جنبش سیاسی اجتماعی فداییان خلق و تاریخ نویسی غرض‌ورزانه علیه آنان است که از نظر من مذموم و محکوم است. در این جا در رابطه با موضوع و اسناد استفاده شده در این کتاب، مصرانه می‌خواهم:

**بایگانی کلیه اسناد بازجویی‌های ساواک و گزارشات امنیتی رژیم شاه در آن سال‌ها را بدون استثناء برای استفاده عموم آزاد کنند!**

\*\*\*\*\*



اسنادی که مورد اتکاء نویسندگان کتاب قرار گرفته، صرفاً در اختیار نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی است. اینک نزدیک به سی سال است که هنوز در بسته و سر به مهر نگاه‌داری می‌شوند. روشن است که شرایط و عوامل به وجود آورنده این مدارک (درست و نادرست) اصولاً هیچ ربطی به جمهوری اسلامی ندارند. مسئولان و پایه گزاران جمهوری اسلامی هیچ نقشی در ایجاد آن ندارند. و طبعاً هیچ مسوولیتی (جز حفظ و نگهداری و گشودن درهای بایگانی‌ها به روی همه از جمله بازماندگان و خانواده‌های قربانیان و کلیه علاقمندان و پژوهش‌گران) نیز در قبال آن‌ها نداشته و نخواهند داشت. اما معمای بزرگ این است که چرا و به چه علت این اسناد در ردیف آرشیو امنیتی نظام جمهوری اسلامی قرار دارد؟ روشن است که برخورد امنیتی با آرشیو مربوط به "چریک‌های فدایی خلق" و به طور کلی همه اسناد مربوط به امنیت داخلی به جای مانده از رژیم سابق، کلیه علاقمندان و پژوهشگران مستقل تاریخ معاصر را از بررسی رخ‌دادهای زندگی سیاسی در یکی دو دهه پایانی رژیم شاه، به ویژه نحوه نگرش و مواضع و فجایع پشت پرده امنیتی آن، محروم کرده است. در این میان ما بازماندگان آن دوره نیز هیچ‌گاه نتوانستیم به اسنادی که بیشتر آن‌ها شامل نزدیک‌ترین یاران و هم‌فکران ما در آن سال‌هاست و یادآور خاطرات مستقیم شخصی خودمان و حتی اسنادی از بازجویی و دادگاه‌های ما زندانیان سیاسی رژیم شاه است دست یابیم.

اما نویسندگان کتاب و مؤسسه مطالعات کذا، مأموریت دیگری دارند. آنان برای وارونه نشان دادن مبارزات چریک‌های فدایی خلق و دور کردن اغیار از فکر دسترسی به آن اسناد مجرمانه، طوری از آن‌ها یاد می‌کنند که گویا انتشار و یا مطالعه همه آن‌ها موجب ملال خاطر خوانندگان می‌گردد. در صفحه ۲۲ پیشگفتار همین کتاب می‌گویند: "بی‌گمان اگر تمامی جزئیات مندرج در اسناد انتشار می‌یافت؛ این اثر از حوصله خواننده خارج می‌گشت. از این رو، سعی بر آن بوده، تا آنچه که مهم‌تر دانسته‌شده در اختیار علاقمندان به تاریخ معاصر قرار گیرد." در پاسخ می‌گویم نه جانم! سه دهه است که از مشاهده و بررسی این اسناد- اسنادی که امثال ما هم در تولید آن به اجبار مشارکت داشته‌ایم- محروم بوده‌ایم. ای کاش کمی لطف بکنید و این سانسور به ظاهر فروتنانه را کنار گذاشته و کل اسناد را بروی ما و



خوبشاوندان مبارزان فقید و کلیه پژوهشگران کاردان و "با پرنسیب و مستقل" می‌گشودید!! شما با این حرف‌ها می‌گویید چون ریش و فیچی دست شماست؛ ما چاره‌ای نداریم که حتی خودمان را هم از "نگاه مجرمانه" شما ببینیم؟ بدتر از همه این که کتابی که خود بر بنیاد جرم و جنایت و تحریف و قضاوت دشمنانه استوار است را مبنای تکمیل این نوع "تاریخچه نویسی" عجیب و غریب قرار دهیم؟! ببینید در آخرین عبارت پیشگفتار کتاب ما را دعوت می‌کنند، بر گور خود خاک بریزیم: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود، با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفاء نموده‌اند؛ تکمیل گردد." نه! بهیچ‌وجه! این کتاب تکمیل‌شدنی نیست. چون بی‌طرف نیست. دریافت حقیقت هدف کار این کتاب نیست. سوء استفاده سیاسی-امنیتی از اسناد بازجویی‌ها برای کوبیدن کل جنبش فداییان خلق در دهه پایانی رژیم شاه حقیقت‌جویی نیست. به همین دلیل نمی‌تواند مبنای فرار بگیرد. هر کس در این راه گام بردارد، شریک جرم نویسندگان کتاب است و بس!

### "ما به اسناد شکنجه نیاز داریم؛ اما؟!"

نویسنده در پیشگفتار خود می‌گوید "اگر تمامی افراد موثر در یک گروه سیاسی بتوانند خاطرات خود را به رشته تحریر کشند، باز هم نمی‌توان از اسناد اطلاعاتی بی‌نیاز بود." کاملاً درست است. هیچ عقل سلیمی هم نمی‌تواند منکر این حقیقت ساده گردد. اما اولاً: این اسناد کجا هستند؟ اسنادی که در گاو صندوق‌های یکی از زیر مجموعه‌های وزارت اطلاعات رژیم جانشین شاه نگاه‌داری می‌شوند، چگونه می‌توانند نقشی (مهم و یا غیر مهم) در باز آفرینی رویدادهای سیاسی ایفا کنند؟ ثانیاً: دو گروه متخاصم در آن دوره، به آن اسناد "نیاز" دارند. یک دسته قربانیان آن اسناد هستند و دسته دیگر مجرمان و مدافعان دستگاه شکنجه و جنایت و قلم‌زنان متکی بر آن‌ها. ما (بازماندگان آن دوره) به آن اسناد نیاز داریم تا مجموعه اطلاعات ساواک از حملات و ضربات و غیره به سازمان چریک‌ها را مرور کنیم تا با اطلاعات و دانسته‌های پیشین خویش را بسنجیم و به حقیقت در ابعاد گسترده‌تر و همه جانبه‌تر دست یابیم. ما به مطالعه اسناد رژیم پیشین نیاز داریم تا به کیفیت و تاکتیک‌ها و امکانات ساواک برای رخنه به صفوف سازمان پی ببریم و به میزان موفقیت یا عدم موفقیت آن واقف شویم. ما به این اسناد نیاز داریم تا بتوانیم از خودمان، از کل ساختار و کروکی تشکیلاتی متغیر و سیال سازمان در زمان‌های مختلف، شناخت دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تری به دست آوریم. ما به این اسناد در این زمینه‌ها بسیار نیاز داریم. اما ما به این اسناد نیاز نداریم تا بتوانیم پرونده‌سازی نوینی علیه خودمان ترتیب بدهیم. ما به این اسناد نیاز نداریم که خودمان را خشونت‌طلب، آدم کش، بی‌گانه با ملت و اوضاع کشور معرفی کنیم. ما نیاز نداریم که از این اسناد "هولوکاست" درون سازمانی بسازیم. ما به این اسناد نیاز نداریم که جوهر و روح زنده و تسلیم ناپذیر چریک‌های فدایی خلق را در مبارزه با رژیم استبدادی و وابسته به آمریکا را تقلیدی و مد روز آن روزگار معرفی کنیم. ما به آن اسناد نیاز نداریم تا آن را کارپایه، اساس و بنیاد شناخت از خودمان قرار بدهیم! ما حتی به آن اسناد از این زاویه که چه حد و اندازه‌ای به عشق خدمت به مردم و به کارگران و زحمتکشان میهن‌مان زجرها شکنجه‌های ددمنشانه تحمل کردیم نیاز نداریم. ما به اسناد نیاز نداریم که زجر نامه بنویسیم و قهرمان‌پروری کنیم و مبلغ مقاومت تا مرگ زیر شکنجه‌ها شویم. ما به این اسناد کذایی نیاز نداریم که میزان سواد و معلومات سیاسی خود مان را به یاد آوریم؛ ما نیاز نداریم از این اسناد نتایج غرض ورزانه سیاسی علیه خودمان بگیریم. ما که آن پروسه را به اشکال مستقیم و غیر مستقیم از سر گذراندیم دست کم هنوز آن شهامت و جسارت ویژه چریک‌های فدایی را در خود سراغ داریم که به خودمان انتقاد کنیم و کارنامه بد و خوب آن زمان خودمان را آشکارا در معرض قضاوت ملت قرار دهیم. آری مطالعه و بررسی چنین اسنادی هرگز اساس و کارپایه پژوهش برای قربانیان نیست. این کار نقض غرض وحشتناکی است. هر کس حتی اگر به سهو چنین کند، ماهیتاً، عملاً و نظراً جوهر و روح مبارزه ما با رژیم شاه و آن همه مقاومت‌ها و جان‌فشانی‌ها را به کلی هیچ و پوچ خواهد کرد کاری که کتاب مذکور کرده است.

### اعتماد نویسنده ی کتاب به ساواک شاه!

حال ببینیم چگونه نویسنده در همین پیشگفتار خود مسیر ساواک را طی می‌کند: "آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آن‌ها را نگاشته‌است، اعتماد نمود؟" و خود بدون هیچ پرده پوشی پاسخ می‌دهد: "پاسخ ما به این پرسش مثبت است." بله! درست است! نویسنده اعتماد خود را به چنین اسناد و آرشیوهای رسماً اعلان می‌کند و به ویژه در تمام اجزاء کتاب خود نیز به آن وفادار است.

اما در این جا به لحاظ منطقی ما می‌توانیم این نتیجه ساده را بگیریم که وقتی شما خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهمان در زیر فشار شلاق و شکنجه نگاشته‌اند اعتماد می‌کنید باید به طریق اولی به آن‌هایی که با آن شرایط خاص شلاق و شکنجه این اسناد را تهیه و تنظیم و آرشیو کرده‌اند نیز اعتماد کرده باشید! در واقعیت امر شما بدون هیچ خجالتی، چنین کرده‌اید. شما رسماً و علناً به تاریخ‌نگاری جنبش چریک‌های فدایی خلق صرفاً از زاویه دید مأموران و دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه، که چریک‌ها بیشترین درگیری‌های مسلحانه را با آنان داشته‌اند (حتی بدتر از آن‌ها)، مبادرت ورزیده‌اید. به همین دلیل است که شما گوش‌ها و چشم‌های خود را بر هر اظهار نظر و قضاوت و ارزیابی و نوشته یا کتاب‌های دیگران بسته‌اید. یا وجود همه را انکار کردید و یا نادیده گرفتید و یا آن‌ها را غلط و نادرست انگاشتید. کاری که شما در همین پیشگفتار کتاب‌تان رسماً بر آن صحنه گذاشتید! من در دنباله مطلب به این مساله خواهیم پرداخت.

جدا از مساله حقوقی غیر قابل استناد بودن اسناد مجرمانه در تاریخ نویسی، ببینیم پرونده‌های حاصل از آن بازجویی‌های خاص تا چه اندازه و در کدام حوزه‌ها می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.



### اهمیت، جایگاه و مشخصات اسناد بازجویی‌ها!

تا کنون به جز خواص مرتبط با مؤسسات امنیتی جمهوری اسلامی، هیچ کس این اسناد را ندیده‌است. تنها در کتاب "چریک‌ها ... " است که برای اولین بار قسمت‌هایی از آنها چاپ شده‌است. هر کس با مطالعه همین مقدار اسناد که نویسنده در رابطه با هدف‌های خاص خود از آنها استفاده کرده، به نتایجی می‌رسد. من نیز با مطالعه این کتاب و تجربه شخصی و آگاهی از تجارب بازجویی بسیاری از دوستان در آن سال‌ها، می‌کوشم به طور فشرده نظرم را نسبت به کل اسناد بازجویی‌های آن‌چنانی، در زیر بنویسم. مقدمتاً باید تأکید کنم که این اسناد از نظر حقوقی برای شناخت حقیقت به کلی غیرقابل استناد هستند. تهیه و تنظیم آن‌ها با نقض خشن و آشکار کلیه موازین و مقررات حقوقی و قانون اساسی کشور در همان سال‌ها (قانون اساسی مشروطیت) صورت گرفته و طبعاً مغایر با موازین جهانی حقوق بشر است. تکیه بر آن و ادعای تاریخ‌نویسی صرفاً به استناد اعترافات شکنجه‌شدگان، اصولاً اقدامی "مجرمانه" است.

به طور کلی اسناد بازجویی‌های چریک‌های فدایی خلق و نیز همه کسانی که به طریق مستقیم و غیر مستقیم و در هر سطحی و به نوعی مرتبط با چریک‌ها و سازمان فدایی بودند و توسط ساواک و کمیته مشترک بازداشت و بازجویی شدند، بسیار متنوع‌اند. تشخیص و تمیز کیفیت و محتوای حقیقی و غیر حقیقی آنان نیز دشوار است. سؤال اساسی این است که اصولاً می‌توان مسایل درونی و پیوندها و مناسبات، اهداف و ضرورت‌های پیدایش و ادامه یک جنبش سیاسی را با انکاء به اسناد و مدارک دشمنان آن بازخوانی کرد؟ بدیهی است که محتوا و کاراکتر کلی و جزئی این اسناد اصولاً یک دست و هماهنگ نیستند. آن‌ها مخلوطی از مسایل حقیقی و غیر حقیقی در زمان‌ها و شرایط متفاوت را در بر می‌گیرند. در عرصه‌های اجرایی دارای اطلاعات و آگاهی‌های به نسبت دقیق می‌باشند. اما در عرصه‌هایی که به مسایل مناسبات و پیوندهای درونی و به طور کلی مسایل محتوایی و ماهیت مبارزاتی فداییان مربوط می‌شوند، این اسناد چنان با شیوه‌ها و تاکتیک‌ها و مقاومت‌ها و پنهان‌کاری‌ها در شرایط اسارت عجین‌اند که فهم و شناخت آنان برای خیلی‌ها نا ممکن می‌گردد. در این جا من کوشش می‌کنم این مساله را در دو وجه کلی زیر توضیح دهم:

### وجه مثبت اسناد

وجه مثبت اسناد شامل موارد زیر است:

۱- مهم‌ترین محسنات آرشیو اسناد و مدارک، تنظیم پرونده‌های طبقه‌بندی شده است. خود این اسناد شاید از یک منطق موزون و هماهنگ و کلاسه‌بندی متدیک برخوردار باشد. و بی‌شک حاوی اطلاعات گسترده و همه‌جانبه است. از جمله تنظیم پرونده‌های فردی جداگانه و بایگانی هر اطلاع جزئی و کلی مربوط به هر یک در آن. به ویژه می‌توان مشخصات اصلی روابط ساختاری تشکیلات مخفی را در این اسناد یافت. به یقین مجموع آن‌ها از آگاهی تک تک بازماندگان به مراتب جامع‌تر و گسترده‌تر است. با توجه به شرایط عدم تمرکز مبارزه سیاسی و نظامی در آن سال‌ها، آرشیو اسناد ساواک از این جنبه‌ها می‌تواند منبع جامعی برای ترسیم ساختاری و روابط و جا به جایی‌های متعدد و مسایلی از این دست باشد.

۲- کلیه مسایل مربوط به مشخصات حقیقی افراد مانند شغل، تحصیل و نام و نام خانوادگی و سن و جنس و نظایر این‌ها. بیش‌تر مسایل مربوط به مکان و زمان اقداماتی که انجام شده، شمای کلی و برخی از مشخصات دقیق عملیات مسلحانه و بمب گذاری‌ها، ترورها و غیره (البته مخلوط با نظر ساواک و بازجویان)، آدرس و مشخصات غالب سکونت‌گاه‌های چریک‌ها، محل و زمان قرارهای لو رفته با افرادی که شناخته شده‌اند، اسامی مستعار بسیاری از مبارزان، هویت حقیقی و مشخصات عمومی (تا حدودی و از زاویه خاصی) کاراکتر رفتاری چریک‌هایی که به چنگ ساواک گرفتار شده‌بودند. بسیاری از ارتباطات و تماس‌های افراد با یکدیگر. شناخت نسبی از سطح و کیفیت سیاسی و نظری معدودی از متهمان. آگاهی از شمای کلی طرح‌ها و نقشه‌هایی که انجام گرفته یا ناکام مانده و نیز پاره‌ای از جهت‌گیری‌ها در مسایل نظری و یا برخی از بحث‌های تحلیلی انجام‌شده در گذشته. علل برخی از ضربات وارده به چریک‌ها که هنوز در ابهام مانده است. مسایل مربوط به نفوذ و رخنه احتمالی عناصر ساواک در شبکه ارتباطات پیرامونی سازمان چریک‌ها و خلاصه حد توان مقاومت تک تک چریک‌هایی که زنده دستگیر شده‌بودند و تا حدودی روحیات ویژه آنان در آن شرایط دژخیمانه!

۳- از محسنات دیگر اسناد، شناخت از کارکرد درونی سیستم امنیتی رژیم است. می‌توان دیدگاه‌های حاکم بر دستگاه امنیتی، کارکردها و تاکتیک‌های نفوذی و سیاست‌ها و شیوه‌های عمل ساواک و کل رژیم شاه نسبت به مخالفان و مبارزان سیاسی‌اش را به طور نسبی مورد شناسایی قرار داد.

### وجه مبهم، انحرافی و نادرست اسناد:

۱- این اسناد به هیچ وجه نمی‌تواند حداقل شناخت و درک و فهمی از روح و جان‌مایه مناسبات درونی و پیوندها و فداکاری‌های متقابل و شور و شوق انقلابیون اسیر را نشان دهد. فقط یک نوشته کوتاه از عباس جمشیدی رودباری در کتاب وجود دارد که می‌تواند روح و جان ماجرا را آشکار سازد او نوشت: "... بابی (حسن نوروزی) و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه‌ها را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم...". شاید این تنها نمونه بیان احساس واقعی یک مبارز فدایی خلق زیر شکنجه باشد. در آن شرایط هر کس می‌کوشید از ورود به این مسایل پرهیز نماید. در میان هزاران برگ از بازجویی‌ها شاید موارد این چنینی بسیار اندک باشد.





۲- متأسفانه عده زیادی از کادرها و رهبران بازجویی شده در قید حیات نیستند. عده‌ای در زد و خوردهای مسلحانه کشته و یا اعدام شدند و تعدادی جان خود را زیر شکنجه از دست دادند. اما بخش بزرگی از بازماندگان آن سالها مخصوصاً یاران و هم‌سنگران، کادرهای هم‌طرز یا زیر دست و مبارزان و سمپاتی‌زبان‌های با کیفیت‌های متفاوت که با یکی دو واسطه با آنان و یا مبارزان بازمانده مرتبط بودند، خوشبختانه در قید حیاتند. من هم یکی از آن بازماندگان هستم. به گمان من بخش بزرگی از محتویات این اسناد، حاوی دروغ و جعل، اطلاعات گمراه کننده، اضافه‌گویی‌های منحرف‌کننده، سناریوهای از پیش ساخته‌شده و ضد و نقیض گویی‌های "ظریف و زیرکانه" است. در لابلای برگ‌ها و صفحات آن و در مضامین اقرار و نوشته‌ها، تلاشی بی‌وقفه برای گمراه کردن بازجویان صورت گرفته است. اکثریت بزرگی از متهمان در مورد نحوه فعالیت و کشیده شدن به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی، به توصیف‌های اغراق آمیز و تعریف‌های خلاف واقع دست می‌زدند. آنان برای فریب بازجویان با پنهان نگاه‌داشتن احساسات و تمایلات انسانی و اجتماعی خود گاهی همه وجوه مثبت خود را وارونه نشان می‌دادند.

۳- تقریباً اغلب نوشته‌ها با اجبار توسط متهم چند بار پاک‌نویسی می‌شد. با این حال این نوشته‌ها همچنان غلط‌های انشایی یا املایی دارند. بیش تر افراد می‌کوشیدند سهل‌انگارانه بنویسند و یا خود را تا حد امکان کم سواد نشان دهند. به جز کسانی که هویت و کیفیت فعالیت‌شان برای بازجویان آشکار بوده، بقیه عموماً از همان آغاز خود را بی‌اطلاع از روابط تشکیلاتی، کم سواد یا بی‌اطلاع از مسایل سیاسی و اجتماعی و حتا ساده لوح و نظایر این‌ها معرفی می‌کردند. کمتر کسی بود که به روشنی و حتا با فشار، میزان مطالعات سیاسی و حد آگاهی و شناخت خود را بیان کند. تقریباً همه متهمان، آن چند کتابی را که در پیش‌گفتار کتاب نامشان آورده شده به عنوان کتاب‌های مورد مطالعه خود نوشته‌اند. این یک تاکتیک عادی و بدیهی بود که نشان دهند تنها در مرحله اولیه مطالعه کتاب‌های "غیرقانونی" قرار داشته‌اند. با این شیوه می‌کوشیدند از فشار حلقه‌های دست به دست شده کتاب‌های جدی و رددهنده، پرهیز کنند.

۴- تقریباً همه مبارزان وابسته به چریک‌ها، علائق عمیق مردم دوستی، بی‌اعتنایی به مال و منال و مقام و ثروت و جنس مخالف و میزان شناخت و مطالعات مارکسیستی خود را تا جایی که می‌توانستند پنهان نگاه می‌داشتند. چرا که بیان حقیقی عشق به مردم و به رفقا و میهن و زحمتکشان، بی‌گمان مهم‌ترین علائم محسوب می‌شد که حتا می‌توانست افراد غیر سیاسی را در ذهن کثیف بازجویان تبدیل به یک چریک فدایی خلق کند. بنا براین در برگ‌های بازجویی اغلب متهمان، مسایل مضمونی و فکری، گرایشات واقعی و تمایلات انسانی و احساسی آنان به کلی مخدوش است. با توجه به این مسایل برای کسانی که در بطن این ماجرا و ویژه‌گی‌های مبارزاتی آن سال‌ها نبودند، شناخت مطالب درست از نادرست اگر نگویم ناممکن دست کم بسیار دشوار است.

۵- به جز مورد عباس مفتاحی که جزو جایزه صدهزار تومانی دستگاه امنیتی رژیم بود و مسعود احمدزاده و دیگر چریک‌های مسلحی چون عباس جمشیدی رودباری، همه متهمان از آغاز هرگونه فعالیتی را کتمان می‌کردند. آنان کوشش می‌کردند از علائق خود به زندگی، تحصیل و شغل خوب و درآمد بالا و سکس و غیره حرف بزنند. در تک‌نویسی‌های اجباری همه بدون استثناء برای محدود کردن دامنه بازداشت‌های بعدی و گمراه کردن خط سیر پی‌جویی‌های شکنجه‌گران، عموماً مسایل انحرافی را با مسایل واقعی به صورت مخلوط و مخدوش می‌نوشتند. در این موارد با کلماتی مانند "دلبسته به زندگی" و "جاذبه"، "علائق تحصیلی یا شغلی"، "خود دوستی" و حتا در مواردی انحرافات اخلاقی می‌کوشیدند خود و یا سوژه مورد نظر را نا پیگیر و بی‌انگیزه جلوه دهند.

۶- در بسیاری موارد، زندانی تلاش می‌کرد اقدامات انجام‌شده را به گردن کسانی بیندازد که قبلاً کشته یا اعدام شده بودند و یا به آن‌هایی نسبت می‌دادند که مطمئن بودند مخفی و مسلح‌اند و زنده دستگیر نخواهند شد. متهمان برای کاستن و یا متوقف کردن فشارهای فوق بشری در مسیر کشف مسایل مهم‌تر، به اجبار به مسابلی اشاره می‌کردند و یا نام افرادی را بر زبان می‌آوردند که به نظرشان اهمیت کمتری داشتند. البته همیشه امکان خطا در تشخیص وجود داشت چه بسا مواردی که موضوع را خراب‌تر و برای بازجویان امکان تازه‌تری برای کشف اسرار فراهم می‌ساختند.

۷- به یقین در میان اسناد بازجویی‌های آن‌چنانی، پرونده‌های زیادی وجود دارند که متهمان داستان‌هایی از گول خوردگی و بی‌اطلاعی و بی‌خبری از دستاوردهای انقلاب "شاه و مردم" و زحمات بی‌دریغ "شاهنشاه آریامهر" در پیش‌رفت و آبادانی کشور و رضایت خاطر دهقانان و کارگران که حتا موجب سفید شدن موی سر "اعلی‌حضرت" گشته‌است و یا از مزاحم و بخشش ملوکانه و... به هم بافته‌اند. موارد نه چندان اندکی از نوشتن نامه و یا تقاضای عفو و بخشش از "ذات اقدس مولوکانه" وجود دارند که متهم به ناچار و برای خلاصی از تهدیدها و صحنه‌سازی‌های وحشت‌آور و یا از سرگیری شکنجه‌های طاقت فرسا و غیره بدان تن سپرده‌است. با این همه، بیش‌تر این متهمان در دادگاه‌ها از پذیرش اتهامات خودداری و یا به لحاظ حقوقی از خود دفاع می‌کردند و در موارد متعددی صلاحیت دادگاه و رژیم شاه را به زیر سؤال می‌کشیدند.

۸- در این اسناد هم‌چنین مساله سپردن تعهد هنگام آزادی نیز وجود دارد. در آن سال‌ها وضعیت طوری بود که هر گونه سرسختی و امتناع از امضای برگه تعهد، خود نوعی تعصب مبارزاتی محسوب می‌شد که با محتوای انکارها در پرونده‌ها هم‌خوانی نداشت. دادن تعهد به ویژه برای کسانی که قصد ادامه فعالیت داشتند، مساله مهمی بود. هیچ مبارزی حاضر نبود در این گذرگاه، ساواک را دست کم به خود حساس کند. در این موارد نیز به هیچ وجه از رعایت حقوق شهروندی خبری نبود. این برگه‌ها چاپی و کلیشه‌ای بودند که به جز برخی استثناء افراد با امضای خود متعهد می‌شدند که پس از آزادی دیگر گرد هیچ فعالیتی نگردند و در صورت مشاهده موارد مشکوک و یا تماس "عوامل مخالف



یا خرابکار" و غیره موضوع را بلافاصله به مسوولان گزارش نمایند. در واقع این تعهد هیچ اهمیتی نداشت و امضای آن نیز هیچ گاه مانعی برای کسی که قصد ادامه داشت ایجاد نمی‌کرد. اما به هر حال باید جزو اسناد ساواک باشد.

۹- همه آنانی که بار اول و یا حتی بار دوم دستگیر و به زندان‌های کوتاه مدت محکوم می‌شدند ولی چندی پس از آزادی، دوباره به فعالیت ادامه می‌دادند و یا سر از تیم‌های چریکی در می‌آوردند، هریک به فراخور موقعیت خود این شیوه‌ها را با موفقیت به کار بستند. چنین پرونده‌هایی علی‌القاعده باید در آرشیو ساواک موجود باشد.

۱۰- روی دیگر بفرنجی چنین اسنادی، مسایل مربوط به مقاومت و ایستادگی در دادگاه‌های نظامی، دفاع حقوقی، رد صلاحیت دادگاه‌های فرمایشی نظامی و دفاع از افکار و عقاید سیاسی، افشای شکنجه‌هایی که بر آنان روا شده، و در موارد بسیاری تبدیل دادگاه به امکانی برای افشاگری علیه دیکتاتوری رژیم و سلطه آمریکا بر کشور و غیره است. در کتاب چریک‌ها به صورت پراکنده و البته گزینشی مانند دادگاه نظامی چریک‌های سیاهکل اشارات منقطع و پراکنده شده‌است اما از دیگر ایستادگی‌ها در دادگاه‌ها خبری نیست.

روشن است که در دادگاه‌های نظامی متهمان به طور کلی برخوردهای مختلفی داشته‌اند. از سرود خوانی تا کوتاه‌آمدن تاکتیکی و یا واقعی از روی پشیمانی و یا به امید رهایی از مجازات‌های سخت خارج از تحمل!

۱۱- با توجه به محتوای ابهام‌آمیز و مخلوطی از موارد درست و نادرست در اسناد، باید به مدارکی که اصولاً به دست ساواک نیفتاده‌است نیز اشاره کرد. در خانه‌های تیمی، اسناد و امکانات طبقه‌بندی‌شده چریکی به ترتیب اهمیت با نام‌های دو صفر؛ صفر؛ و "یک" و "دو"، نگاه‌داری می‌شدند. به هنگام شروع درگیری، وظیفه مقدم و از پیش تعیین‌شده یکی از اعضای چریک این بود که بلادرنگ آن‌ها را آتش بزند. اجرای این وظیفه به دلیل معطلی در سوختن مدارک و یا شعله‌ور شدن آتش یا دست‌پاچگی معمولاً با مرگ حتمی همراه بود. اسناد و امکانات طبقه‌بندی شده شامل موارد زیر بود:

"دو صفر" - مربوط به کلیه امکانات و قرارهای زنده‌ای بود که با لو رفتن آن‌ها بلافاصله جان افراد و یا امکانات مهم در خطر قرار می‌گرفت.

"صفر" - مربوط به امکانات بالقوه و منابع کمک‌های مالی و تدارکاتی بود که با لو رفتن آن‌ها بتدریج مورد شناسایی و ضربات ساواک قرار می‌گرفت.

"یک" - مجموعه مسایل مربوط به آیین‌نامه‌ها، یادداشت‌ها، نامه‌ها و مقالات و کتاب‌ها و تحلیل‌های درونی و نیز فرمول‌های مواد منفجره و وسایل نظامی موجود در خانه تیمی مانند نارنجک و اسلحه و پول را دربر می‌گرفت که در صورت امکان باید با خود می‌بردند.

"دو" - مربوط به کلیه امکانات درون خانه تیمی مانند تاپ، چاپ و صحافی، استنسیل و فیلم و نظایر آن‌ها بود. کل مدارک و امکانات طبقه‌بندی شده عموماً در خانه‌های تیمی چریکی وجود داشتند. این مدارک به هیچ‌وجه نمی‌بایست به دست ساواک می‌افتاد و در واقع طی تمام درگیری‌های مسلحانه خانه‌های تیمی با ساواک و کمیته مشترک (بعد از پشت‌سر گذاشتن تجارب اولیه)، اسناد و منابع طبقه‌بندی‌شده چریک‌ها هیچ‌گاه سالم به دست ساواک نیفتاد. در واقع اسناد مهمی جز مشت‌های اشیاء و وسایل سوخته و حداکثر نیم‌سوخته به چنگ ساواک نیفتاده‌است.

با توجه به شرایط مبارزه و آمادگی و واکنش سریع چریک‌ها برای نابودی امکانات و مدارک و اسناد درون سازمانی، ساواک عملاً آگاهی چندانی از مدارک درونی چریک‌ها به دست نیاورد. در موارد معدودی ساواک برای برنامه‌های خاص خود دست به سند و مدرک سازی زد که بلافاصله توسط چریک‌ها تکذیب شد. بنا براین بخشی از اسناد و مدارک درونی چریک‌ها اصولاً وارد آرشیو ساواک نشدند.

به اعتقاد من تنوع و گونه‌گونی‌های پیچیده محتوای نادرست با حقایق و واقعیت‌های بازگو شده در سلول‌های انفرادی و در شرایط سکوت و تنهایی طولانی مدت با بدن‌های مثله‌شده و تهدیدها و نمایشات دلهره آور و هراس دایمی از شکنجه و مرگ، آن چنان تنیده شده‌است که به جز کسان نزدیک و هم‌کاران تشکیلاتی آنان، امکان تفکیک سره از ناسره میسر نیست.

در مورد آثار و تأثیرات شکنجه و این که تا چه حد می‌توان در مقابل آن مقاومت کرد و در پراتیک واقعی مقاومت‌ها تا چه زمانی و تا چه حد و حدودی صورت گرفته یقیناً در لابلای اسناد بازجویی‌های ساواک می‌توان چیزهای زیادی یافت. با بازگشایی درهای بایگانی اسناد شکنجه ساواک و مطالعه و بررسی آن این مسایل روشن می‌گردد. بحث در مورد حد مقاومت در زیر شکنجه و مسایل آن مقوله دیگری است که باید جداگانه به آن پرداخت. اما به نظر من هیچ ابر مردی وجود ندارد که بتواند در برابر انواع شکنجه‌های جسمی و روانی سیستماتیک با کمک پزشکان و امکانات دارویی برای جلوگیری از مرگ شکنجه‌شونده‌گان، برای مدت طولانی مقاومت کند. انسان از پوست و گوشت و خون و روان ساخته شده و تحمل آن در برابر شکنجه‌های بسیار حساب شده ناشی از شناخت نقاط بسیار حساس درد و رنج جسمی و روانی، نامحدود نیست.

### پرونده‌سازی و یا حذف پرونده!

در برخورد با جایگاه و موقعیت اسناد امنیتی رژیم شاه باید به موارد مهمی مانند کیفیت و شیوه‌های تهیه و تنظیم اسناد اشاره کرد. تهیه اسناد و بایگانی در همه ادارات و در همه دولت‌ها امری جاری و جزء الزامات کار اداری و از جمله موسسات امنیتی است. در نظام‌های دیکتاتوری، این امور به درجات آلوده به فساد و رشوه‌خواری و رقابت‌ها و تملق‌ها و سوء استفاده از موقعیت‌های شغلی نیز هست. نهادهای امنیتی نیز هیچگاه مبرا از پرونده‌سازی و جعل و کاغذ بازی و یا حذف پرونده و پاک کردن هر گونه اثر و سندی نبوده و نیستند. در این حکومت‌ها حذف و یا دست‌کاری در اسناد و

حتا پرونده‌سازی‌ها علیه مخالفان و منتقدان، از طرفندهای پایه‌ای و همیشگی حیات و مدیریت کشور است. یکی از نمونه‌های شناخته‌شده جعل یا حذف پرونده، مربوط به ترور ظالمانه بیژن جزنی و هشت تن دیگر است. به جز اعترافات تهرانی شکنجه‌گر معروف ساواک در دادگاهی که پس از انقلاب تشکیل شد، هیچ پرونده‌ای که به شرح حقیقی و واقعی این کشتار بپردازد در آرشیوهای رژیم پیشین وجود ندارد. در کتاب "چریک‌ها..." نیز تنها به اظهارات تهرانی در بازجویی و دادگاه استناد شده‌است. به هر حال در ادارات اطلاعاتی و امنیتی به دلیل کنترلی که دیکتاتورها برای امنیت و بقای خود بر این نهادها دارند پرونده سازی ناشی از فساد و رشوه‌خواری کمتر و در واقع پنهانی تر است. ساواک شاه نیز در "پرونده‌سازی" علیه مخالفان رژیم و در سرکوب مبارزان کم نداشته‌است. بیش‌تر مقامات امنیتی و تیم‌های بازجویان شکنجه‌گر برای دریافت پاداش و رتبه و غیره با خود شیرینی و تملق، پرونده‌هایی با بزرگ‌نمایی و حتا خلاف واقع در کشف و خنثا کردن فلان گروه برانداز و بهمان گروه خرابکار و غیره تنظیم کرده‌اند. طبیعی است که چنین پرونده‌هایی در مجموعه آرشیو کم نیستند.

اختلافات و رقابت‌های میان نهادهای امنیتی و انتظامی رژیم مانند شهربانی و ساواک و رکن دو ارتش و ژاندارمری در سبکی و یا سنگینی پرونده‌ها و یا حدت و ضعف شکنجه‌ها گاه به طور مستقیم مؤثر بودند. رقابت شهربانی و ساواک پیرامون حوزه اقتدار هر کدام سرانجام به تشکیل "کمیته مشترک" انجامید. یک نمونه بارز پرونده سازی ناشی از اختلافات و رقابت‌های شهربانی و ساواک مربوط به پرونده "حزب ملل اسلامی" در نیمه نخست دهه چهل است. یکی از اعضای این گروه در شهر ری به گونه‌ای اتفاقی به چنگ مأموران مبارزه با مواد مخدر می‌افتد. مأمورین بی خبر از همه جا، به جای مواد مخدر به اسناد و مدارکی دست می‌یابند. چند تن از رهبران و تشکیل دهنده‌گان گروه برای این که بازداشت نشوند بدون هیچ برنامه‌ای به کوه‌های اطراف تهران متواری می‌شوند. آنان یک اسلحه کمری نیز با خود داشتند و بعد از یکی دو روز گرسنگی و تشنگی بازداشت می‌شوند. در این رابطه شهربانی در رقابت با ساواک، ماجرا را با تبلیغات پر سرو صدا در روزنامه‌ها منعکس می‌کند. پرونده‌سنگینی نیز برای این گروه تشکیل می‌دهد که هیچ تناسبی با محتوا و اقدامات این "حزب" نداشته‌است. در نتیجه کاظم بجنوردی به عنوان رهبر گروه حبس ابد و عباس مظاهری و ابوالقاسم سرحدی زاده از رهبران گروه به پانزده سال و بقیه به حبس‌های پایین‌تر محکوم می‌شوند. در این پرونده رقابت میان شهربانی و ساواک نقش زیادی داشت. شهربانی برای این که توان خود را به رقیب خود نشان دهد این چنین بر بار این پرونده افزود و عده‌ای را به ناحق سال‌ها در زندان نگاه‌داشت.

اما یکی از مشهورترین این پرونده‌سازی‌ها مربوط به پرونده زنده‌یادان خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان است. آقای عباس سماکار یکی از شاهدان زنده این پرونده در خاطرات زندان خود، به طور مشروح به این موضوع پرداخته و به طور مشخص جزئیات و شرایط و مراحل تکوین پرونده سازی ساواک تا دادگاه نظامی ارتش را عیان ساخته است. سماکار نشان می‌دهد که مقامات و مسوولان ساواک با یک نقشه دقیق و بزرگ نمایی و پاپوش‌سازی همراه با تهدید و نیرنگ و شکنجه، پرونده‌ای بسیار سنگین و خلاف واقع برای عده‌ای از روشنفکران و هنرمندان سرهم کردند تا با تشکیل دادگاه علنی و نشان دادن عجز و ترس متهمان به اصطلاح مسلح، از یک سو بهره‌برداری تبلیغاتی به سود کارآیی خود و خوش‌آیند شاه و نظام حاکم کرده باشند و از سوی دیگر چهره ستیزنده و آشتی‌ناپذیر رزمندگان چریک را مخدوش سازند. اما در واقع و در نهایت با ایستادگی حقوقی و سیاسی و شخصیتی برخی از متهمان و موضع‌گیری قاطع خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان، همه هدف‌های این ماجرا نقش بر آب گردید. در این میان تعدادی از متهمان این پرونده به حبس‌های سنگین ابد و تعدادی با محکومیت سبک روبرو شدند. ساواک شاه برای سرپوش گذاشتن بر این رسوایی، آن دو عزیز را اعدام کرد.

حال با کتابی روبرو می‌شویم که نویسندگان آن چنان از اسناد سخن می‌گویند که تو گویی اسناد آن‌چنانی حتا می‌توانند روح و جان همه رویدادها و روندها را توضیح دهند. محمود نادری در مقدمه کتاب به جنبه‌های مثبت و منفی و شرایط اقرار گیری و حتا شکنجه در بازجویی‌ها هرچند به اختصار اشاره می‌کند اما در تحریر مجموعه کتاب خود عامل شکنجه‌های جسمی و روانی را عملاً نادیده می‌گیرد. ایشان چنان به این «اسناد» (اسنادی که با درک و بینش و لزوماً محدودیت سیاسی همان نگهبانان آرشیوها به طور نه همه‌جانبه و آزاد بلکه به صورت گزینشی از آن استفاده می‌کنند) حقانیت می‌دهد که تو گویی تنها مآخذ و یا تنها منبع توضیح‌گر تاریخ مبارزات فداییان خلق تا انقلاب بهمن است! نویسندگان در موارد متعددی با مصاحبه‌ها و برخی از نوشته‌های منتشر شده در خارج کشور و یا در سایت‌های اینترنتی، صرفاً از موضع اسناد و آرشیو امنیتی گزینش‌شده‌اش برخوردار می‌کند. برای نفی و بی‌ارزش نشان دادن نوشته‌های دیگران، یکسره خط بطلان بر هر نظر مخالف میل و قضاوتش درباره جنبش چریکی، می‌کشد!

به هر حال از آرشیو اسناد امنیتی رژیم پیشین باید برای تکمیل اطلاعات گروه‌های مبارز استفاده کرد نه این که آن را مبنای شناخت و تاریخ آنان قرار داد. ولی برای کشف اعمال و سیاست‌ها و اقدامات خلاف قانون و موازین و تجاوز به حقوق شهروندان کشور در رژیم شاه می‌توان آن را مبنای پایه قرار داد. ادعای تاریخ نویسی از چنین اسنادی که مجموعه‌ای از راست و دروغ، حذف و جعل و خودکامگی و اعمال ضد انسانی و غیر قانونی، پرونده‌سازی و غیره را دربرمی‌گیرد، چیزی جز "تاریخ‌سازی" به کمک اسناد رژیم ساقط شده شاه با اهرم‌های قدرت دولتی جمهوری اسلامی، علیه مخالفان آن رژیم نیست!

### تاریخ نویسی! توسط پژوهشگران امنیتی!

نویسندگان پیش‌گفتار کتاب چریک‌ها در صفحه ۱۸ می‌گویند: "...اما "چریک‌های فدایی" که موضوع پژوهش این کتاب است..." و در صفحه ۲۲ می‌گویند: "تاریخ‌چه چریک‌های فدایی خلق نیز که موضوع این کتاب است..." و در پایین همین



صفحه می‌گوید: "نگارنده برای تدوین این کتاب، اسناد بسیاری را که مشتمل بر بازجویی‌ها، کیفرخواست‌ها، گزارش‌ها و مکاتبات اداری مراکز نظامی و اطلاعاتی است، ملاحظه کرده‌است و همین جا، بر خود فرض می‌دانم که از مدیریت محترم مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی که این فرصت را برای این‌جانب فراهم ساختند؛ صمیمانه سپاس‌گزاری کنم." خوب روشن است نویسنده عملاً در جلد یک پژوهشگر سیاسی وارد میدان شده‌است. اما وی به هیچ وجه واجد صفات و مشخصات اولیه یک پژوهشگر متعارف نیست. نویسنده یا نویسندگان در بهترین حالت پژوهشگران امنیتی هستند که بنا بر سفارش و پروژه معینی به کار مطالعه اسناد بازجویی‌های ساواک و تدوین کتاب دست زده‌اند. آنان بدون جهت گیری خاص به دنبال حقیقت نگشته‌اند. چرا که در تلاش برای کشف به اصطلاح حقیقت، میانی اولیه کار پژوهش را رسماً زیر پا می‌گذارند. از پایه‌ای‌ترین اصول کار تحقیق برخوردار از روح حقیقت‌جویی است. با داشتن چنین روحیه و انگیزه حقیقت‌جویی است که پژوهشگر قدم در راه تحقیق می‌گذارد. هر پژوهشگر حرفه‌ای به مانند عقاب تیزبینی، به دنبال همه متن‌ها و کتاب‌ها و مقالات نوشته‌شده و به ویژه همه منابعی که دیگران در باره موضوع مورد پژوهش‌اش گفته یا نوشته‌اند می‌گردد. با جمع‌آوری و مطالعه و بررسی و نقادی همه آنان، چه در آغاز و چه در جریان پژوهش‌اش فرض‌ها و استنباط‌های اولیه خود را واری می‌کند تا به نتیجه برسد. با این شیوه است که کار پرزحمت پژوهشی دنبال و با رعایت مسایل حقوقی و صحت و نادرستی منابع موجود و غیره به پایان می‌رسد. در این جا باید از پژوهشگران امنیتی ما این پرسش ساده را مطرح کرد که برای تدوین تاریخچه فداییان از کنش‌های اولیه تا انقلاب بهمن، دنبال کدام منابع نوشتاری اعم از روزنامه‌ها، مقالات، کتاب‌ها، مصاحبه‌های منتشر شده از بازماندگان آن سال‌ها و هر منبع اطلاعاتی غیر از اسناد ساواک شاه، گشته‌اند؟ به نظر می‌رسد که نویسندگان کتاب حتی انتشارات بیرونی سازمان چریک‌ها نظیر اطلاعیه‌ها، بیانیه‌ها، یادنامه‌ها و بسیاری از نوشته‌های منتشر شده طی سال‌های پیش از انقلاب را نیز نادیده گرفته‌اند. گرچه از متن کتاب چریک‌ها بر می‌آید که نویسندگان آن، همه منابع نوشتاری مربوط به چریک‌های فدایی را در اختیار داشتند، اما همان طور که شخصی بنام محمود نادری در پیشگفتار کتاب به روشنی بیان می‌کند، تنها و تنها بر اساس اسناد بازجویی‌ها و کیفرخواست‌ها و ... تاریخچه فداییان خلق را از کنش‌های اولیه تا انقلاب بهمن تحریر کرده‌اند. آنان با این مبنای عجیب و غریب! به منابع هنوز سری! استناد می‌کنند که هیچ کس تا کنون به آن‌ها دسترسی نداشته‌است. آیا می‌توان چنین کاری را "پژوهش" نامید؟ آیا می‌توان نویسنده یا نویسندگانی با چنین کارپایه‌ای را پژوهشگر خواند؟ مسلماً خیر! گرچه کتاب به طور حساب‌شده‌ای با ادبیات نوشتاری متفاوت از فرهنگ امنیتی حاکم تحریر شده، اما نمی‌تواند خواننده آگاه را چنان مجذوب خود کند که حتی از محتوا و روش و به ویژه میانی مورد اتکاء آن غافل نماید. اگر امکان طرح دعاوی وجود می‌داشت، چنین نویسنده‌گانی را باید به اتهام اقدام مجرمانه از درجه شدید و سنگین، به دادگاه صالحه معرفی کرد تا روشن شود تکیه و استناد به شکنجه با هر شکل و محتوایی جرم است. هیچ کس حق ندارد به اعترافات که ناشی از شکنجه‌های جسمی و روانی است استناد نماید چه رسد به اینکه مبنای کار پژوهشی خود قرار دهد! از نظر حقوق و میثاق‌های بین‌المللی انجام شکنجه با هر شکل و شرایطی جرم محسوب می‌شود. همه دولت‌های دیکتاتور در جهان نیز رسماً این میثاق‌ها را پذیرفته‌اند. هرچند در زندان‌ها شکنجه‌های جسمی و یا روانی صورت می‌گیرد. اما همه آن‌ها دور از چشم ناظران و منتقدان و در نهانگاه‌ها و در پستوهای زندان‌های متعدد، پنهانی صورت می‌گیرد. مقامات نیز با انکار و تکذیب مداوم سعی می‌کنند خود را میرا از شکنجه معرفی کنند. روشن است که موضوع مورد بحث ما مربوط به دوره جمهوری اسلامی و ماجرای همیشگی شکنجه و اعتراف‌گیری‌های دیرینه در این نظام هم نیست. در مورد شکنجه توسط ساواک، میان دگراندیشانی مانند ما با جمهوری اسلامی اختلاف جدی وجود ندارد. یعنی احتیاج به کوششی مضاعف نیست که ثابت کنیم که در رژیم شاه شکنجه وجود داشته و پژوهشگر امنیتی ما بگوید نه! دروغ است! اتهام است! و ... در این جا بحث بر سر اصل شکنجه نیست، حتی بحث بر سر بررسی نحوه شکنجه و شدت و یا ضعف آن و یا تشخیص میزان جرایم و خلاف حقوق بشری "شکنجه‌کنندگان" هم نیست. آنچه که موضوع را بکلی عجیب و غریب می‌کند استفاده از اسناد شکنجه برای مقاصد سیاسی و یا پژوهشی و غیره "علیه شکنجه‌شدگان" است.



### تکیه به اسناد شکنجه علیه شکنجه‌شدگان جرم است.

اتکاء به اسناد شکنجه توهین به ملت ایران است. توهین به ملت ایران علیه ظلم و جور رژیم محمدرضاشاهی است. انقلاب ملت ایران بساط ساواک و شکنجه‌خانه‌ها و کیفرخواست‌ها و دادگاه‌های نظامی و همه متعلقات ظالمانه آن را متلاشی کرد. از اولین ثمرات جنبش انقلابی مردم، حتی پیش از این که رژیم شاه سقوط کند، توقف کارخانه



شکنجه‌ها و سپس انحلال ساواک و آزادی همه زندانیان سیاسی و از جمله اعضا و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و استقبال شورانگیز مردم از کلیه زندانیان سیاسی بود. آری تنها با انقلاب ملت ایران بود که "ساواک" منحل شد و همه آن رجاله‌ها که نامشان "بازجو"، "مقام امنیتی"، "رکن دوم"، "دادگاه نظامی"، "کیفرخواست نویسنده"، "دادستان"های گوش به فرمان و خیل عظیم مأموران امنیتی و... فرار را برقرار ترجیح دادند و دستگاه ظلم و شکنجه برای مدتی تعطیل گردید.

کار مجرمانه و نه فقط ضد اخلاقی نویسنده‌گان کتاب با همدستی "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" چنان سنگین و قبیح است که کلمات قادر به توضیح آن نیستند. ساواک شاه منحل گردید. اما فقط چند تن از همان بازجویان تولید کننده اسناد به چنگ انقلابیون گرفتار شدند. با توجه با آن فضای خشم و عصبیت عمومی، بقیه شانس آوردند که به موقع گریختند. حسینی جلاد اوین هنگام دستگیری خودکشی کرد و پس از پنجاه و چند روز مرد. در آن شرایط اگر همه آن رجاله‌های اسناد ساز، گرفتار می‌شدند تقریباً مرگشان حتمی بود. حال مؤسسه مطالعات کذا و نویسنده مجهولی به نام محمود نادری، صرفاً از دست‌بخت این دیوسیرتان، تاریخچه و هویت فداییان پیش از انقلاب را رقم می‌زنند!!

در این جا من به چند منبع منتشر شده که مستقیم و غیر مستقیم به روندهای مبارزاتی چریک‌های فدایی خلق مربوط می‌شوند اشاره می‌کنم تا معلوم شود که نویسنده و مؤسسه مطالعات چه تعمدی در کار مجرمانه خود داشته‌اند. معرفی این منابع به معنای قبول و یا رد همه مطالب آن‌ها نیست. اما یک پژوهشگر با پرنسیب لزوماً باید همه را مورد بازبینی موشکافانه قرار دهد تا بتواند از میان انبوهی از مطالب متفاوت و حتا ضد و نقیض راه خود را برای دستیابی به حقیقت بگشاید.

۱- کتاب "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی" مجموعه مقالات توسط انتشارات خاوران در ۱۵۰۰ نسخه در بهار سال ۱۳۷۸ در پاریس چاپ و منتشر شد. این کتاب حاوی بیست و شش مقاله و مطلب متنوع و یادواره که توسط بیست و شش تن از فعالان با گرایش‌های فکری مختلف در باره بیژن جزنی و پاره‌ای از مبارزات چریک‌ها است. این کتاب به هر حال یکی از منابع مهم برای شناخت سیر مبارزات بیژن جزنی و تا حدودی چریک‌ها محسوب می‌شود. اما نویسنده کتاب چریک‌ها... جز در پاره‌ای اشارات گزینشی به نوشته خانم میهن جزنی که در یک مجله چاپ شده بود به هیچ یک از مقالات این کتاب اشاره‌ای نمی‌کند.

۲- کتاب "شورشیان آرمانخواه - ناکامی چپ در ایران" نوشته آقای مازیار بهروز در سال ۱۳۸۰ در تهران منتشر شد. اما نویسنده کتاب چریک‌ها... فقط یک جا در صفحه ۶۴۳ موقعی که می‌کوشد چریک‌ها را وابسته مالی بیگانه معرفی نماید عبارتی از صفحه ۱۲۷ کتاب آقای بهروز نقل می‌کند که خود آقای بهروز از آقای ماسالی موضوعی را نقل می‌کند که ناقص و نامعلوم است. به هر حال نویسنده حتا کتاب آقای بهروز را که به مسایل چریک‌های فدایی خلق (هرچند با اطلاعات کم و نواقص بسیار) برخورد می‌کند نادیده می‌گیرد.

۳- چند مصاحبه کوتاه با برخی از بازماندگان آن سال‌ها در نشریه آرش (شماره ۷۹)، درج شده که مربوط به برخورد با برخی مطالب کتاب شورشیان آرمانخواه است.

۴- کتاب "من یک شورشی هستم" خاطرات زندان نوشته عباس سماکار در سال ۱۳۸۱ در تهران منتشر شد. در این کتاب سماکار با تشریح و توصیف شکنجه‌هایی که خود از سر گذرانده خواننده‌گان را با "معنا"ی واقعی شکنجه و درد طاقت فرسای شلاق آشنا می‌کند. در این کتاب وصیت نامه کوتاه خسرو گل‌سرخ‌ی درج شده که سطر اول آن با این عبارت آغاز می‌شود: "من یک فدایی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست." چنین کتابی که در همان تهران چاپ و منتشر شده به کتاب پژوهشگران امنیتی راه نیافته است.

۵- کتاب "سیر تحول جنبش چپ ایران و عوامل بحران مداوم آن" نوشته حسن ماسالی در سال ۲۰۰۱ در خارج کشور منتشر شد. در صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲ این کتاب تنها کلیشه روزنامه اطلاعات مورخ ۳۰ اردیبهشت و دو خرداد سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) چاپ شده است.

۶- کتاب "داد و بی‌داد"، نخستین زندان سیاسی زنان به کوشش ویدا حاجبی در دو جلد در خارج از کشور منتشر شد. جلد اول آن در سال ۱۳۸۳ در تهران منتشر شد. متأسفانه هر دو جلد آن اکنون نزد من نیست و نتوانستم نگاهی به آن‌ها بیندازم تا مشخصات دقیق‌تر آن‌ها را قید کنم. کتاب داد و بی‌داد حاوی خاطرات زندان بیش از سی تن از زنان زندانی سیاسی زمان شاه است که هر پژوهشگر واقعی تاریخ مبارزات چریک‌های فدایی خلق جداً به مطالعه آن‌ها نیاز دارد. با وجود این که یک جلد آن در ایران چاپ و منتشر شده است اما تاریخ‌نگاران اطلاعاتی-امنیتی ما حتا نامی از آن نبرده‌اند.

۷- کتاب "اعترافات شکنجه‌شدگان" - زندان‌ها و ابراز ندامت‌های علنی در ایران نوین- نوشته یرواند آبراهامیان و ترجمه رضا شریفی در سال ۲۰۰۳ در سوئد چاپ و منتشر گردید. این کتاب گرچه احتیاج به تصحیح و تدقیق دارد اما یکی از منابع تحقیقی پایه‌ای در مورد اعترافات زیر شکنجه و مسایل بازجویی است. از همین نویسنده کتاب "ایران در میان دو انقلاب" که پیش‌تر منتشر شده مطالبی مربوط به مبارزات چریک‌های فدایی خلق درج شده است. در ضمن کتابی به نام "تاریخ بیست و پنج ساله تا انقلاب بهمن ۵۷" نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی سال‌ها پیش منتشر شده بود که چندین صفحه به مبارزات چریک‌ها اختصاص دارد. (من دو کتاب اخیر را سال‌های پیش مطالعه کردم که متأسفانه در اختیار ندارم).

۸- کتاب "سفر با بال‌های آرزو" - شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق؛ انقلاب بهمن و سازمان فداییان خلق اکثریت- نوشته نفی حمیدیان در سپتامبر ۲۰۰۴ در سوئد منتشر شد. نویسنده کتاب چریک‌ها، از انتشارات خارج کشور



بی خبر نیست. هر جا که برای اثبات نظر خود لازم ببیند به آن‌ها اشاره می‌کند و اغلب آن‌ها را نادرست و بدور از حقیقت معرفی می‌کند. کتاب من در ایران چاپ نشد اما نسخه‌های متعددی در کشور دیده شد و بی‌شک نهادهای امنیتی نیز به آن دسترسی داشته‌اند. چندین نسخه از این کتاب و بیش‌تر کپی بخش نخست آن در ایران دست به دست گشته‌است

نویسنده کتاب چریک‌ها... در سراسر کتاب قطور خود هیچ اشاره‌ای به این کتاب نمی‌کند. از نویسندگانی که از امکان انحصاری دسترسی به منابع مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی بر خور دار است و مدعی است که موضوع کتابش پژوهش در باره چریک‌های فدایی خلق است آیا پذیرفتنی است که از وجود کتابی که بیش‌تر مسایل آن مربوط به مسایل پشت صحنه و مناسبات و روابط درونی مبارزان آن دوره است به کلی بی‌اطلاع باشد؟! به ویژه آن که بخش قابل توجهی از مطالب کتاب من، به نقل از زنده‌یاد عباس مفتاحی یکی از بینان‌گزاران چریک‌های فدایی خلق است. این مطالب یکی از منابع بسیار مهم در زمینه شکل‌گیری (همان نخستین کنش‌ها) و مناسبات درونی یکی از دو گروه تشکیل دهنده چریک‌ها است. طبیعی است که به دلیل عدم تمرکز اطلاعات، کتاب من نه کامل است و نه هیچ ادعای تاریخ نویسی کرده‌ام. اما متأسفانه نویسنده یا نویسندگان کتاب چریک‌ها... دور این مطالب را خط کشیدند تا پروژه خاصی را بدون دغدغه علیه هرچه که جنبه ارزش و اعتبار انسانی و مبارزاتی چریک‌ها دارد حتا از ضمیر خاطره‌های سیاسی صدها هزار از مبارزان و علاقمندان آن دوران پاک کنند.

۹- کتاب "حماسه مقاومت" از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که پیش از انقلاب منتشر شد و در سال‌های اخیر نیز توسط خود اشرف دهقانی تدقیق و منتشر شد و کتاب "بذرهای ماندگار" نوشته اشرف دهقانی که در آوریل ۲۰۰۵ منتشر شد که به مسایل فرار از زندان و جریان پیوستن به سازمان و غیره می‌پردازد. و نیز کتاب "سرود پایداری" خاطرات مادر سنجری در زانویه ۲۰۰۵ در خارج از کشور منتشر شد که روایتی است از زبان مادر دو چریک جان باخته فدایی خشاریار و کیومرث سنجری!

این کتاب‌ها را من در اختیار دارم و احیاناً منابع دیگری هم وجود دارد که از آن‌ها بی‌اطلاع هستم.

۱۰- در سایت‌های اینترنتی شاخه‌های مختلف فدایی مطالب متعددی پیرامون تاریخچه چریک‌های فدایی وجود دارد که هر پژوهش‌گری حقیقت‌جویی باید آنان را مطالعه نماید .

۱۱- به مجموعه انتشارات خارج کشور و از جمله نشریه ۱۹ بهمن، نیز باید مراجعه کرد.

### تاریخ نویسی؛ عرصه دیگری از مبارزه!

به گمان من روح کلی و هدف و مقصود اصلی تحریر کتابی با پشتوانه اسناد گزینشی گزارشات دوایر امنیتی و بازجویی‌های مبارزان اسیر، از سر بازکردن تاریخی یکی از رقبای سیاسی روحانیون حاکم در یک دهه پیش از انقلاب است.

نویسنده‌گان کتاب کوشیدند در پروژه تاریخ سازی جمهوری اسلامی، فضای سیاسی سال‌های پیش از انقلاب را از هر نوع رقیبی پاک کنند و روحانیون سنتی به رهبری آیت‌الله خمینی را به عنوان یگانه جریان همیشه فعال و مبارز آشتی ناپذیر با رژیم شاه معرفی کنند. آنان پس از انقلاب و کسب قدرت دولتی تمام رقبای سیاسی خود مانند مجاهدین خلق، جبهه ملی و نهضت ملی، حزب توده و کلیه نیروهای چپ را سرکوب کرده و از صحنه فعالیت سیاسی بیرون راندند. آنان با بهره‌گیری از همه امکانات دولتی بر پروسه مبارزاتی پیش از انقلاب رقبای سیاسی خود نیز خط بطلان کشیدند. برای هر یک از آنان پرونده سازی کردند. به تخریب شخصیتی و مبارزاتی (آن هم به طور یک جانبه و با سوء استفاده از آرشیوهای امنیتی رژیم سابق)، دست زدند. حال نوبت به چریک‌های فدایی خلق رسید. اما در این زمینه دست‌شان به طور جدی خالی است. جانفشانی‌های چریک‌ها زبان‌زد خاص و عام است. در دهه پایانی رژیم شاه، چریک‌های فدایی خلق پس از حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، مبارزه‌ای سرسختانه و جسورانه و آشتی‌ناپذیر با رژیم دیکتاتوری شاه در پیش گرفتند. ایستادگی و مقاومت چریک‌ها در زدو خورد‌های مسلحانه خیابانی و در شکنجه‌گاه‌های اوین و "کمیته مشترک ضد خرابکاری" و در دادگاه‌های نظامی، آن چنان انعکاسی در جامعه داشت که حتا به گوش شاه هم رسید. «تأثیر جنبش چریکی چنان گسترده بود که حتا در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت. گزارش شده که او در یک مورد در ۲۳ دی ۱۳۵۴ گفته است: "عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی نیست. حتا زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای این که دستگیر نشوند خود کشتی می‌کنند." شاه، حتا زمانی که می‌خواست خودش را رهبری مدرن و آزاداندیش نشان دهد، مشهور بود که زنان را پایین تر در نظر می‌آورد. شگفتی او نسبت به رفتار چریک‌های زن نمونه دیگری از تأثیر این جنبش بر عالی‌ترین مقام رژیم شاهنشاهی بود.» (از کتاب شورشیان آرمانخواه نوشته مازیار بهروز صفحه ۱۰۴-۱۰۵ چاپ شمشاد تهران ۱۳۸۰. سخنان شاه از کتاب خاطرات علم وزیر دربار شاه است. من این کتاب را سال‌های پیش خواندم اما متأسفانه در اختیار ندارم.)

نویسنده کتاب چریک‌ها از منابع بالا بی‌خبر نیست. اما وجود آنان را آگاهانه نادیده می‌گیرد تا اتکاء صرف به اسناد بازجویی‌های رژیم پیشین را به حق جلوه دهد. وی در صفحه ۲۲ پیشگفتار خود می‌گوید: " ... ناگزیری از بابت تکیه بر اسناد از آن رو بوده‌است که بازماندگان چریک‌های فدایی بنا به هر علتی، از جمله، ایفای نقش حاشیه‌ای در جریان فعالیت‌های دهه پنجاه گروه، کمتر خاطرات خود را نوشته‌اند و یا بیان کرده‌اند. اگر چند کتاب در این باره انتشار یافته؛



عموماً در برگزیده حوادث پس از انقلاب اسلامی است که البته آن نیز برای تدوین تاریخچه این دوران، بسیار ناکافی است."

دروغ‌گویی هم حدی دارد. چه کتاب‌هایی مورد نظر شما بوده که ناکافی هستند؟ آیا هیچ ضرورتی در نام بردن یکی دو تا از آن کتاب‌های "بسیار ناکافی" احساس نکردید تا دست کم خوانندگان عادی کتاب‌تان را متقاعد کنید که دست یازیدن به منطق و متد مخرب و مجرمانه اسناد شکنجه‌خانه‌ها واقعاً از روی "ناگزیری" بوده‌است؟ نه! موضوع به همین سادگی‌ها نیست. موضوع در تخریب هویت مبارزاتی چریک‌های فدایی خلق است. موضوع بر سر تاریخچه مبارزاتی یک دهه پیش از سقوط رژیم شاه است. موضوع مربوط به کشمکش‌های فکری سیاسی میان ایدئولوژی‌هاست. در این جا نیز کشمکش ایدئولوژی نظام حاکم با یکی از دگراندیشان سیاسی پیشین ادامه دارد، آن هم نه پیرامون مسایل زمان حاضر و نه فعالیت‌های جاری و آینده بلکه پیرامون مبارزات یکی دو دهه پیش از انقلاب! در یک کلام موضوع مربوط به کشمکش بر سر تاریخ مبارزات ملت ایران در چند دهه پیش از انقلاب است. ببینید اولین جملات آغازین پیشگفتار کتاب با چه لحن و مضمونی شروع می‌شود: "اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه‌ای که بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی را که در خلال سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹ روی داد را "جنبش مسلحانه نامید، باید..."

خوب! من در این جا نه مدافع مثنی مسلحانه چریکی هستم و نه در این نوشته قصد دارم به دفاع از آن حتا در آن سال‌ها برخیزم! مبارزه مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه به موفقیت دست نیافت. آن شرایط و آن تلاش‌ها دیگر تکرار نمی‌شود چرا که آن دوره به تاریخ پیوسته‌است. اما آیا ناکامی آن راه و روش مبارزاتی چریک‌ها می‌تواند مستمسکی برای نفی همه ارزش‌های معنوی و احساسی انسان‌های شریف و شجاعی باشد که به قصد بهروزی و رهایی زحمتکشان کشورمان با دست خالی به جنگ دیو سرمست از پول‌های نفتی رفتند؟ نفی هویت و موجودیت نسلی شوریده که به عشق بهروزی و رهایی زحمتکشان میهن‌مان قدم در راه مرگ گذاشته بودند، اگر نه ظالمانه بلکه دست کم بی‌انصافی و بی‌وجدانی محض است.

### جنبش مسلحانه؛ بی ریشه بود؟!

کتاب روی‌آوری به مبارزات قهر آمیز چریکی را تحت تأثیر جاذبه جهانی و رفتاری کاملاً تقلیدی معرفی می‌کند. کتاب علل و عوامل شورش روشنفکران انقلابی چه با گرایشات فکری مارکسیستی و چه مذهبی علیه استقرار رژیم خودکامه محمدرضاشاه را به کلی نادیده می‌گیرد. در آن سال‌ها رژیم شاه علیرغم ظواهر درخشان پیشرفت‌ها و نوآوری‌های شاهانه، سال به سال به سیاه‌چال تناقضات ذاتی خود فرو می‌رفت. همین تناقضات بودند که کل رژیم شاهنشاهی را با همه آن هیبت و زرق و برق‌هایش به ورطه سقوط کشاند. چریک‌ها هم با تحلیل‌ها و استراتژی سیاسی مبارزاتی خاص خود، علیه رژیم شاه مبارزه کردند و در بعد کلی و عمومی آن در تعمیق و عیان کردن آن تناقضات نقش مؤثری ایفا کردند. با این حال نویسنده کتاب مزبور، هیچ گونه علل داخلی و انگیزه و انرژی درونی برای شورش جوانان و دست زدن به مبارزات مسلحانه قایل نیست.

به بیان دیگر نویسنده کتاب مدعی است که انگیزه شروع مبارزه مسلحانه به کلی وارداتی است. چرا؟ شاید ادعا کنند مبارزات ملت ایران در چند دهه پیش از آن تاریخ، همواره مسالمت‌آمیز و غیر مسلحانه بوده و هیچ پیشینه‌ای از مبارزات قهرآمیز با دیکتاتوری حاکم وجود نداشته‌است. شاید از نظر نویسنده همه گونه شرایط برای تلاش‌های فکری و نظری و سیاسی و عملی مانند تشکیل احزاب و مبارزات مسالمت‌آمیز در کشور وجود داشت و دست‌بردن به سلاح فقط از وسوسه شورش‌گرانه جدا از توده و بدون هیچ پشتوانه‌ی مردمی ناشی شده‌است. چریک‌ها نیز هیچ شناختی از اختناق و شرایط دیکتاتوری هم‌پیوند با دولت‌های بزرگ سلطه‌گر مانند آمریکا نداشتند. و هیچ تلاشی برای شناخت اوضاع کشور، جامعه و سطح رشد نیروهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی صورت ندادند. ببینیم نویسنده برای این که جنبش مسلحانه چریکی را به مانند قارچ بدون هیچ ریشه و انگیزه و اصالتی معرفی کند در همان صفحه نخست پیشگفتار خود چگونه ادامه می‌دهد: "باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی از کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد." با همین حکم کلی است که خواننده باید نتیجه بگیرد دلیل پیدایش جنبش مسلحانه در ایران در متن مبارزات مردم در "برخی از کشورها"؟ نهفته است و نه در متن مبارزات پر فرار و نشیب ملت ایران علیه دیکتاتوری! اما پژوهشگر محترم ما در صفحه ۲۲ پیشگفتار خود اثرات این بی‌ریشه‌گی را این چنین بیان می‌کند: "آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد..." چطور شد؟ با این گفته، شما صریحاً به درون‌زا بودن جنبش چریکی اعتراف می‌کنید چرا که جنبش چریکی بنا به گفته خودتان "راهی برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته" نشان می‌داد پس چرا باید از بیرون از کشور و جامعه ایران نشأت گرفته باشد؟ از یک طرف فتوا صادر می‌کنند که علت پیدایی این جنبش را باید در متن مبارزات کشورهای دیگر جست ولی از طرف دیگر از آن به عنوان رخدادی نام می‌برند که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته و راهی برای سرنگونی دیکتاتوری حاکم بر کشورمان (صرف نظر از درستی یا نادرستی آن) نشان داد. آخر چگونه است که جنبشی بی‌ریشه و تقلیدی با چند زدو خورد مسلحانه با مأمورین ساواک آن هم با مطالعه چند رمان انقلابی وارداتی، می‌تواند بر کنش‌های سیاسی جامعه تأثیر بگذارد و حتا بر آن سایه بیندازد؟ این سایه‌انداختن بدون هیچ علت و انگیزه ناشی از متن مبارزات ملت ایران علیه حکومت شاه! بکلی بی معنا است. مثل این می‌ماند که انقلاب الجزایر یا جنگ آزادی‌بخش ملت ویتنام یا حتا مثلاً هواپیما ربایی فلسطینی‌ها و گروگان‌گیری‌های متعدد در کشورهای دیگر همه

می‌توانستند بر کنش‌های سیاسی جامعه ما سایه بیندازند؟! شما بدون این که متوجه باشید با این نظران رسماً می‌پذیرید که جنبش مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه بر کنش‌های اولیه و ثانویه روحانیت سنتی مبارز و غیر مبارز و دیگران سایه انداخته بود! اگر این است پس چرا باید هیچ ریشه‌ای در میان مبارزات مردم ایران نداشته باشد؟ یعنی هر جریانی که به کسب قدرت سیاسی دست نمی‌یابد حتماً دارای ریشه و انگیزه در درون کشور نیست. با چنین دلایلی دیگر چه ایرادی می‌توان به همه دیکتاتورهای موجود در گذشته و حال وارد ساخت؟ شاید بگویید که چون چند سال بعد! در ایران انقلاب اسلامی شد، از این رو همه نوع مبارزات پیشین بی ریشه و انگیزه بودند؟! آیا با این ضد و نقیض‌گویی می‌شود تاریخ‌نویسی کرد!

### آیا جنبش مسلحانه؛ "رفتار کاملاً تقلیدی" بود؟

حال برای روشن شدن بیش‌تر توضیحات بالا لطفاً بار دیگر به ادامه همان صفحه نخست پیشگفتار بنگرید: " یعنی انتخاب مثنی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فایق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه‌های آن، این تقلید را پنهان نگاه داشت." (تأکید با حروف درشت‌تر از من است). خوب روشن است که پژوهشگر ما معتقد است که جنبش چریکی در اساس چیزی جز "تقلید" نبود. شاید این نظر را کسان دیگری داشته باشند. در این جا بی مناسبت نمی‌دانم کمی بیش‌تر توضیح دهم:

### کانون جنبش اعتراضی کجا بود؟

برای توضیح این مساله باید نگاهی گذرا به شرایط یکی دو دهه پایانی رژیم شاه بیندازیم و بینیم اوضاع و شرایط مبارزات سیاسی و اجتماعی چگونه بود. در آن سال‌ها روندها و تحولاتی در سطح ملی و مشابه آن‌ها در پاره‌ای از کشورهای جهان جریان داشت. میان بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و برخی از کشورهای خاورمیانه مانند ترکیه و ایران، از نظر سیاسی- اقتصادی و اجتماعی و اندیشه‌های سیاسی، مشابهت‌های جدی وجود داشت. از یک طرف بین این جوامع در گذار از شرایط اقتصادی اجتماعی و فرهنگی ماقبل صنعتی (با درجات و سطوح مختلف) با جابجایی‌ها در ترکیب قدرت حاکم، شباهت‌های بسیار وجود داشت و از طرف دیگر در همه موارد با حکومت‌های دیکتاتوری‌های نظامی یا فردی غیرمذهبی روبرو بودند که به درجات مختلف، سلطه و دخالت خارجی (به ویژه آمریکا) را در امور سیاسی، اقتصادی و نظامی و امنیتی و غیره کشورشان لمس می‌کردند. در این کشورها بتدریج جنبش‌های توده‌ای کم و بیش مستمر اعتراضی محدود می‌شد. دیکتاتورها به طرق مختلف این جنبش‌ها را سرکوب کرده و از نفس انداخته بودند. در کشورمان مبارزات خود به خودی کارگران و دیگر لایه‌های اجتماعی توده‌ها در شرایط متناقض رونق اقتصادی و اجتماعی اصلاحات شاه از یک سوی و تحکیم دیکتاتوری سیستماتیک فردی شاه و سرکوب‌های خشن پیش‌گیری‌کننده اعتراضات از سوی دیگر، دچار افت محسوس گردید. اما در مقابل، با گسترش شهرها و با افزایش سریع دانشکده‌ها و دانشگاه‌های مختلف در کشور و رشد کمی و کیفی جامعه فرهنگی و هنری، جنبش‌های اعتراضی فزاینده در محیط‌های روشنفکری و دانش‌جویی شدت یافت. در محیط‌های دانش‌جویی، خواست آزادی و صدای اعتراض به دیکتاتوری نه تنها قطع نمی‌شد بلکه همواره جدی‌تر و رادیکال‌تر هم می‌شد. طی چندین سال دانشگاه‌های بسیاری از کشورها، مرکز و کانون مستمر اعتراض به نظم دیکتاتوری‌های خودی و سلطه خارجی آمریکایی و منبع تغذیه سازمان‌های فعال سیاسی- روشنفکری شده بودند. در کشورمان، جریان‌های فکری مدافع لایه‌های اجتماعی مذهبی - سنتی، که در پی قیام پانزده خرداد ۴۲ به شدت سرکوب شده بودند در وضعیت عقب‌نشینی و انفعال به سر می‌بردند. در پی سرکوب توده‌ای، روحانیون پیرو آیت‌الله خمینی از استفاده از مهم‌ترین ابزار تبلیغ مذهبی- سیاسی یعنی منابر منع شده بودند. دیگر منبری جز برای روضه‌خوانی و دعا و ثنا به ذات ملوکانه برای روحانیون معترض باقی نماند. وضعیت انفعال و خارج شدن از متن اصلی مبارزه علیه شاه، آنان را از هجوم بیش‌تر در نتیجه متلاشی شدن کامل مصون نگاه داشت. همین بی‌عملی و حفظ نیرو، نقطه قوت آنان در مراحل بعدی مبارزه و کسب قدرت سیاسی شد. در آن سال‌ها برخی از روحانیون سنتی متوجه کانون فعال و زنده اعتراضی دانشجویی شدند. افرادی مانند آیت‌الله مطهری و برخی دیگر، از طلبه‌خانه‌ها و منبرهای خود به سوی دانشگاه روی آوردند و گاه‌گاه در حسینیه ارشاد و در تربیون‌های مجاز دانش‌گاهی به ابراز نظر می‌پرداختند.

### صدای آزادی‌خواهی ملت ایران علیه دیکتاتوری شاه!

از نظر فکر سیاسی طی دوران جنگ سرد و در مقیاس جهانی اندیشه‌های مارکسیستی- لنینیستی بر بخش وسیعی از جنبش‌ها و انقلابات رهایی‌بخش سیطره داشت. تقریباً هیچ جنبش رادیکال اجتماعی نبود که تفکرات و گرایشات مارکسیستی در آن اگر نه مسلط بلکه نقشی جدی نداشته باشد. رهبران و مبارزان و ادامه دهندگان پیگیر این جنبش‌ها، به اشکال مختلف تحت تأثیر اندیشه‌های مارکسیستی قرار داشتند و حتا از آن تغذیه می‌کردند. در کشورمان نیز همین وضعیت به وجود آمده بود. نظریات مارکسیستی بر کنش‌های سیاسی جنبش اعتراضی روشنفکری سایه انداخته بود. برای اولین بار بخش جوان و نو جوی مبارزان مذهبی، به مطالعه برخی از آثار و ادبیات مارکسیستی روی آوردند. عده‌ای از آنان در اواسط دهه چهل، با تشکیل سازمان مخفی مجاهدین خلق ایران، راه نوینی متفاوت از مبارزات جریانات مذهبی پیشین، برای مبارزه با استبداد و دیکتاتوری در پیش گرفتند.

با توجه به اوضاع و شرایط جدیدی که در کشور ما می‌گذشت، کانون و ثقل جنبش‌های توده‌ای و طبقاتی، به محیط‌های روشنفکری و دانش‌جویی منتقل شد. به همین دلیل کنش‌های سیاسی آنان نیز بتدریج بر کل کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخت. جنبش‌های سیاسی جدید با ترکیب اجتماعی کم و بیش فعال و شیوه‌های بی‌سابقه مبارزاتی و اراده و عزم آرمانی در مبارزه با دیکتاتوری شاه، تبارز می‌یافتند. در حقیقت جنبش اعتراضی روشنفکری در





غیاب اعتراضات توده‌ای، به مثابه بخشی از مردم ایران، به صدای آزادی‌خواهی و خشم کل ملت ایران علیه استبداد و دیکتاتوری فردی شاه تبدیل شد.

### مارکسیسم انقلابی!

نسل جدید مارکسیست‌های ایران به مانند بسیاری دیگر از کشورهای مشابه در آمریکای لاتین، حاوی گرایشات انتقادی رادیکال نسبت به سلف نسل خویش هم بود. رهبران و سازمان‌دهندگان و فعالان روشنفکری مارکسیستی، تقریباً پیوندی با جنبش طبقه کارگر و یا لایه‌های جدی و محسوسی از توده زحمتکشان نداشتند. آنان اندیشه و تفکر رهایی طبقات ستمدیده را بدون این که بتوانند پیوند مؤثری با جنبش هرچند محدود آنان داشته باشند، مستقل از خود آنان در میان روشنفکران و دانش جویان گسترش می‌دادند. در شکل‌گیری محافل و گروه‌های مخفی رادیکال، مبارزات اقتصادی خود انگیزه کارگران و به طور کلی مبارزات توده‌ای اعتراضی عملاً جایی نداشت. چرا که چنین جنبش‌هایی دیگر به آن معنا وجود نداشت. آن میزان پراکنده اعتراضات و یا اعتصابات محدود کارگری نیز عموماً منقطع و کوتاه و مشخصاً اکونومیستی بودند و به همین خاطر بر انرژی و حساسیت فکری و عملی رادیکالیسم انقلابی آزادی‌خواهانه ضد دیکتاتوری تأثیر کاهنده داشتند. محافل و گروه‌های مبارز نیز پی در پی توسط ساواک متلاشی می‌شدند. این وضعیت جدا از عامل بیرونی سرکوب‌گری، به تأثیرات ریشه‌دار غفلت و سستی مبارزاتی و انحرافات نظری رهبران نسل پیشین نسبت داده می‌شد. قضاوت مبارزان مارکسیست انقلابی نسبت به رهبران حزب توده این بود که آنان در موقعیت‌های تاریخی کودتای بیست و هشت مرداد سال ۳۲، توده آماده و تشکیلات سازمان‌یافته حزبی را با بی‌عملی و سست‌عنصری شخصیتی و با درکی غلط و فرصت‌طلبانه از اندیشه‌های اصیل مارکسیستی-لنینیستی، در دامن دشمن رها کرده و خود به خارج از کشور گریختند. از آن پس هرگز نتوانستند کاری جدی در مبارزات داخل کشور انجام دهند.

### مارکسیسم انقلابی و روش‌های مستقلانه!

با توجه به مشابهت‌های اقتصادی و اجتماعی، شیوه‌ها و رفتارهای سیاسی و مبارزاتی نیروهای انقلابی خواه نا خواه به هم شبیه می‌شدند. آنان بر هم تأثیر می‌گذاشتند و متقابلاً تأثیر می‌پذیرفتند. تجربه موفقیت‌آمیز انقلاب کوبا مبارزان جوان در بسیاری از کشورها را متوجه امکانات نوین مبارزاتی و شیوه‌های متفاوت از مبارزات توده‌ای پیشین ساخت. مبارزان برخاسته از محیط‌های روشنفکری که دیکتاتوری‌های نظامی و فردی و غیره را برنمی‌تابیدند، در جستجوی راه‌ها و شیوه‌های تازه و غیر سنتی مبارزه، به تلاش دست‌زدند. کوشش برای یافتن "راه‌های میان‌بر" برای درهم شکستن دیکتاتوری و کسب قدرت سیاسی، بتدریج در سرلوحه تلاش‌ها قرار گرفت و این هم مستلزم رهایی از سنگینی بار نظری مارکسیسم رسمی بود که با دو گرایش بلوک اتحاد شوروی از یک سو و حزب کمونیست چین از سوی دیگر شناخته می‌شدند. نظریات این دو گرایش، مبتنی بر دو شرایط متفاوت بود. گرایش بلوک شوروی، بر جنبش خود انگیزه کارگران و توده‌های زحمتکش جامعه متکی بود که حزب پیشرو کارگری با برقراری پیوندهای نزدیک با این مبارزات قادر می‌گشت مبارزات پراکنده کارگران و زحمتکشان را به سوی قیام و انقلاب و کسب قدرت سیاسی و ایجاد حاکمیت سوسیالیستی رهنمون سازد. چنین شرایطی در کشورمان وجود نداشت. گرایش حزب کمونیست چین مبتنی بر تجربه صرف انقلاب چین و برای کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودال تجویز می‌شد که در کشورمان با اصلاحات ارضی و سایر تغییرات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی محلی از اعراب نداشت. اما تجربه کوبا مدل متفاوتی از هر دو نسخه و هر دو شرایط بود. شرایط سیاسی و اجتماعی کوبای پیش از انقلاب با شرایط کشورمان کم و بیش مشابهت داشت. اما در آنجا، انقلاب با حرکت مسلحانه و سازمان‌یافته گروه کوچکی از انقلابیون در کوهستان‌ها آغاز گشت. این کشور نه نیمه مستعمره بود و نه از جنبش کارگری و توده‌ای چشمگیری برخوردار بود. به این ترتیب پیشروان انقلابی (نه حزب کارگری) شیوه ابتکاری جدیدی را بکار گرفتند و موفق شدند قدرت سیاسی در کوبا را به دست آورند و پس از آن حزب کمونیست را تشکیل داده کشور را به سوی سوسیالیسم رهبری نمایند. تجربه انقلاب کوبا در فروریزی تعصبات تئوریک سهم بسزایی داشت. از آن پس کوشش‌های مستقل برای یافتن راه‌ها و امکانات ویژه در هر کشوری بتدریج در میان انقلابیون مارکسیست - لنینیست فزونی گرفت.

### "رفتارهای کاملاً تقلیدی"؟ یا ابتکارات نوین!

مارکسیست‌های انقلابی با اعتماد به نفس بیشتر و تکیه بر توانایی‌های خود به تلاش دست زدند. در اواسط دهه چهل شمسی گروه انقلابی بیژن جزنی اولین گام‌های مستقلانه را برای شروع مبارزات مسلحانه در کوهستان‌ها برداشت. اما در همان مراحل اولیه تدارک، بازداشت و متلاشی شد. ولی تلاش‌ها متوقف نشد. در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، ابتکارات و نوآوری‌های تازه‌ای پدیدار شدند. جنبش چریک شهری در آن کشورها ظاهر گردید. در این موقعیت حتی تجربه موفقیت‌آمیز مردان "سیرامایسترای" کوبا دیگر کهنه شده بود. با شکست گروه چریکی جنگل "چه گوارا" و قتل وی در بولیوی، روند مبارزان چریک شهری به سرعت رو به گسترش نهاد و پیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین را فرا گرفت. برخی عملیات موفقیت‌آمیز تبلیغی مانند سفیر ربایی، حمله به بانک‌ها برای تأمین هزینه‌های مبارزه، بمب‌گذاری‌های هدفمند تبلیغی و غیره نظر جهانیان به ویژه نیروهای چپ انقلابی را به خود جلب کرد. تقریباً همزمان جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین در برابر اشغال سرزمین‌های فلسطینی و کشورهای عرب توسط اسراییل، وارد عملیات پر سروصدای هواپیما ربایی گردید. مجموعه این عملیات بر روحیه و عزم انقلابیون پیگیر ضد رژیم شاه و سلطه آمریکا، بدون هیچ پرده‌پوشی‌ای، تأثیر مستقیمی باقی می‌گذاشتند. هر عمل و اقدام و هر سیاست مبارزاتی که در یکی از کشورها موفقیتی داشت، خواه ناخواه حساسیت انقلابیون با هر فکر و اندیشه‌ای را بر می‌انگیخت. این تأثیرات متقابل نه کپی‌برداری و تقلید نام دارد و نه در واقعیت چنین بوده‌است.



هر شکل از مبارزه در تحلیل نهایی تابع شرایط ویژه سیاسی و فرهنگی اقتصادی و اجتماعی یعنی عوامل تعیین کننده درونی هر کشوری بوده و هست. مثلاً هواپیماربابی فلسطینی‌ها انعکاس گسترده‌ای در جهان داشت و در آمریکای لاتین روزی نبود که هواپیمایی روده و به کوبا برده نشود، با این حال در کشورمان هواپیما ربایی سیاسی به جز سه مورد جداگانه در سال ۴۹، اصولاً به عنوان یک تاکتیک مبارزاتی در پیش گرفته نشد. با این که جاذبه‌های مبارزات مسلحانه فلسطینی‌ها بسیار زیاد بود، اصولاً مبارزه مسلحانه شهری در کشورمان هیچ شباهتی با آنان نداشت. در کشورمان، تا آن جا که من می‌دانم، هیچ گروهان گیری سیاسی هم انجام نگرفت. در حالی که گروهان‌گیری سیاسی حتی در برخی از کشورهای اروپایی مانند آلمان و ایتالیا، آن هم در سطح بسیار بالایی صورت گرفت. کشور کره جنوبی را در نظر بگیریم. این کشور در آن زمان وضعیتی نسبتاً مشابه کشور ما داشت. اما هیچ گاه در این کشور مبارزات چریک شهری شکل نگرفت. آنان از جنبش توده‌ای دانشجویی "پرقدرتی" برخوردار بودند که تا قیام توده‌ای دانش‌جویی پیش رفت. رها کردن آن و روی آوردن به عملیات مسلحانه جدا از این جنبش، بدون برو برگرد ماجراجویی صرف بود. چرا که جنبش دانشجویی در این کشور با حمایت توده‌ها در مجموع می‌توانست دیکتاتوری حاکم را به عقب بنشانند. در ترکیه یکی دو سال پیش از ایران گروه‌های چریک شهری شکل گرفته بودند و زودتر هم سرکوب شدند. علت نه فقط ناشی از ضربات سخت بر رهبری چریک‌ها در این کشور مربوط بود بلکه بیش‌تر ناشی از تحولات سیاسی در حاکمیت ترکیه بود که حاکمان نظامی جای خود را به سیاستمداران میانه‌رو دادند از این رو جنبش چریکی در ترکیه دیگر ادامه نیافت.

### آغاز و ادامه مبارزات مسلحانه در ایران!

در کشورمان با کمی تأخیر (نسبت به ترکیه و آمریکا لاتین)، جنبش چریکی با حمله به پاسگاه ژاندارمری سپاهکل آغاز گشت. عملیات مسلحانه در جنگل در واقع آغازگر مبارزات چریک شهری بود که بلافاصله شروع شد. سپاهکل تکرار نشد. اما جنبش مسلحانه چریک شهری، تا انقلاب بهمن با فراز و فرودهایش ادامه یافت. مبارزات مسلحانه شهری در ایران یکی از قوی‌ترین و سرسخت‌ترین مبارزات از کار در آمد که دامنه انعکاس و تأثیرات آن از ورای مرزهای کشور بیرون رفت و توجه بسیاری از مبارزان در کشورهای دیگر را جلب کرد. در پاکستان مبارزات چریک شهری هرگز شکل نگرفت. مسایل این کشور همسایه ما و هندوستان و به طور کلی کشورهای آسیایی و آفریقایی از جهات مختلف متفاوت بود. در ایران طبقات اجتماعی مانند کارگران و توده دهقانان، حامی و پشتیبان مستقیم و فعال جنبش چریکی نبودند. این طیف از نیروهای اجتماعی با تعجب و ناباوری توأم با سمپاتی و همدردی با آن برخورد می‌کردند. در حالی که اعتقادات و آرمان‌های تئوریک و ایدئولوژیکی چریک‌ها در حوزه مسایل طبقاتی جنبش کارگری قرار داشت. این جنبش با این که به لحاظ نظری دیدگاه رهایی طبقه کارگر و شعار نهایی حاکمیت این طبقه را دنبال می‌کرد. اما در پراتیک سیاسی خود به طور جدی از حمایت و تغذیه انسانی و مالی و معنوی و سیاسی مستقیم لایه‌های اقشار میانه اجتماع به ویژه دانشجویان و تحصیل کرده‌گان، معلمان و روشنفکران و اصحاب ادبیات و هنر و فرهنگ کشور و لایه‌های پایینی بخش خدمات برخوردار بود. در واقع جنبش چریکی از جنبش خود انگیخته کارگری بر نخاست بلکه از میان اقشار میانه جدید سربلند کرده و مورد حمایت قرار گرفت. به بیان دیگر نام سازمان چریک‌های فدایی خلق با عمل سیاسی و اجتماعی آن منطبق بود. با چنین پشتوانه‌ای بود که توانست تأثیرات مستقیمی بر روان و روحیه "عمومی" جامعه باقی بگذارد. به گونه‌ای که علیرغم ناتوانی تشکیلاتی و محدودیت‌های شدید ناشی از ضربات بسیار سنگین سال ۵۵ که تا آستانه نابودی پیش رفته بود، توانست در میان دریایی از تفکرات سیاسی مذهبی- سنتی حاکم بر انقلاب، پایگاه‌های اجتماعی و حامیان گسترده مردمی بیابد و به اولین اپوزیسیون انقلابی علیه واپسگرایی رهبران انقلاب تبدیل شود. آری به پشتوانه همان اقشار اجتماعی داخل کشور بود که جنبش چریکی توانست متولد شده و پا بگیرد. همان اقشاری که جمهوری اسلامی کمر به نابودی آن بست و توانست به میزان زیادی این توده کثیر را سرکوب، دانشگاه‌ها را تعطیل، دانشجویان را از تحصیل محروم، شاغلان را از کار اخراج و تحصیل کردگان را خانه نشین و در نهایت خیل عظیمی از متخصصان و تحصیل کرده‌گان کشور را آواره کشورهای دیگر نماید.

در یکی دو سال پیش از شروع انقلاب، جنبش چریکی در پی دریافت ضرباتی سهمگین چنان ناتوان شده بود که قادر نبود بر روندهای انقلابی تأثیر قوی‌تری باقی بگذارد. بدین سان بود که میدان در آن زمان از رقیب اصلی خالی ماند و منفعلان مذهبی- سیاسی سنتی، با داشتن حداقل پایگاه فکری و عملی در میان لایه‌های مذهبی سنتی جامعه، توانستند در یک موقعیت استثنایی به متن مبارزات مردم برگردند. آنان در پیوند و یاری همان لایه‌های اجتماعی خود، ماهرانه توانستند از محصولات همیشگی استبداد و دیکتاتوری در میان توده مردم، یعنی غیر سیاسی بودن آنان و لاجرم توسل جستن به آگاهی‌های سهل و آشنای دیرینه‌شان که چیزی جز همان آگاهی‌های عامیانه در آن زمان نبود به گونه‌ای انحصاری رهبری جنبش و انقلاب را به دست گیرند.

در این جا بار دیگر تکرار می‌کنم که دست جمهوری اسلامی در مورد چریک‌ها خالی است. آنان نمی‌توانند روند چند ساله مبارزات چریکی را با ترفند پرونده‌سازی‌هایی مانند: بی‌عملی، تسلیم‌طلبی، خانه‌نشینی و ضعف و سستی سیاسی ناشی از نداشتن اندیشه اصیل مردمی و اعتقادی و بد تراز همه با اعترافات و اقرارهای ناشی از شکنجه‌های ددمنشانه ساواک شاه، از صحنه سیاسی دهه پایانی رژیم شاه حذف کنند. از این رو چاره کار را در اتحاد و همکاری امنیتی ارثیه جنایت و شکنجه و دنائت ساواک شاه و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و تحریف‌های آشکار و نهان یافته‌اند. آنان با این ادعا که اسناد بازجویی و گزارشات ادارات امنیتی و انتظامی رژیم شاه حقایق ویژه‌ای را عیان می‌کنند، به جنگ تاریخ یک دهه پیش از انقلاب چریک‌های فدایی خلق رفتند. آنان هر چقدر که به اسناد بیش‌تر اتکاء و استناد کنند به همان نسبت باید به نقش جادویی شلاق و شکنجه در کشف حقیقت! بیش‌تر تکیه کنند.



صرف نظر از هر قضاوتی که در باره چریک‌های فدایی خلق وجود دارد، در این جا باید بگویم که به طور کلی چریک‌های فدایی خلق اعم از زن و مرد، جزو نسلی از شوریده‌گان پاک‌باخته‌ای بودند که خود نه مشکل نان داشتند و نه غم جاه و مقامی و نه به دنبال به دست آوردن سهم بیش‌تری در آن دنیا!! آنان عموماً به حکم اعتقاد و آرمان‌های عمیق نوع‌دوستانه و میهن‌دوستانه خود برای رهایی و خوشبختی زحمتکشانشان ایران و ایجاد یک جامعه آزاد و مرفه حاضر شده بودند حتا گران‌بهارترین ارزش‌های زندگی یعنی جان خود، را فدا کنند.

### مساله ادبیات انقلابی!

نویسنده کتاب چریک‌ها در صفحه ۱۹ پیشگفتار خود می‌گوید: بی تردید نمی‌توان در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را بر افروخت از ادبیات انقلابی در آن روزگاران چشم پوشید. به شهادت گزارش بازجویی‌های موجود و اسناد اطلاعاتی، مطالعات اکثریت قریب به اتفاق چریک‌هایی که بازجویی شدند از کتاب‌هایی چون «مادر ماکسیم گورکی، «چگونه فولاد آبدیده شد»، اثر نیکلای استروسکی، «برمی‌گردیم گل نسترن می‌چینیم» و «رزفرانس» اثر ژان لافیت و «خرمگس» اثر اتل لیلیان وینیچ فراتر نمی‌رفت. بر بستر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت.»

کلمات و جملات طوری آرایش یافته‌اند که خواننده را متقاعد می‌کند که نویسنده با همه‌جانبه نگری به پدیده ظهور چریک‌های فدایی خلق برخورد می‌کند. اما چنین نیست! او تظاهر می‌کند که از تعصب و موضع‌گیری سیاسی خاصی جز کشف حقیقت مبارزات چریک‌ها، مبراست. چرا که در قسمت انتهایی همین عبارات، منظور اصلی نویسنده ظاهر می‌شود تا ذهن خواننده را با آن پر کند. دقت کنید! ابتدا می‌گوید "در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را بر افروخت ... [نمی‌توان]" از ادبیات انقلابی آن روزگاران چشم پوشید" نتیجه و حکمی که در این عبارت وجود دارد این است که علاوه بر عوامل تعیین کننده در شکل‌گیری مبارزه مسلحانه در ایران باید مثلاً به "ادبیات انقلابی" که نقشی کمکی و تشویق‌کننده داشت نیز توجه کرد. اما نویسنده این نظر صحیح را برای غالب کردن قضاوت غلط خود نوشته‌است. وی آن کاری را که در کتاب پرچم خود انجام داده در پیش‌گفتارش تئوریزه می‌کند. وی می‌کوشد چریک‌های فدایی خلق را از هر گونه دانش و معلوماتی تهی نشان دهد تا هرگونه ارزش و اعتبار فکری و سیاسی نیز برای‌شان باقی نماند! به همین منظور جملات بعدی وی آشکارا با جملات پیشین در تناقض قرار می‌گیرد.

نویسنده ضمن بر شمردن نام چند کتاب رمان، آن هم به "شهادت گزارش بازجویی‌های موجود" اکثریت قریب به اتفاق "مبارزان، (من پیش‌تر توضیح دادم که این بخش‌های اسناد انحرافی و دور از واقع است) نتیجه می‌گیرد: که "بر بستر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت." مطابق عبارت اخیر، خواننده باید نتیجه بگیرد که فقط تصورات رومانتیک و رفتارهای "کاملاً تقلیدی" انگیزه و نیروی محرکه جوانان پرشور آن سال‌ها را تشکیل می‌دادند و بس! بدین ترتیب هیچ گونه انرژی و نیروی محرکه‌ای حتا از سوی توده روشنفکران و هنرمندان و شاعران و نویسندگان و دانشگاهیان و دانشجویان و لایه‌هایی از اقبشار میانه جامعه نداشتند. چریک‌ها فقط مصرف کننده تولیدات تقلیدی سایر کشورها بودند. نه شناختی داشتند و نه اندیشه و تفکری را می‌شناختند. و به زعم نویسنده کتاب، اگر بتوان گفت که آنان اصلاً مبارزه‌ای با رژیم شاه کرده‌باشند!

### مبارزه بدون تئوری؟!

حال ببینیم که معنای ادعای نویسنده چیست؟ صرف نظر از هر تعبیر و تفسیری به نظر من معنای وسیع و گسترده چنین ادعایی این است که همه کسانی که این مبارزه را راه‌انداختند و نیز انبوهی که طی چند سال آن را ادامه دادند هیچ‌کدام هیچ پایه و مایه‌ی مطالعاتی و شناختی نداشتند. نام بردن از کتاب‌های فوق در عین حال بدان معناست که پایه‌گزاران و انبوهی از کادرهای تربیت شده پیش از شروع، اصلاً هیچ شناخت و مطالعه‌ای از تاریخ کشور نداشتند و هر چه که خواندند همین چند رمان انقلابی و مشابه آن‌ها که همه‌اش مربوط به کشورها و انقلاب‌های دیگر بود چرا؟ چون اسناد چنین می‌گویند!! پس هیچ‌کس جهان‌بینی و ایدئولوژی و یا مطالعات گسترده حتا در آثار و ادبیات مارکسیستی نداشت. آنان اصلاً تاریخ مشروطیت ایران را مطالعه نکردند؛ از مبارزات ملی شدن صنعت نفت بی‌خبر بودند؛ از کودتای ۲۸ مرداد آمریکا و انگلیس و دربار به کلی بی‌اطلاع بودند؛ هیچ کس هم از تغییرات و دگرگونی‌هایی که با انقلاب سفید موسوم با انقلاب شاه و ملت انجام گرفت هیچ نمی‌دانست. هیچ کس تغییرات را نمی‌دید و کاری به این مسایل نداشت. هیچ کس حتا وجود دیکتاتوری و حکومت خودکامه شاه را احساس نمی‌کرد. شاید اصلاً دیکتاتوری و خفقان محمد رضا شاهی وجود خارجی نداشت و اتفاقاً همه راه‌ها و شرایط فعالیت سیاسی مسالمت‌آمیز به قدر لازم فراهم بود. اما بی‌سوادی چند تن جوان شورشی و احتمالاً ماجراجو، زیاده‌طلب، بی اطلاع و بی‌مطالعه با بستر سازی ناشی از خواندن همان "رمان‌های انقلابی"، نوعی از مبارزه را به راه انداختند و ادامه دادند و سپس خاموش شدند!

این ادعاها کذب محض است. هر کس همین امروز کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» مسعود احمدزاده را بخواند بدون هیچ گونه تفسیری ادعای دروغین نویسنده را درمی‌یابد. نویسنده چنان غرق "گزارش" شکنجه‌خانه‌های ساواک شاه است که برگ‌های پر شده توسط شکنجه شده‌گان (که علی‌العموم و حتی‌الامکان برای قریب و گمراه کردن بازجویان شکنجه‌گر نوشته می‌شد) را حجت و شاهد قضاوت خود معرفی می‌کند. شما کتاب مشهور احمدزاده را نادیده می‌گیرید بعد می‌گویید که چند رمان فلان و فلان باعث شروع مبارزه چریک‌ها شدند. شما در جاهای دیگر البته با مقاصد خود به این کتاب و دیگر تلاش‌های فکری و سیاسی پیش و پس از مبارزه مسلحانه اشاره می‌کنید اما در همین پیشگفتار چند صفحه‌ای خود که توضیح‌گر مواضع و اهداف شماست، زیراب همه چیز را می‌زنید.

به خوانندگان گرامی یادآوری می‌کنم که کتاب مسعود احمدزاده و کتاب رد تئوری بقا امیر پرویز پویان کارپایه فکری و پشتوانه نظری آغازین مبارزه مسلحانه در آن سال ها بودند! نویسنده حتا به کتاب‌های صمد بهرنگی مخصوصاً کتاب "ماهی سیاه کوچولو" که در سال ۴۶ منتشر شده و سال‌های بعد نیز چندین بار تجدید چاپ گردید و تأثیر مستقیمی در برانگیختن بسیاری از جوانان و دانش آموزان کشور داشت به هیچ وجه اشاره نمی‌کند. درست است که از آن سال‌ها چند دهه می‌گذرد و ایرانیان هم به ضعف یا نداشتن حافظه تاریخی مشهورند اما نه آن قدر که حتا ده‌ها و صدها هزار نفر از بازماندگان آن دوران چه آن‌هایی که از نزدیک با بنیان‌گزاران و مبارزان اولیه آشنایی و همکاری داشته‌اند و چه آن انبوه کثیری از روشنفکران، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، دانشگاهیان و... که با شور و علاقه دل امید به مبارزات چریک‌ها بسته بودند (حتا به شمول برخی از روحانیون که در کنج وجدان انسانی و سیاسی خود شیفته ایستادگی و از خودگذشتگی چریک‌ها بودند)؛ چگونه می‌توانند خاطرات شکل گرفته خود در آن سال‌ها را به کلی فراموش کرده باشند. اگر مطالعات و مباحثات در باره مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی و تحلیل شرایط جامعه (متناسب با توان و امکانات) در گروه پویان- احمدزاده- مفتاحی انجام نمی‌شد، چگونه کتاب احمدزاده که حاوی جمع‌بندی فشرده همان مطالعات و بررسی‌ها و تحلیل‌های درون گروهی بود می‌توانست تدوین شود و راهنمای شروع مبارزه مسلحانه گردد؟ موضوع درستی یا نادرستی آن بحث‌ها و تحلیل‌ها نیست موضوع مربوط به تلاش‌های فکری مجموعه گروه است که در واقعیت تاریخی حیات گروه انجام گرفته و اینک یکسره قلم قرمز بر آن کشیده می‌شود.

همه بازماندگان آن نسل که نسیمی از نظریات مارکسیستی به آن‌ها خورده بود بیاد خواهند آورد که مطالعه کتاب‌ها و رمان‌های انقلابی در آن سال ها عموماً جزو اولین مراحل رشد "شخصیتی" سمپاتی‌زانه‌ها بود. هر کس که آمادگی پذیرش حداقل خطر را داشت، می‌توانست به کتاب‌های مقدماتی آموزشی دست یابد. مراحل بعدی آموزشی مطالعه کتاب‌های اولیه مارکسیستی مانند "اصول مقدماتی فلسفه"، "اصول علم اقتصاد" بود. و سپس مطالعه کتاب "مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس"، "چه باید کرد؟" و "دو تاکتیک سوسیال-دموکراسی در انقلاب روسیه" و دیگر کتاب‌های لنین و آثار مارکس و انگلس و سایر آثار مارکسیستی مورد مطالعه قرار می‌گرفت. حتماً یادمان نرفته که این کتاب‌ها و حتا همان رمان‌ها نیز عموماً از طریق روابط - نه خرید از "بازار آزاد کتاب"- و حصول حداقل اعتماد و اطمینان مخفیانه دست به دست می‌شد! بحث مشهور "اول حزب و سپس مبارزه" بحثی روشنفکرانه باز و عمومی نبود که هر کس بتواند در آن وارد شود. این بحث خاص مبارزاتی مارکسیستی مربوط به کسانی بود که دیگر مراحل اولیه را پشت سر گذاشته و در فعالیت سیاسی-ایدئولوژیکی مارکسیستی لنینیستی (و اگر نه تشکیلاتی) قرار داشتند.

آیا کتاب تاریخ سی ساله بیژن جزنی که با منابع بسیار محدود درون زندان نوشته شده و سایر کتاب‌ها و نوشته‌های متعدد او مانند نبرد با دیکتاتوری، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، مسایل جنبش ضد استعماری و آزادی‌بخش خلق، مبنای اقتصادی-اجتماعی استراتژی جنبش مسلحانه، و غیره که مسایل و مباحثات تئوریک و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در باره مبارزات مسلحانه را در بردارد، ناشی از همان بستر کذاست؟ حتا نویسنده که پیشگفتار خود را با نقل پاره‌های متعددی از نوشته‌ها و نظریات سیاسی و تئوریک بیژن جزنی در عرصه‌های مختلف آراسته است چه پاسخی به این حکم سیاسی تبلیغات منفی خود دارد؟ از یک طرف می‌گوید که بر بستر آن تصورات برگرفته از رمان‌ها "نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و..." و از طرف دیگر این همه به نقل قول از کتاب‌های بیژن جزنی متوسل می‌شود!



### نویسنده یا نویسندگان؟ کتاب!

از محتوای کتاب چنین بر می‌آید که این کتاب حاصل کار جمعی و گروهی است. اما نام یک نفر به عنوان نویسنده و مقدمه‌نویس قید شده‌است. از این رو هم می‌توان از نویسنده کتاب یاد کرد و از هم نویسندگان به طور کلی؟ من به اجبار بیش‌تر به "نویسنده‌گان" و هم به "نویسنده" اشاره کرده‌ام. به هر حال شخصی به نام محمود نادری خود را نویسنده کتاب معرفی می‌کند. اما در هیچ جا از شغل، سابقه و علاقه و انگیزه و رابطه و یا هر دلیل دیگر برای نوشتن چنین کتاب پر حجم و پر زحمتی که مستلزم صرف هزینه بسیار و وقت فراوان برای مطالعه و زیرو رو کردن هزاران برگ سند و مدارک اطلاعاتی و امنیتی است اشاره‌ای نمی‌کند. شاید گفته شود که نام و نشان و موقعیت نویسنده یا پژوهشگر مهم نیست بلکه در هر تحقیقی مهم این است که ببینیم که بر چه مبنایی استوار است، شیوه‌های کار و پرنسیب‌های حرفه‌ای و مدارک معتبر واقعی و حقیقی و حقوقی چیست. با این همه نقش و پیوند و جایگاه پژوهشگر بی‌تردید از اهمیت و اعتبار جدی در امر پژوهش برخوردار است. به ویژه باید تأکید کنم که موضوع مورد پژوهش کتاب چریک‌ها... مربوط به ایران باستان یا قرون وسطا و یا انقلاب مشروطیت نیست. موضوع شامل فعالیت‌های کسانی (مرده یا زنده) هست که متوسط سن‌شان در فاصله پنجاه - شصت سالگی قرار دارد. از این رو نمی‌توان و نباید از نقش و موقعیت نویسنده یا پژوهشگر غافل بود. نویسنده و پژوهشگر کتاب چریک‌ها، در این مورد به عمد خطای متدیک



بزرگی مرتکب شده است. این قابل قبول نیست که نویسندگان کتاب امکان مراجعه یا دسترسی حتما مجازی به یکی چند نفر از هزاران بازمانده از آن دوره را نیز نداشته باشند!! نویسنده از موقعیتی برخوردار است که می تواند مورد عنایت و لطف و اعتماد "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" جمهوری اسلامی قرار گیرد و حاصل کارش نیز توسط همین مؤسسه منتشر شود. در این جا سوالات متعددی مطرح می‌شود: آیا نویسنده مجری پروژه‌ای سفارشی بوده یا به ابتکار و انگیزه مستقل خود دست به این کار زده است؟ چه کسانی کار ادیت این کتاب پر حجم را که گوشه‌هایی از اسرار مگوی آرشیو جمهوری اسلامی را منعکس ساخته بر عهده داشته‌اند؟ اگر در کتاب، از اسناد (آن هم ناقص) یکی از دادگاه‌های نظامی شاه که بیست و سه نفر از جمله رهبران و پایه‌گذارانی چون مسعود احمدزاده و عباس و اسد مفتاحی و دیگران را در زمستان سال ۱۳۵۰ محاکمه کرد استفاده می‌شد و سرود خوانی بی‌سابقه‌ای که دادگاه در پستنه نظامی را به انحلال کشاند و یا از دفاعیات مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، بهمن آژنگ، اسداله مفتاحی و دیگران که بدون شک جزو مهم‌ترین اسناد و مدارک همان آرشیوها هستند در کتاب درج می‌شد، چنین کتابی اصولاً توسط این مؤسسه چاپ و منتشر می‌شد؟ به نظر من نه! چرا؟ برای این که بیان حتماً یکی از جنبه‌های مثبت ولی اصولی چریک‌ها، مغایر با اهداف کتاب است. جنبه‌هایی که با هیچ سفسطه و توجیهی نمی‌توان آن را حمل بر ضعف، بی‌ایمانی و عافیت‌طلبی نسبت داد.

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی یکی از نهادهای وابسته یا مرتبط و یا هر چیز دیگر نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی است. اگر مستقل؟! است چرا به اسناد امنیتی رژیم سابق دسترسی دارد و این امکان و اعتماد را از کجا آورده است؟ اگر نا مستقل است خوب باید تابع مواضع و برنامه‌های تعیین‌شده باشد. این نهاد بر روی گنج سیاسی نشسته و تنها پس از مطمئن شدن از این که هرگونه استفاده از اسناد از چهارچوب خودی‌ها فراتر نخواهد رفت به محقق یا نویسنده‌ای اذن دخول می‌دهد! با توجه به مجموعه عوامل و شرایط مربوط به اسناد و سوء استفاده یک‌جانبه تا کنونی، نمی‌توان پذیرفت که مسوولان اجازه بدهند که حاصل کارشان چیزی بیش تر از مواضع جمهوری اسلامی نسبت به رقبا سیاسی دهه‌پایانی رژیم گذشته باشد.

### تبرئه "شکنجه و جنایت" در تاریخ‌نویسی؟

اتکای نویسندگان به اسناد بازجویی‌ها (که آن هم در انحصار دولت جمهوری اسلامی قرار دارد)، خود نوعی برخورد یا قضاوتی سیاسی است. نویسنده و مؤسسه مطالعات، بدون این که از جنبه‌های مختلف اثبات کنند که چنین اسنادی انعکاس حقیقت هستند، بررسی تاریخ چریک‌های فدایی خلق را مستقیماً به سیاست شناخته شده سیاسی- امنیتی جمهوری اسلامی پیوند می‌زنند. ادعای این که اسناد بازجویی حقیقت هستند به نوعی نعل وارونه کارنامه شکنجه و جنایاتی است که به مراتب وحشیانه‌تر و گسترده‌تر در همین نظام جمهوری اسلامی انجام گرفته و جان ده ها هزار نفر از جوانان را گرفته است. اگر اسناد بازجویی و پرونده‌های امنیتی انعکاس حقایق کارکرد سازمان‌های سیاسی در نظام پیشین است پس نتیجه مستقیم چنین ادعایی این است که همه کارهای خلاف شرف و حیثیت انسانی و همه جنایات و شکنجه‌های وحشتناکی که در زندان‌های جمهوری اسلامی به ویژه در همان ده دوازده سال اول ایجاد آن انجام گرفته هیچ و پوچ است چرا که اسناد بازجویی‌ها و سایر گزارشات و ارزیابی‌های ادارات امنیتی و انتظامی و کمیته و زندان و بازداشت‌گاه‌های اوین و گوهردشت و... عین حقیقت هستند. در این اسناد یقیناً چیزی که مچ مجرمین شکنجه‌گر و قصابانی به نام حکام شرع را بگیرد یافت نمی‌شود. بدین سان آن همه ظلم و ستم و بی‌قانونی و در نهایت کشتار سیستماتیک زندانیان در سال ۶۷ مطابق اسناد مزبور وجود خارجی ندارند و اگر به هر حال فشارها و تعزیراتی بوده مطابق شرع انور علیه باغی و یاغی و مفسد فی‌الارض و محارب با خدا و رسول خدا و ائمه اطهار و... بوده است. کاری که کتاب مذکور انجام داده به نظر من زمینه‌های رفع و رجوع کردن هر آن چه که در جمهوری اسلامی انجام گرفته است را فراهم می‌کند.

خوشبختانه صدها و یا شاید هزاران نفر از فعالان و تلاش‌ورزان و حتا از جمله نقش آفرینان روندی که موضوع تحقیق نویسندگان کتاب است هنوز زنده‌اند؛ آنان از بیان وقایع و حقایقی که خود به طور مستقیم دیده و گذرانده‌اند نا توان نیستند. آن چه که کم دارند پراکندگی، عدم تمرکز اطلاعات از جمله همین اسناد و مدارکی است که شش قفله در پایگانی‌های امنیتی جمهوری اسلامی سر به مهر نگاه داشته شده است. عده‌ای از نقش آفرینان جنبش چریکی که در آن زمان به درجات کمتر و بیشتر یا مستقیم و غیر مستقیم سهم داشته‌اند در قید حیاتند. آنان در بسیاری موارد خود یا شاهد ماجراها و یا دست کم با یکی دو واسطه با بسیاری از رهبران و بنیان‌گذاران در ارتباط بودند. اطلاعات و آگاهی‌های اسناد بازجویی‌ها و گزارشات و ارزیابی‌های دستگاه‌های امنیتی و انتظامی و دادگاه‌های در پستنه نظامی برای تکمیل و تدقیق دانسته‌ها و اطلاعات این بازماندگان بسیار مفید هستند. من خود چندین سال پیش با چنین مشکلی مواجه بودم. در نوشتن خاطرات سیاسی‌ام تنها توانستم متن دفاعیه زنده یاد اسداله مفتاحی را به دست آورم و آن را عیناً در کتابم چاپ کنم. اما هیچ سند دیگری نداشتم. بازخوانی رسمی هم نمی‌کردم که مجبور به مراجعه به انتشارات بیرونی سازمان چریک‌های فدایی خلق باشم گرچه در آن زمان از دسترسی به بخش قابل توجهی از همان انتشارات بیرونی به دلیل پراکندگی‌ها محروم بودم (خوشبختانه مدتی است که این مهم با ایجاد سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران با آدرس [www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com) در حال مرتفع شدن است). اما یک نسخه از اسناد بازجویی‌ها و دادگاه‌های ارتش شاهنشاهی، هرگز حتا به خانواده‌های آنان داده نشد. تا جایی که من می‌دانم تلاش تعدادی از خانواده‌ها بکلی بی جواب مانده است چرا؟ این سوآلی است که باید پاسخ آن را از پژوهش‌گرانی مانند آقای محمود نادری و از مؤسسه‌هایی مانند مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی گرفت.





در این جا من فقط برای نشان دادن سیاست گزینشی نویسنده کتاب چریکهای فدایی خلق و سوء استفاده انحصاری از آرشیو در بسته اسناد بازجویی‌های ساواک و ارتش و به ویژه برای نشان دادن این حقیقت که از نظر این کتاب تنها بخش‌های خاص اسناد و گزارشات ساواک که محصول مستقیم شکنجه‌های ددمنشانه است قابل اعتماد هستند، از خوانندگان محترم می‌خواهم **به یکی از موارد مهمی** که در کتاب اصلاً و ابداً به آن اشاره نشده به نقل از کتابم، در زیر مطالعه فرمایند.

۱۵ دسامبر ۲۰۰۸

«دادگاه نظامی ارتش»

من همچنان در اتاق عمومی اوین بودم. روی هم سه تا چهار ماه گذشت. از اخبار جسته و گریخته و پنهانی شنیدیم که مسعود و عباس و بسیاری دیگر را که گویا حدود بیست تا سی نفر بودند در اتاق بزرگی در طبقه دوم (بالای اتاق‌های ما) جمع کرده‌اند. در این اتاق بحث‌ها و سوال و جواب‌های مختلفی در مورد هدف‌ها، اشتباهات و دستاوردهای تا آن زمان مبارزه مسلحانه صورت گرفت. رحیم کریمیان و افرادی مانند حسن جعفری، حسن گلشاهی، اصغر ایزدی، جواد اسکوئی، فریبرز سنجر، مهدی سامع و عده‌ای دیگر در این اتاق بودند که زنده ماندند. اطلاع از محتوای اصلی گفتگوهای مطروحه می‌تواند به شناخت دقیق‌تری در باره پاگیری مبارزه مسلحانه و اهداف و برنامه‌ها و گام‌های اولیه آن یاری برساند!

یک روز (احتمالاً دیمه سال ۵۰) مرا خواستند. با چشمان بسته به یکی از اتاق‌های بیرون از چهار دیواری زندان بردند. روی میز اداری سرهنگی با لباس نظامی‌نشسته بود. کاغذی به دستم داد و شروع به بازجویی کرد. قبلاً شنیده بودم که بعد از بازجویی‌های ساواک، پرونده‌ها به دادرسی ارتش محول می‌شود. آن‌ها نیز به نوبه خود پرونده‌ها را از نظر حقوقی بر اساس همان بازجویی‌ها تکمیل می‌کردند تا به دادگاه احاله کنند. من نیز همان مسایلی که قبلاً گفته بودم را دوباره تکرار کردم. سرهنگ آدم بدی به نظر نمی‌رسید. به کارش توجه داشت و از سخت‌گیری یا بد دهنی ساواکی‌ها نیز خبری نبود می‌توان گفت که بر پایه موازین قانونی‌شان کار می‌کرد. بعد از مدتی مأموری آمد و با خود یک زندانی را که بلوزی به سرش کشیده شده بود به اتاق آورد. بلوز را از سرش برداشت. با کمال ناباوری و تعجب، دیدم این زندانی عباس مفتاحی بود! دیدن او برایم واقعاً غیرمترقبه بود چون گمان می‌کردم دیگر او را نخواهم دید. اما اکنون در دو متری من داشت روی صندلی می‌نشست. مأمور گفت سرت را بینداز پائین! اما سرهنگ او را مرخص کرد. دیدم برخلاف معمول مانعی (چشم‌بند) برای دیدن ما به وجود نیامد. ما هم از فرصت استفاده کرده با نگاه‌مان یک احوال‌پرسی ذوق زده کردیم. من وانمود می‌کردم مشغول نوشتن هستم. سرهنگ نیز از عباس سوال‌هایی می‌کرد. در این لحظه گمان می‌کردم دیگر عباس را نخواهم دید. دل به دریا زدم و به طور ناگهانی و خیلی جدی به سرهنگ گفتم: جناب سرهنگ می‌خواهم او را ببوسم! سرهنگ یکه خورد. داشت حالت اعتراض و مخالفت به خودش می‌گرفت که به او فرصت ندادم. به سرعت بلندشدم. عباس را که از صندلی‌اش برخاسته بود در آغوش گرفتم. سرهنگ مات و مبهوت به این صحنه کوتاه نگاه کرد. برخلاف انتظارم واکنشی نشان نداد. من سر جایم نشستم و ظاهراً به نوشتن ادامه دادم. در آن لحظه پیش خود می‌گفتم هرچه قدر این عمل من هزینه داشته باشد، خواهم پرداخت. این کار با محتوای پرونده من اصلاً خوانائی نداشت. اما لحظاتی هستند که هرگز تکرار شدنی نیستند. با احمد فرهودی به چنین لحظاتی نرسیده بودم. اما اکنون من با تمام علاقه و صمیمیتی که به عباس داشتم به خصوص برای یکبار هم شده، در مقابل این سرهنگ، می‌خواستم به این نازنین رفیق دوست داشتمی، این انسان به تمامی شفیقه شجاع و شرافمند نشان دهم که چقدر با ارزش است!!

چند روز بعد مرا از اتاق عمومی به یک سلول که اصغر ایزدی، جواد اسکوئی و فریبرز سنجر در آن بودند منتقل کردند. فهمیدم مرا نیز به همراه آن‌ها، در یک دادگاه جمعی محاکمه می‌کنند. من با هم سلولی‌هایم از پیش هیچ آشنائی نداشتیم اما آن‌ها از پرونده من کم و بیش باخبر بودند. چند روز نگذشته بود که گفتند فردا برای دادگاه آماده باشیم. نه از کاغذ و قلم و نه از کتاب قانون و ملزومات ضروری برای محاکمه مانند پرونده خوانی، خبری نبود. همه وکیل تسخیری داشتیم که اصلاً آن‌ها را ندیده بودیم. صبح همه را در دو سه مینی‌بوس به دادستانی ارتش بردند. دادگاه در یک سالن بزرگ تشکیل شد. عده‌ای از ساواکی‌ها با لباس شخصی به عنوان تماشاچی در صندلی‌های پشت ما نشستند. تعداد ما در مجموع ۲۳ نفر بود. کسانی که به ترتیب در صندلی‌های جلویی نشستند عبارت بودند از: مسعود احمد زاده، مجید احمد زاده، عباس مفتاحی، اسد مفتاحی، حمید توکلی، سعید آرین. نفرات ردیف‌های بعدی عبارت بودند از مهدی سوالونی، بهمن آژنگ، علام رضا گلوئی، کریم حاجیان سه پله و نیز اصغر ایزدی، فریبرز سنجر، جواد اسکوئی، حمید ارض پیمان، علی مظهر سردی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، رحیم صبوری، محمدعلی پرتوی. این‌ها همه اتهام براندازی رژیم، تشکیل دسته اشراک یا عضویت در آن را داشتند. چهار نفر دیگر به اسامی رحیم کریمیان، من، احمد تقدیمی و بهمن راد مریخی فقط اتهام عضویت در یک گروه با مرام و مسلک اشتراکی داشتیم. ما چهار نفر را برای جور کردن ترکیب متهمین در این دادگاه گنجانده بودند.

قبل از ورود هیأت رئیسه به دادگاه، از طریق افراد ردیف جلو (عباس و مسعود) به صورت پچ پچ و درگوشی به ما خبر دادند که هیچ کس مقررات و احترامات دادگاه را رعایت نخواهد کرد! صبح ساعت حدود ده دادگاه تشکیل شد. منشی دادگاه اعلام کرد: «هیئت دادرسان وارد می‌شوند!!» اما هیچ کس از جای خود تکان نخورد. تنها منشی‌ها و ساواکی‌های به اصطلاح تماشاچی به حالت خردار ایستادند. رئیس دادگاه و بقیه به ترتیب به جایگاه خود رفتند. رئیس دادگاه با منظره عجیبی روبرو شده بود. کاملاً هاج و واج بود و با نگاه مبهوتش این سکوت و تحقیر را نمی‌توانست هضم کند. سرانجام شروع به نشستن کرد و هم‌زمان چیزی گفت، آن‌هایی که خردار ایستاده بودند مؤدبانه نشستند. رفقا در صندلی‌های خود با حالت بی‌احترامی نشستند. از نظر ما دادگاه فرمایشی هیچ رسمیتی نداشت. در جواب سوال رئیس دادگاه و معرفی نام و نشانی خود همه در حالت نشسته پاسخ می‌دادیم. بعد از مدتی تنفس دادند. حسینی شکنجه‌گر معروف و رئیس



زندان اوین که سرپرستی و مسئولیت انتقال ما از زندان به دادگاه را بر عهده داشت، به خواهش و تمنا افتاد. به عباس مراجعه می‌کرد و از او می‌خواست که به بقیه بگوید مقررات و احترامات را رعایت کنند. بعد از تنفس به سالن رفتیم. تا شروع رسمی جلسه از دوستان ردیف جلو به همان طریق خبر رسید که ما چهار نفر خط خود را جدا کنیم. در نتیجه هر یک از ما در میان جمعیت نشسته، با خجالت و به صورت بی‌حال برخاستیم. علت این تغییر نظر این بود که ما چهار نفر با اتهامی که داشتیم در سخت‌گیرترین محاکمه‌ها به ده سال زندان محکوم می‌شدیم. اما اگر در حرکت بقیه شرکت می‌کردیم مسلماً پرونده اتهامی ما تحت تأثیر قرار می‌گرفت. چه بسا که اتهام ما همانند بقیه تبدیل به براندازی و عضویت در «دسته اشرار» می‌شد که بین ۱۵ سال تا اعدام محکومیت داشت. به نظر می‌رسید که دوستان متوجه این تدریج شده بودند. ما نیز اصلاً حرفی نمی‌زدیم. فضای شوریدگی به ما این جسارت و شهامت عقلانی را نمی‌داد که این تدریج را با سایرین در میان بگذاریم. آن‌ها خود به موقع تصحیح کردند.

روز اول دادگاه بی‌نتیجه پایان یافت. حسینی به شدت عصبانی بود. اما کاری از دستش برنمی‌آمد. نظامی‌ها و ساواکی‌های حاضر در سالن، علت این نوع برخوردها و اعتراضات را درک نمی‌کردند. بهانه رسمی ما این بود که ما با یکدیگر هم پرونده‌ایم و باید قبل از تشکیل دادگاه با هم صحبت کنیم و پرونده‌هایمان را بخوانیم و چون اتهام ما سیاسی است، باید در یک دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شویم و... از این روی صلاحیت دادگاه را به رسمیت نمی‌شناختند به حسینی می‌گفتند کلیه دوستان باید با یکدیگر دیدار جمعی داشته باشند.

بالاخره حسینی رضایت داد. قرار شد که همه در یک سلول جمع شوند و با هم تبادل نظر کنند. حسینی به امید تغییر تصمیم ما به این خواست عباس و مسعود و دیگران رضایت داد. سر شب ما را به یکی از سلول‌ها بردند. درب سلول باز بود و تقریباً همگی بصورتی فشرده جا گرفتیم. ما چهار نفر دم در نشسته بودیم.

دوستان تصمیم سریع و مخفیانه‌ای می‌گیرند به طوری که من متوجه نشدم. بعد از ساعتی همه به سلول‌های خود بر می‌گردیم. صبح روز بعد طبق برنامه ما را به دادستانی ارتش می‌برند. این بار منشی و هیئت رئیسه جانب احتیاط را گرفتند و از گفتن عبارت رسمی هیئت دادرسان وارد می‌شوند خود داری کردند. با این حال رفقا از جایشان بلند نشدند. کار به تهدید کشید. اما رئیس دادگاه گفت اشکالی ندارد و کارش را شروع کرد. از مسعود که متهم ردیف اول بود و در صندلی اول نشسته بود خواست خودش را معرفی کند مسعود همان‌طور نشسته جواب می‌داد. گفتند باید برخیزی! برخاست. حسینی یقه‌اش را گرفت. مسعود مقاومت می‌کرد و در همان حال به شکنجه‌های وحشیانه‌ای که شده بود اشاره می‌کرد. پیراهنش را بالا زد و تمام شکمش را که جای سوختگی زخمی به اندازه یک بشقاب نهارخوری داشت نشان داد. حسینی خسته شد او را رها کرد. مسعود بر صندلی افتاد. اما حسینی به او مجال نداد دوباره یقه‌اش را گرفت و با آن هیکل تنومندش مسعود را که وزنی کم و قدی کوتاه داشت از صندلی بالا کشید و به طور آویزان او را از سالن دادگاه بیرون برد. درب بزرگ سالن در دو متری صندلی مسعود بود. مجید که کنار مسعود نشسته بود از لای در متوجه می‌شود که چند نفر دارند او را به شدت کتک می‌زنند، فریاد زد: مسعود را دارند می‌زنند! یک‌باره همه و آشفتگی و اعتراض از سوی همه برخاست. همه فریاد می‌زدند: مسعود باید به داخل سالن بیاید. بعد از چند لحظه مسعود را که به شدت سرفه می‌کرد به سالن برگرداندند. مسعود رو کرد به عباس و گفت مرا زند! عباس به جوش آمد. بلند شد و با کلماتی که بیادمانده، به شدت اعتراض کرد و شعار داد. در میان همه و سرو صداهای بسیار، با یک اشاره ظریف عباس به ناگهان همگی (به جز ما چهار نفر) از جا برخاستند و شروع به خواندن سرود کردند:

«به پا به پا به پای‌ای خلق ایران به پای!  
 «باز این من و این شب تیره بی‌پگاه!... شب بی‌پگاه!  
 مزرعه سبز فلک درو کرد داس ما... درو کرد داس ما!  
 خورشید فروزان انقلاب سر بر زد از پشت کوه!  
 شام تیره آمد به ستوه از خورشید پر شکوه!  
 از خورشید پر شکوه!  
 من چریک فدائی خلقم، جان من فدای خلقم!  
 در پیکار خلق ایران پرچم دار توده‌هایم!  
 ایران‌ای کنام شیران وقت رزم تو شد  
 خلق قهرمان ایران هم‌رزم است و هم نوایم  
 ایران‌ای کنام شیران وقت رزم تو شد!  
 (این شعر کامل نیست)

این سرودی بود که من اولین بار در اتاق عمومی اوین از عباس هوشمند شنیده و حفظ کرده بودم. شعر این سرود از سعید قهرمانی است که در ارتباط با بهمن آژنگ از شاخه مشهد بود. این شعر با آهنگ سمفونی «شهرزاد» اثر ریمیسکی کورساکوف خوانده می‌شد. بعد از این که یکی دو خط سرود خوانده شد، رئیس دادگاه تازه فهمید داستان از چه قرار است. با عجله دفتر و دستک خود را جمع کرده و با اخم به اتفاق بقیه از درب بزرگ سالن بیرون رفت. دادگاه با خواندن سرود دسته‌جمعی یکسره به هم خورد.

رفقا با احساس رضایت کامل آرام و ساکت نشستند. فضا به شدت متشنج بود. هر لحظه انتظار هجوم و ضرب و شتم می‌رفت. بعد از چندی حسینی که مثل خرس تیر خورده عصبانی بود گفت راه بیفتید! ما را به اوین بردند و هرکدام از ما را یک‌سر به سلول‌های انفرادی قدیم و جدید منتقل کردند. از ماه‌ها قبل سلول‌های قدیمی گنجایش دستگیری‌های گسترده را نداشتند از این روی از همان تابستان شروع به ساختن سلول‌های کوچک جدیدی در قسمت بالائی ساختمان قدیمی

کردند. محیط بوی خون می داد. بعد از مدتی که حسینی با فحش و عریده به سلولهای مختلف سرزده بود به سلول من رسید. کف کرده بود و ترکه بسیار بلند و زمختی در دست داشت. وقتی مرا دید، کنجکاوانه گفت آها تو جزو اینها نیودی! کمی مکث کرد گویا دنبال افراد خاصی بود. سپس در را بست و رفت. بعد شنیدم آن شب مجید را به شدت کتک زده بودند. مجید در جریان حرکت شورشی و سرود خوانی بیش از بقیه اعتراض کرده بود. به هر حال می گفتند که حسینی با مجید خیلی بد است. مجید که بیست و دو سال بیش تر سن نداشت، با شور و احساسات فوق العاده ای در ماجرای مشاجره و کتک خوردن مسعود اعتراض کرده بود.

به هر حال شب را با حالت خواب و بیداری گذراندم. صبح زود آمدند. بلوزی بر سرم کشیدند و سوار مینی بوس کردند. تنها من و عباس بودیم. گمان کردم بقیه را خواهند آورد. ولی مینی بوس به راه افتاد. ما را به دادستانی ارتش بردند. برای ما دو نفر دادگاه جداگانه ای برپا کردند. چند تن اوباش ساواکی کراوات زده طبق معمول در پشت سر ما با فاصله نشسته بودند. دادگاه در سالن کوچک تری تشکیل شده بود. عباس به من گفت آنها به این نتیجه رسیدند که ما را جدا کرده دو تا دو تا محاکمه کنند ولی ما به هدفمان رسیدیم و بساط دادگاه در بسته را به هم زدیم. و افزود حالا می توان حداقل احترامات دادگاه را رعایت کرد. عباس در دادگاه دو نفره مان، در دفاع از خود ابتدا توضیحاتی در رد صلاحیت دادگاه ارائه داد. سپس شرح کوتاهی در باره آشنائی مقدماتی با مارکسیسم در دوره دوم دبیرستان داده و به مسایل مختلف جامعه و کشور پرداخت. او در باره اصلاحات ارضی و مراحل آن که به نفع سرمایه داران صورت گرفت و به وجود آمدن تضادهای تازه در جامعه و سلب کامل آزادیهای مختصری که قبلاً در جامعه وجود داشت صحبت کرد. او همچنین در باره تقسیم درصد کوچکی از سود کارخانه ها بین کارگران و پاره ای از ناهنجاریهای اجتماعی و اقتصادی و غیره سخن گفت. وی سرانجام به دلائل دست بردن به سلاح برای تبلیغ سیاسی در میان مردم پرداخت. گفت ما با این کار قصد براندازی رژیم را نداشتیم چرا که با تعداد اندک بیست سی نفری چگونه می توان رژیم را سرنگون ساخت! او گفت چنین ادعائی به مانند آن است که بچه ای لباس پدرش را به تن کند! استفاده ما از سلاح به منظور دفاع از خود است. چون همه راهها به روی مبارزان و منتقدان بسته است ما چاره ای جز دست بردن به سلاح و تبلیغ سیاسی نداشتیم.

البته عباس کوشش می کرد از حساسیت استفاده از سلاح توسط گروه بکاهد. در دل صحبت هایش بازنگری های حساب شده ای وجود داشت که او می کوشید به نحوی منعکس کند تا شاید به گوش چریکها برسد. پس از چند سوال و جواب میان رئیس دادگاه و عباس، نوبت به من رسید. من نیز مطابق پرونده و مطالب بازجویی هایم توضیحاتی داده و اتهام عضویت در گروه با مرام و رویه اشتراکی را رد کردم.

در این دادگاه عباس محکوم به اعدام شد. مرا نیز به پنج سال حبس محکوم کردند. ظاهراً از طرف روزنامه ای چند تا عکس از ما گرفتند. بعداً شنیدیم که در روزنامه عکس و خبر تشکیل دادگاه ما و دفاعیه عباس را به شکل پراکنده و سرو دم بریده و درهم برهم درج کردند. دفاعیه مرا که جنبه خاصی نداشت تقریباً به طور کامل چاپ کردند! ما را به اوین برگرداندند. از این زمان حدود دوهفته تا تشکیل دادگاه دوم، من و عباس در یکی از سلولهای انفرادی قدیم اوین با هم بودیم.

صحبت هایی که در این مدت با هم داشتیم تا آنجا که به یادمانده است در بخش های مختلف این نوشته آوردم. من از نقطه نظرات سیاسی عباس، ارزیابی های او در مورد مبارزه مسلحانه و آینده گروه جویا شدم. او در این زمینه بارها صحبت کرد و مصرانه تأکید می کرد که رفقا (منظور رفقای چریک در بیرون از زندان) باید کمی دست نگاه دارند. با اشاره به سرعت و شتاب نا خواسته در شروع مبارزه مسلحانه و به ویژه با اشاره به تلفات سنگین و دستگیری های وسیع، اغلب می گفت رفقا باید کمی دست نگاه دارند و از عملیات جدید اجتناب کنند تا بتوانند بر اوضاع مسلط شده از تلفات تازه جلوگیری کنند. می گفت رفقا مخصوصاً حمید اشرف باید به حفظ خود بیندیشند. او به کارآئی حمید اشرف برای حفظ تشکیلات خیلی امیدوار بود. می گفت اگر صحبت هایم در دادگاه، به طریقی به گوش دوستان برسد و آنها نیز با جدیت لازم به مسئله تعمق کنند و به قول خودش آنتن شان بگیرد، برای بقای تشکیلات اهمیت حیاتی دارد! همه اش در فکر حفظ یاران و نهضتی بود که از نظر او دوران طفولیتش را می گذراند. او طی چند ماه بازداشت و امکان گفتگوهای گسترده با کسانی مانند مسعود، بهمن آژنگ، علیرضا نابدل، و دیگر دوستان که فعالیت سیاسی-فکری و تشکیلاتی طولانی داشتند، با کسب تجربه مستقیم از نحوه کار و توان و امکانات ساواک، دید و افکار خود را تدقیق می کرد.

مشاهده آن همه دستگیری ها و از دست رفتن بسیاری که سالها برای رشد و تربیت و ارتقاء توان فکری و سیاسی شان وقت صرف شده بود، هرکسی را وادار به فکر و تعمق می کرد. طبعاً برای رهبرانی مانند عباس و مسعود که از پایه گزاران اصلی این جنبش جدید و تجربه نشده بودند، این امر از اهمیت اساسی برخوردار بود. با توجه به تلفات شدید کمی و کیفی، عباس مکرراً بر حفظ رفقا و تشکیلات تأکید می کرد. او معتقد بود که بقای تشکیلات مهمترین وظیفه است.

عباس همانطور که در دادگاه گفته بود، برای کاستن از بار تصورات افراطی در باره مبارزه مسلحانه پیشرو انقلابی (آنچه که به صورت موجی مهار نشدنی به راه افتاد و تا چند سال بر همه ما حاکم شد)، وظیفه انقلاب کردن قائل نبود. او می گفت که چنین تصویری مثل این می ماند که بچه ای کفش های پدرش را به پا کند و یا لباس بزرگ سالان را به تن کند! مقصود او از این مثال چیزی جز توضیح این نکته نبود که کار پیشرو در حد توان و ظرفیتش شکستن جو اختناق و سکوت بود نه درگیر شدن با کلیت رژیم به جای توده های وسیع خلق! البته این برداشت طبعاً با آن چه که مسعود احمد زاده در کتابش نوشته بود، یکسان نبود. در آنجا پیشرو انقلابی با شروع مبارزه مسلحانه عملاً در نقش آغازگر انقلاب ظاهر می شد. البته این کتاب محصول جمع بندی رهبری گروه از مجموعه مباحث درون گروه قبل از شروع مبارزه مسلحانه یعنی قبل از هرگونه تجربه و آزمون مشخص و به مثابه یک طرح نظری-استراتژیک بود. حالا بعد از یک سال که از آغاز مبارزه مسلحانه می گذشت، کل استراتژی و تاکتیک های این مبارزه به نحو اجتناب ناپذیری میبایست به بازبینی و بازنگری موشکافانه و استنتاج های مسئولانه کشیده می شد. تجربه یک ساله، البته با هزینه بسیار سنگین، به قدرکافی مواد و مصالح آنرا



فراهم کرده بود. غیر از این نمی‌توانست باشد. اما چنین تلاش‌هایی در محیطی به شدت شوریده و عاطفی درون زندان و عدم انتقال به موقع این بحث‌ها و استنتاج‌های فشرده به سازمان، چندان جذب نشد و یا در خانه‌های تیمی با جنگ و گریزهای دائمی و تلفات مکرر نیز فرصت چندان برای شنیدن وجود نداشت. با توجه به این پراتیک و تجربیات بود که بیژن جزینی که از تجربیات و دانش مارکسیستی و توانمندی‌های متمایزی نسبت به دیگران برخوردار بود، از همان آغاز مبارزه مسلحانه به کار بازمینی و نقد و بررسی مشغول شد و تا حدود زیادی موفق شد اصلاحات گسترده‌ای البته در همان چهارچوب استراتژی و مشی مبارزه مسلحانه انجام دهد.» [از کتاب سفر با بال‌های آرزو]

\*



## رهبر افسانه‌ای چریک‌ها

### علی ستاری

پس از مدتی جست‌وجو سرانجام کتاب "چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۵۷" نوشته‌ی آقای محمود نادری را می‌یابم! نمی‌توانم خودم را متمرکز کنم و کتاب را از ابتدا بخوانم. به دنبال نام‌های آشنا و رخ‌دادهای مهم، کتاب را با ولعی سیری‌ناپذیر ورق می‌زنم و از هر قسمت مطلبی را می‌خوانم. بار دیگر جانم سرشار از عطر خاطرات قدیمی‌ای می‌شود که آنقدر تازه مانده‌اند که تو گویی همین دیروز رخ داده‌اند!

\*\*\*

- اعتصابات اتوبوس‌رانی، دوم اسفند ماه ۴۸، زندان موقت شهرستانی، شکل‌گیری رابطه با ناصر مدنی (۱)
- روز آفتاب‌ی خرداد ۴۹، دم در شمالی‌ی پارک ولیعهد، ناصر می‌آید، با چهره‌ای مهربان که انگار تلاش می‌کند لبخند نزد و جدی به نظر آید! "کتاب سرخ" مائو را با تأکید بر اهمیت رعایت ضوابط امنیتی در اختیارم می‌گذارد.
- پخش اعلامیه (۲) در افشای اهداف سفر هیأت سرمایه‌گذاران خارجی، در اصفهان مرداد ۴۹،



- اعتصابات ۱۶ آذر ۴۹، زندان قزل‌قلعه با بید مجنون که بیژن جزینی در حیاط آن، کنار حوض کاشته بود، مستحکم شدن رابطه با رفقای جبهه دموکراتیک خلق.

- اولین اعلامیه ۵ صفحه‌ای چریک‌ها در باره چگونگی از کار انداختن ماشین نیروهای سرکوب‌گر رژیم، آموزش روشی برای تبلیغ اهدافشان و... اسفند ۴۹، خواندن "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک و مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" با رضا پورجعفری،

- نگاهی به روابط شوروی و نهضت جنگل، شورش، چند نگاه شتاب‌زده... از آثار مصطفی شجاعیان، آماده شدن برای اعزام به کوه، کوه‌پیمایی‌های سنگین با رضا پورجعفری و نادر عطایی، (۳) توجع اشتیری و حسن سعادت، (۴) خواندن "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری" با توجع، پخش "اعلامیه سازمان مجاهدین خلق در باره ترور شعبان بی‌مخ" در غرب تهران با نادر، خواندن خاطرات جنگ چریکی بولیوی با حسن و...

\*\*\*

پس از آنکه طناب‌های دار از شدت کاربرد فرسوده شدند و زمین میدان‌های تیرباران از پوکه‌های فشنگ پوشیده شد، نویت آن رسیده است که تلاش کنند حیثیت و اعتبار انقلابیون را که حاصل رنج و پیکار آن‌ها برای نیل به آزادی، استقلال و تأمین عدالت اجتماعی برای کارگران و زحمت‌کشان هم‌میهنمان است، خدشه دار کنند!

حلقه‌های زنجیر سرکوب سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون، اعدام‌های بی‌شمار دهه‌ی شصت با جنگ روانی علیه توده‌ها و نیروهای پیشرو آن‌ها با مجبور ساختن رهبران و کادرهای آن سازمان‌ها به شرکت در "مصاحبه‌های تلویزیونی" با انتشار چنین آثاری بسته می‌شوند!

"مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" و آقای محمود نادری، مسئله‌شان این نیست که برای آموزش نسل جوان میهنمان زمینه‌های تاریخی- اجتماعی و اقتصادی- سیاسی جنبش‌های سیاسی صد ساله‌ی اخیر را بررسی کنند، دلمشغولی‌شان این نیست که رژیم وابسته به امپریالیسم شاهنشاهی با همه‌ی امکانات جهنمی سرکوبش می‌خواست شرایط امن و آرامی ایجاد کند تا اربابانش امر غارت ثروت‌های ملی ما را ادامه دهند، برای آن‌ها مهم نیست که بستر روانشناختی جزم شدن عزم پاک‌بازترین، عاشق‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران میهنمان به دست بردن به سلاح برای درهم شکستن ماشین دولتی چه بود، مسئله‌شان این است که به نسل جوانمان نشان دهند "مبارزات بی‌حاصلی" که شد ناشی از کپی‌برداری از مبارزات انقلابیون کوبا، دیگر کشورهای آمریکای لاتین و تأثیرپذیری از انقلاب چین بود! نویسنده با آوردن نقل قول‌هایی از آثار بیژن و مسعود، می‌خواهد زمینه‌ی ذهنی را برای نشان دادن تناقض برداشت‌ها و استنتاجات آن‌ها با هم فراهم کند! در زمینه‌ی تأثیرات اصلاحات ارضی بر جامعه‌ی روستایی ایران نویسنده‌ی کتاب نظرات رفقا بیژن و مسعود را چنین خلاصه می‌کند:

"وی (جزینی) بر خلاف احمد زاده اعتقاد داشت که اصلاحات ارضی از شدت تضاد های طبقاتی کاسته است" اما "احمدزاده اصلاحات ارضی را موجب گسترش و تعمیق تضادهای طبقاتی می‌دانست که در نتیجه‌ی آن او شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دید." (۵)

در این رابطه از سویی می‌پرسد: "به راستی کدام یک از این دو نظر منطبق بر اصول مارکسیستی است؟" گو اینکه مارکسیستی بودن یا نبودن نظر آن‌ها یا نتیجه‌گیری سیاسی و خط‌مشی‌های ناشی از آن برای آقای نادری اساساً فاقد اهمیت است، اما بار دیگر سؤال می‌کند: "چگونه می‌توان از یک پدیده هم‌زمان دو تحلیل متضاد و هر دو مارکسیستی ارائه کرد؟"

آقای نادری مایل است بدین ترتیب خواننده متقاعد شود که یا این دو نظر مارکسیستی نیستند یا تناقض در ذات مارکسیسم است! ظاهراً برای اجتناب از بروز چنین "تناقضاتی" مارکسیست‌ها باید از نظر و مشی مرجعی تبعیت نمایند و پراتیک به عنوان ملاک شناخت مشی درست از نادرست را انکار کنند!

رهبری آن زمان حزب توده‌ی ایران که "مارکسیسم را بهتر و کامل‌تر از دیگران آموخته بودند" (۶) و به ویژه آقای کیانوری "مارکسیست کهنه‌کار" (۷) به خاطر مبارزه‌ی ایدئولوژیکشان با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از آقای نادری و دیگر دست‌اندرکاران انتشار کتاب به دریافت مدال طلا مفتخر شده‌اند!

آقای نادری با انعکاس بخش‌هایی از نقد رهبران حزب توده از مشی چریکی و با آوردن نقل قول‌های مفصلی از لنین در این ارتباط که از مجله‌ی تئوریک دنیا نقل شده اند "انتخاب اصلح" خود را از جریان‌ات مارکسیستی در ایران، خطاب به خوانندگان کتاب اعلام می‌نمایند!

آقای نادری علیرغم آگاهی‌ی کامل پیرامون ابعاد و شدت شکنجه‌هایی که ساواک پس از دستگیری انقلابیون معتقد به مشی مسلحانه بر آنان اعمال می‌کرد، با هدف بی‌ارزش کردن پیکار قهرمانانه‌ی آنان، به نحوی گزیده‌هایی از اوراق بازجویی مبارزین دربند را کنار هم گذارده است که با تأکیدات جهت‌دارش، به خوانندگان کتاب القاء کند که دستگیر شدگان، عموماً، اطلاعات بسیار مهم خود در باره‌ی خانه‌ی امن و قرارها با هم‌زمانشان را بدون تحمل شکنجه، در اختیار بازجویان قرار دادند! به استثناء شهدای فدایی خلق، بهروز دهقانی و بهمن روحی‌آهنگران، که نویسنده به نحوی گذرا توضیح می‌دهد که آن‌ها هشت و شش روز پس از دستگیری بر اثر شدت شکنجه‌های وارده به شهادت رسیده‌اند، در هیچ موردی به کاربرد شکنجه و شدت آن برای گرفتن اعتراف از انقلابیون دستگیر شده اشاره نمی‌کند! بالعکس آقای نادری در مقدمه‌ی کتاب، اعترافات انقلابیون در جریان بازجویی را کشف "حقیقت" از سوی بازجو تلقی می‌کند! هم از این روست که استفاده از آن را برای تدوین کتاب امری صحیح ارزیابی می‌نماید؟!



نسل جوان ما نمی‌داند که چریک دستگیر شده، علیرغم شکنجه‌های وحشیانه و طاقت‌سوز جلادانش باید فقط ۶ ساعت مقاومت می‌کرد تا رفقایش فرصت تخلیه‌ی خانه‌ی تیمی‌شان را داشته باشند. پس از آن همه قابل فهم بود که او آدرس خانه‌ی تیمی را بگوید! مهم ضربه نخوردن رفقا و در حد ممکن، حفظ امکانات تشکیلات بود!

نسل جوان ما اما، می‌تواند از لا بلای سطرها و اسناد منتشر شده در این کتاب از کار عظیمی باخبر شود که پرشورترین، ثابت‌قدم‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران میهن ما برای پایه‌گذاری و تضمین ادامه‌کاری مبارزاتی "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" انجام دادند! "قابل ستایش است، در حالی که سازمان می‌بایست نیروی زیادی را صرف حفظ و گسترش تشکیلات خود نماید." در حالی که سازمان در جنگی لحظه به لحظه با سازمان امنیت شاهانه درگیر بود اما، جهت اصلی سیاست کادرهای فرماندهی آن - برخلاف استنتاج آقای نادری - دوری گزیدن از "تقدیس سلاح" و نزدیکی به کارگران و زحمتکشان و کار سازماندهی میان آنان بود! این گرایش اساسی خود را در مناسبات درون تشکیلاتی، در قالب شرکت دادن گسترده‌تر کادرها در تصمیم‌گیری‌های شورای مرکزی سازمان نشان می‌داد! (۸) آقای نادری اما، در راستای جنگ روانی‌اش علیه "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" و برای خاک‌پاشی به چشمان نسل جوان جوینده‌ی آگاهی‌ی ایران، این دوره از حیات مبارزاتی سازمان را غلبه‌ی "چریکیسم" توصیف می‌کند! تناقض نظر منفی نویسنده‌ی کتاب در باره سیر تکاملی سازمان با واقعیت و کاربرد واژه‌ی "چریکیسم" ناشی از آن است که آقای نادری - برای انجام وظیفه - فراموش کرده است که واژه‌ی چریک، قبل و بعد از انقلاب بهمن، اسم شیب فتح قلب‌های نوجوترین، شجاع‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران در ایران بود. او اقبال توده‌ای از چریک‌ها در ترکمن صحرا، کردستان و دیگر نقاط میهنمان را به فراموشی سپرده است!

بحث من نه به معنای باورم به درستی جنگ چریکی شهری و نه در خدمت برخوردی مطلق‌گرایانه با شخصیت حمید اشرف، بلکه اعتراض به آن است که نویسنده‌ی کتاب، حمید اشرف یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش مقاومت جهانی علیه غارت امپریالیستی خلق‌ها را بر صندلی اتهام می‌نشاند و **بدون ارائه‌ی سندی** او را متهم به کشتن "دانه" و "جوانه" می‌کند! نویسنده‌ی کتاب با آوردن سندی ادعا می‌کند که حمید اشرف موافق دادن اطلاعات نظامی به اتحاد شوروی بوده است!

آقای ماسالی که شخصاً در مذاکرات انجام شده با هیات نمایندگی اتحاد شوروی در بیروت، رم، و صوفیه شرکت داشته است و اکانش حمید اشرف را در قبایل درخواست اعضای هیات شوروی در ارتباط با دادن اطلاعات نظامی از ارتش ایران چنین نقل کرده است:

"به آن‌ها بگویند که ما جاسوس نیستیم" (۹)

آقای نادری به خاطر تعهدش به اجرای قرارداد با "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" برای تنظیم مطالب و نوشتن این کتاب فراموش می‌کند که شرط اساسی کار نویسندگی پایبندی و تعهد به دفاع از حقیقت است! گو اینکه نه انکار آقای نادری چیزی از شکوه شخصیت حمید اشرف می‌کاهد و نه تأییدش چیزی بر آن می‌افزاید، اما او خود، حمید اشرف را "رهبر افسانه‌ای" چریک‌ها توصیف می‌کند:

"خونسردی، بی‌باکی، قدرت سازماندهی، انطباق تشکیلاتی و پنهان‌کاری به همراه یک دهه زندگی مخفی در شرایطی که بخش زیادی از بار تشکیلاتی را یک‌تنه بر دوش می‌کشید او را به "رهبر افسانه‌ای" چریک‌ها تبدیل کرده بود" (۱۰)

"شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او

در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن"

حافظ

گفت آن یار: "تاریخ از کاسه‌ی سر شهدا آب می‌خورد" به راستی بی‌شأن حضور "دانه"ها و "جوانه"ها، "حمید اشرف"ها و "روزبه"ها، "بیژن"ها و "مصطفی"ها، "مهرنوش"ها و "مرضیه"ها، "عمواغلی"ها و "ستارخان"ها، "مازیار"ها و "همایون"ها که ترجمان خشم فروخورده و اراده‌ی توده‌ها برای تغییر وضع ستم‌بار موجود بودند، تاریخ حکایتی ملال‌آور از تولد و مرگ شاهان، توصیف لشکرکشی‌ها و قتل‌عام‌ها و رنج نامه‌ی بی‌حقوقی و تاراج هستی‌ی توده‌ها می‌شد! آن‌ها مرواریدهایی بودند پرورده‌ی شیرهی جان و کلسیم استخوان رنجبران که در رویای سبزشان دنیایی می‌خواستند آبادان، برای آنانی که با کار بارورشان چهره‌ی جهان را زینده‌ی انسان می‌کنند، جهانی که در آن نشانی از جنگ، فقر و فرو کاستن مقام آدمی، تا بردگان کار نباشد!

آری، چه خوش خواند خسرو - گل‌سرخ بی‌چیزان و پابرهنگان - که "گل داد و مزده داد":

روزی که خلق بداند

هر قطره خون تو

محراب می‌شود!

دیدیم که شد! و... خواهد شد!

\*\*\*

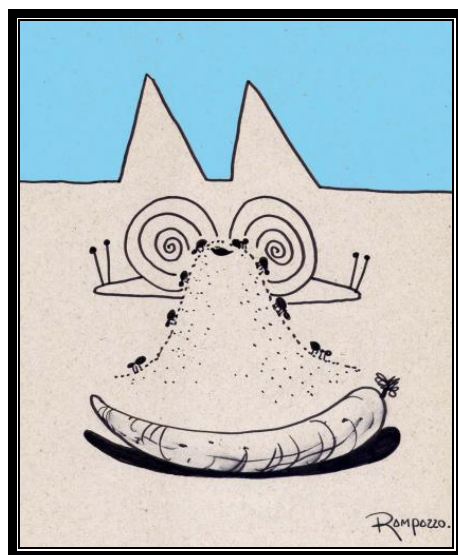
۱- جوان‌ترین عضو شهید "گروه آرمان خلق".

۲- این اعلامیه دست‌نویس بدون امضاء از انتشارات رفقای "ستاره سرخ" بود!



- ۲- رفیق نادر عضو جبهه دموکراتیک خلق در شامگاه ۱۰ خرداد ۵۲ به گلوله بسته و شهید شد!  
۴- از اعضای شهید سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران  
۵- نقل از صفحه ۳۲۷ کتاب چریک‌های فدای...  
۶- به نقل از صفحه ۷۲۲ کتاب  
۷- به نقل از صفحه ۷۲۴ همان کتاب  
۸- به نقل از ۷۸۵ کتاب  
۹- به نقل از صفحه ۵۲-۵۳ جزوه‌ی نتایج سمینار ویسپادن در باره‌ی بحران جنبش چپ ایران در اکتبر ۱۹۸۵  
۱۰- به نقل از صفحه ۶۶۸ کتاب چریک‌های فدایی خلق ...

\*



## تحریف و واورنه سازی رویدادها

قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید)

حریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی ، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود . اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ ما، سیاست‌ها و روش‌های ما آغشته به افکار دینی- سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود.

نگاهی به کتاب «چریک‌های فدائی خلق ...» در ۱۲ قسمت تحت عنوان‌های «هدف وهسته اصلی کتاب» ، «زبان کتاب» ، «روش تاریخ نگاری کتاب» ، «نهضت پژوهش‌های جدید ...» ، «نقش حقوق بشر و قانون اساسی در کتاب» ، «جان و جسم آدمی‌زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است» ، «نمونه هائی از روش کار نویسنده» ، «فدائیان برای بدست آوردن آزادی های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته های پارتیزانی درست کردند» ، «جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب» ، «نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان» ، «از منظر نگرش ...دینی- سنتی خشونت زا ، نمی توان به نقد خشونت نشست» و «تراژدی حمید و اسد» نوشته وتنظیم شده است . در کتاب «چریک‌های فدائی خلق از ...» ، نکات مهم و بسیاری وجود دارد که پرداختن به همه آنها در یک مقاله مناسب نیست. مطلبی که ارائه می شود ، خود به اندازه کافی طولانی است. شاید بتوانم در فرصتی دیگر، بازهم در این زمینه مطلبی تهیه و منتشر کنم .

## ۱ - هدف وهسته اصلی کتاب

بهار سال ۱۳۸۷ موسسه‌ای بنام «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» ، کتابی تحت عنوان «چریک‌های فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ جلد اول / بقلم شخصی بنام محمود نادری» منتشر کرد. این موسسه سالیان درازی است که سلسله کتاب‌هایی از این دست منتشر می‌کند. البته این نوع "تاریخ سازی‌ها" از طرف دولت جمهوری اسلامی فقط منحصر به انتشار کتاب نبوده ، بلکه در تلویزیون و نشریات و دیگر امکانات و وسائل ارتباط جمعی در ابعاد بسیار گسترده‌ای ادامه داشته است.

هیچ نیروی سیاسی مخالف، مصون از این قبیل «پژوهش‌های» دولتی جمهوری اسلامی نیست. و مساله فقط پژوهش در تاریخ جریان‌های سیاسی مخالف نیست، اینان تمامی تاریخ ایران را مورد «پژوهش» و بازخوانی قرار می‌دهند. از جمله پژوهندگان جمهوری اسلامی، سال‌ها است که با اصرار تمام، کوشش می‌کنند انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت را، از منظر فکر و فرهنگ و ایدئولوژی ولایت فقیهانه خود بازنویسی کنند .

در اوایل انقلاب، در قانون اساسی نوشتند: «در نهضت های اخیر - نهضت ضد استبدادی مشروطه و نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت - خط فکری اسلامی و رهبری روحانیت مبارز، سهم اصلی و اساسی را برعهده داشت»

پژوهشگران جمهوری اسلامی البته واقف هستند که:

**اولا:** نظریه پردازان، روشنفکران، سیاستمداران و رهبران اصلی دوران انقلاب مشروطیت نظیر آخوندزاده، ملکم خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، طالبوف، میرزا آقا خان، تقی زاده، میرزاجهانگیرخان و علامه قزوینی ... روحانی نبودند.

**ثانیا:** اقدامات و حمایت‌های آن بخش از روحانیون نظیر محلاتی و سپیدکازم آخوند خراسانی که از انقلاب مشروطیت و از قانون اساسی و مجلس مشروطه با حکومت ولایت فقیه مورد نظر آیت الله خمینی و پیروان او تفاوت داشت.

تفاوت میان پایه گذاران ولایت مطلقه فقیه با محلاتی‌ها و خراسانی‌ها تا آنجا است که جناب آقای خامنه‌ای و دیگر طرفداران ولایت فقیه مطلقه حتی همین امروز نیز افکار آن بخش از اصلاح طلبان طرفدار جمهوری اسلامی را که ادامه دهندگان امروزی محلاتی‌ها و خراسانی‌ها هستند، برنمی‌تابند.

**ثالثا:** هدف و مضمون انقلاب مشروطیت، سکولار کردن عقل، مدرنیزاسیون نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه بشیوه دموکراتیک بود نه جایگزینی استبداد مذهبی بجای استبداد سنتی پادشاهی.

**رابعا:** نهضت ملی شدن نفت عمده‌تاً توسط نیروهای مدرن جامعه به رهبری دکتر مصدق انجام گرفت نه توسط روحانیون سنتی واپس‌گرا.

مدتی پیش ترجمه کتابی بنام «اقتصاد و جامعه» ماکس وبر را مطالعه می‌کردم. این کتاب توسط «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها» منتشر شده است. تاسیس این سازمان (سمت) در ۶۳/۱۲/۷ توسط «شورای عالی انقلاب فرهنگی» ، تصویب شده بود.

در صفحه چهارم کتاب مطلبی تحت عنوان «سخن سمت» نوشته است : «یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی ، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاه‌ها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین مبنایی علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه‌های اسلامی در میانی و مسائل این علوم است» .

در مقدمه کتاب «حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۶۸» هم که توسط «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» منتشر شده است نوشته‌اند: «تاریخ معاصر ایران را که انقلاب مشروطیت سرآغاز آن شمرده می‌شود ، می‌توان به عنوان عرصه تکاپو و تعارض سه جریان سیاسی - فرهنگی مورد کاوش قرار داد : جریان اصالت‌گرا و مردمی، که بطور عمده در نهضت روحانیت تبلور یافت و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ثمره سترگ تلاش آن در حفظ کیان فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مرز و بوم بود، جریان غربگرایانه راست و میانه، که به دست روشنفکران و «نخبگان» وابسته به دستگاه حکومتی و با حمایت استکبار غرب (نخست استعمار بریتانیا و سپس امپریالیسم آمریکا) در شئونات سیاسی و فرهنگی ایران نقش موثر یافت، و بالاخره جریان غربگرایانه چپ، که در دوران مشروطه خاستگاه آن در میان روشنفکران ایرانی مقیم قفقاز و متأثر از سوسیال دموکراسی روسیه بود ...» ص ۲

طرفداران «جریان اصالت‌گرا و مردمی ... نهضت روحانیت» نه تنها آثار و ابنیه قدیمی را بنام خود می‌کنند (مثلاً مسجد وکیل می‌شود مسجد امام خمینی یا مدرسه سپه سالار می‌شود مدرسه شهید مطهری و دهها نمونه دیگر) بلکه حتی تاریخ زندگی افراد را بنفع خود دوباره نویسی می‌کنند. مثلاً زندگی زنده یاد شهریار را فیلم کرده و با تحریفی حقیقتاً غیر قابل تصور، دستگاه روحانیت شیعه را تنها جریان جدی موجود در عرصه مبارزات ضد سلطنتی و ضد استبدادی زمان پهلوی‌ها معرفی و شهریار را از پیروان و مبلغان این دستگاه و عاشق و ذوب شده در آن، جا می‌زنند.

وظیفه این نهادها، اساساً باز نگاری تاریخ احزاب و جنبش‌های سیاسی دوره معاصر در ایران، برای اثبات برتری بی‌رقیب و حقانیت مطلق ایدئولوژیک و تاریخی جریان‌های وابسته به اسلام فقهاتی است .

هسته و مضمون اصلی همه این وارونه سازی‌ها، تقابل و مبارزه «جریان اصالت‌گرای مردمی ... نهضت روحانیت ...» با جریان‌های روشنفکری و سیاسی تجدد‌گرا و سکولار چپ و راست و میانه، به منظور خراش انداختن بر سیمای آنها است.





"پژوهش" درباره تاریخ سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بمثابة یکی از نیروهای چپ ایران نیز حلقه‌ای از همین پروژه بزرگ واژگون سازی حقایق تاریخی و تخریب بیرحمانه سیمای واقعی فدائیان است.

## ۲ - زبان کتاب

در پروسه مطالعه کتاب «چریکهای فدائی خلق...» خاطر آمد که آیت‌الله خمینی در آستانه حمله به کردستان و دفتر سیاسی فدائیان در تهران و شهرهای دیگر، از طریق رادیو به مردم گفتند که فدائیان خرمن‌ها را آتش می‌زنند. آیت‌الله خمینی با علم بر اینکه ما چنین نکرده بودیم و نمی‌کنیم، با وقوف به اینکه فکر و فرهنگ و سیاست و اخلاق فدائیان خلق ایران آتش زدن به خرمن‌های مردم نبود بلکه حمایت از آنها و شکفتن بیشتر خرمن‌هایشان بود و با وقوف کامل به اینکه فدائیان می‌گفتند «زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند»، حقایق را وارونه جلوه داد تا بتواند نزد مردم سیمای ما را مخدوش و دفتر سیاسی سازمان را ببندد.

البته تخریب سیمای فدائیان خلق ایران سابقه طولانی تر از جمهوری اسلامی دارد. قبل از آیت‌الله خمینی، محمد رضا شاه پهلوی مسئولیت این کار را برعهده داشت.

کتاب «چریکهای فدائی خلق...» به این موضوع اذعان دارد که، محمد رضا شاه خطاب به اویسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور درباره فدائیان خلق ایران می‌گوید: «دراسرع وقت باید قلع و قمع یا دستگیرشوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده... است» ص ۲۲ کتاب فوق.

این بار «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و نویسنده کتاب، تحریف و تخریب را گرچه بسط‌حی نوین ارتقا داده و تکامل بخشیده اند، اما وفاداری بی‌خدا خود را به همان زبان و روش محمد رضا شاه به اثبات رسانده اند. زبان هرکسی نشان دهنده دنیای درونی او و دنیائی است که او طالب آن است. زبان نویسنده کتاب زبان روشنگری، زبان دیالوگ و آزادی و دموکراسی نیست بلکه برگرفته از زبان رسمی جمهوری اسلامی و در جهت تخریب و وارونه سازی سیمای مخالفین است.

نگاهی بر صفاتی که نویسنده به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و هزاران فدائی نسبت می‌دهد موید این ادعاست: «کسانی که می‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری شاه را سرنگون کنند» ص ۱۲، «گانگستریسم در رداي چریکیسم»، «تروریسم»، «وابستگی مالی چریک‌ها به دولت‌های بیگانه در دوران رهبری حمید اشرف» ص ۶۴۲، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷، «حمید اشرف دانه و جوانه را با شلیک گلوله بر سرشان کشت» ص ۶۶۵ و... اینها تنها نمونه‌هایی از زبان حاکم بر کتاب است. زبان کتاب، نه زبان کشف حقایق بلکه زبانی سرشار از کینه و بیرحمی است.



## ۲ - روش تاریخ نگاری کتاب

روش نگارش تاریخ در این کتاب، «روش تحقیق تاریخ» و روش تحلیلی، طبق اصول و ضوابط معاصر تاریخ نگاری نیست. نویسنده، کاری به کار بررسی و تحلیل شرایط داخلی و خارجی و زمان «رخداد» ندارد، این روش ملقمه‌ای است از روش تاریخ نگاری سنتی «روائی»، نقلی و «ترکیبی»، همراه با تخریب دیگری.

از ابتدا تا انتهای کتاب کوشش شده است، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را بگونه‌ای دلخواه با استناد به این یا آن نقل قول این یا آن فدائی شکنجه شده زنده و کشته شده، در کلیشه‌های از پیش طراحی شده قالب‌گیری کند. اما واقعیات و رخدادها آنچنان بزرگ و آشکار هستند که نویسندگان کتاب را در گفتار و کردار دچار تناقض‌های مکرر و عجیب و غریب کرده اند.

بعنوان مثال از یک‌سو سازمان را از بدو پیدایش تا سال ۱۳۵۷ تا حد یک گروه کوچک، منزوی و بی‌تاثیر جلوه می‌دهند از سوی دیگر برایش کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای می‌نویسند.

از یکسو فعالیت هفت ساله جریان فدائی و دیگر جریانات مدافع مبارزه مسلحانه را تا حد «چند عملیات نظامی» فرو می‌کاهند و از سوی دیگر می‌گویند: «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود...».

از یک سو در کتاب طوری جلوه می‌دهند که از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ سازمان توانائی هیچ کاری را نداشت و زیر نفوذ ساواک بود از سوی دیگر در صفحات ۸۲۶ تا ۸۳۰ فقط به بخشی از اعلامیه‌ها و عملیات نظامی سازمان اشاره می‌کنند.



من هنگامی که کتاب را مطالعه می کردم، دنبال این بودم دریابم که اولاً روش پژوهش نگارنده و یا نگارندگان کتاب مبتنی بر چیست؟ از نظر نگارنده کتاب، منطق «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد» چیست؟

از نظر او کدام علل و عوامل اجتماعی، فرهنگی، تمدنی، سیاسی و کدام انگیزه‌ها موجب این رخداد شده است؟ نویسنده از منظر کدام اندیشه، تئوری و روش بررسی به پژوهش تاریخ فدائیان بمتابجه جزئی از تاریخ معاصر ایران پرداخته است؟

ایرادات و اشکالات اساسی، ارزشی، فکری، تحلیلی، سیاسی، مبارزاتی، اشکال و روش کار فدائیان خلق ایران در آغاز کار و در پروسه کار ۷ ساله از نظر نویسندگان کتاب کدام اند؟

ریشه های فکری، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی این رویداد و ایرادات و اشکالات آن کجا هستند؟ وبالاخره دنبال این بودم بدانم که جمع بندی نظری آنها درباره این «رخداد» چیست؟

لابد هر فرد بی طرف در جریان مطالعه کتاب سئوالاتی برایش پیش می آید که اگر جریان فدائی، یک گروه کوچک منزوی و کاریش فقط چند عملیات نظامی بود و فعالیتشان چندان تاثیری هم در جامعه نداشت، چه لزومی داشت شخص پادشاه مملکت، امام امت و رهبرانقلاب، راجع به آنها اینقدر حساس باشند و شخصاً وارد کارزار وارونه سازی و تخریب سیمای آنان بشوند؟! مطالعه هزاران صفحه از ورقه های بازجویی فدائیان زندانی و نوشتن کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای (جلد اول) درباره یک گروه کوچک منزوی برای چیست؟ این رخداد چگونه رخ دادی بود که توانسته بود کنش‌های سیاسی جامعه را تحت سایه خود قرار دهد؟ این کنش های سیاسی چگونه کنش‌هایی بودند که تحت سایه فعالیت چند چریک قرار گرفته بودند؟ این چریک‌ها، به چه دلیلی توانستند هزاران نفر از دانشگاهیان، روشنفکران، معلمان و کارگران آگاه را جلب سازمان خود کنند؟ اگر جریان فدائی یک جریان منزوی بود، چگونه توانست هزاران روشنفکر و دانشگاهی و معلم و کارگر و کارمند و دانشجو و محصل زن و مرد سکولار و آزادیخواه و عدالت جو را جذب کند و بلافاصله بعد از انقلاب، بزرگترین سازمان سیاسی چپ ایران را در سراسر ایران تشکیل دهد؟

کتاب را هرچه بیشتر خواندم و بیشتر دقت کردم، متوجه شدم که پرداختن به این قبیل مسائل در بازخوانی جریان فدائی و «رخداد...» توسط آقای نادری و دوستانش، جایی ندارد، جنبه هائی از تحلیل و نظر در کتاب هست ولی تحلیل تاریخی و جمع بندی مبتنی بر عقلانیت و روش انتقادی در آن نیست. بخاطر همین به این نتیجه رسیدم که «کتاب چریک‌های فدائی خلق...»، وقایع نگاری رخدادها است بشیوه «روائی» و «نقلی» ماقبل «ابن خلدونی» همراه با شاید و بایدها و ادعاها و اتهامات عجیب و غریب و ناراست به افراد و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در جهت وارونه سازی و کوچک کردن سازمان و فدائی‌ها و تخریب سیمای آنها.



## ۴ - نهضت پژوهش های جدید

### بشیوه مدرن و مستقل از دولت دینی

خوشبختانه در کنار این قبیل زبان‌ها و روش‌های پژوهشی و وقایع نگاری ماقبل «ابن خلدونی»، نهضت پژوهشی دیگری با زبان، روش و کیفیت دیگری مبتنی بر عقلانیت انتقادی و اندیشه سیاسی معاصر در جامعه جریان دارد. این نهضت مستقل از دولت، در جهت رفع موانع زبانی، فکری، فرهنگی و سیاسی دینی - سنتی از ساختار زبان، ذهن و فرهنگ جامعه، بمنظور ارتقا جامعه ایران به جامعه‌ای مدنی - سکولار مبتنی بر آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی با شدت و سرعت بی سابقه‌ای در جامعه ما در جریان است.

ما نه تنها از این فرایند عمومی و نیز روند نقد افکار و اعمال خود خرسند هستیم و از آن استقبال می کنیم بلکه خود جزئی از این روندیم و خود را جزو این نهضت و روند سازنده می‌دانیم و با تمام نیرو در آن جهت کوشش می کنیم.

فدائیان خلق ایران سال‌های درازی است که در این جهت قرار دارند و اصل انتقاد و دیالوگ و گفت و شنود را به روش برخورد در بیرون و درون خود بدل کرده اند.

اما، این نهضت و این فرایند پژوهشی و پیش برندگان آن، نه تنها از طرف پژوهش‌گران سنتی و پیرو ولایت فقیه پذیرفته نمی‌شوند بلکه مورد حملات تند و سرکوب آنها قرار می‌گیرند. چرا؟ چون پژوهش‌هایی که در راستای سکولاریزاسیون دموکراتیک جامعه و در مسیر فرایند عینی و رشد یابنده در جامعه قرار دارند مستقیماً پایه‌های فکری و ایدئولوژیک ولایت مطلقه فقیه را زیر سوال می‌برند.



«پژوهنده تاریخ» ما و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی»، از این نبرد فکری- فرهنگی همه جانبه‌ای که میان فکر و فرهنگ سنتی - دینی با فکر و فرهنگ سکولار- دمکرات در بطن جامعه و زندگی روزمره مردم جریان دارد مطلع است. اما در مقابل آن است. و آشکارا در جبهه ولایت مطلقه فقیه قرار دارد .  
لازمه بنیادین پژوهش تاریخی- علمی اولاً، عقل مستقل و انتقادی است، نه عقل متکی بر کتاب و سنت و وحی و نقال و وابسته به قدرت سیاسی، و ثانیاً وجود اخلاق و شهامت مدنی در نزد پژوهشگر است. «پژوهش» آقای نادری تبارز مکرر فقدان این پیش شرط هاست.

#### ۵ - نقض قانون اساسی و حقوق بشر در کتاب

تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد و «تفتیش عقاید» ، «بازرسی نامه ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی»، هرگونه تجسس»، «هتک حرمت و حیثیت بازداشت شدگان و زندانیان» نه تنها از منظر منشور جهانی حقوق بشر بلکه از نگاه قانون اساسی انقلاب مشروطیت و حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز غیرقانونی است.  
طبق اصول ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی، تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد ، «بازرسی نامه ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی» و «هرگونه تجسس ممنوع است» .  
طبق اصل ۲۸ قانون اساسی خود جمهوری اسلامی « هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار ویا کسب اطلاع ممنوع است ، اجبار شخص به شهادت ، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و قرارو سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می شود » . ص ۳۹ .  
طبق اصل ۳۹ قانون اساسی « هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر ، بازداشت ، زندانی یا تبعید شده به هرصورت که باشد ممنوع و موجب مجازات است» . ص ۳۹  
**نویسنده کتاب ، اساس پژوهش خود را بر نقض اصول قانون اساسی و منشور جهانی حقوق بشر آغاز و به پایان برده است.** ظاهراً طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ناقضین این قوانین قابل تعقیب و مجازات هستند. ولی تعقیب و مجازات برای غیر خودی هاست.

#### ۶ - جان و جسم آدمی زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است.

نویسنده کتاب در پیش‌گفتار نوشته است که: «دراین کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده ای که عموماً بر بازجویی ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریک‌های فدائی تصویر گردد» .  
لازم نیست آدم زندانی شده و شخصاً تحت شکنجه قرار گرفته باشد تا درباب سیمائی که عموماً مبتنی بر بازجویی‌های زندانیان زیر شکنجه است، نمی تواند سیمای واقعی و راستین باشد.  
هنگامی که شلاق‌ها پی درپی وارد جسم تو (زندانی) می‌شود و جسم و جان را عذاب می دهد و بدرد می آورد ، بارها آرزوی مرگ می کنی تا از شکنجه رها شوی.  
توکه عاشق زندگی هستی و برای شکفتن آزاد زندگی تلاش می کنی، در زیر شلاق و شکنجه های وحشتناک و غیر انسانی، برای اینکه دهان بازکنی و فرد دیگری را بزندان و زیر شلاق نیاوری ، بارها آرزوی مرگ بخود را می کنی.

آنجا  
که عشق  
غزل نه ، حماسه است  
هرچیز را  
صورت حال  
بازگونه خواهد بود  
زندان  
باغ آزاده مردم است  
و  
شکنجه و تازیانه و زنجیر  
نه وهنی به ساحت آدمی  
که معیار آدمی است .

شاملو

هر ضربه شلاق بر پیکر تو بعنوان یک انسان، برای گرفتن اعتراف و اقرار ، ضربه بر جان و جسم تو ، ضربه به روان و حیثیت و کرامت و حقوق انسانی و فردی تو است. ضربه به روان و جان و پیکر جامعه است.  
سالهای درازی است که درمیهن ما، زندان و شکنجه و شلاق سیاسی جان و جسم انسان‌ها را خونین و زخمی و نابود کرده و مانع تحقق آزادی و شکفتن جان و جسم ایرانیان شده است.  
قبل از انقلاب مشروطیت چنین بوده، زمان رضا شاه چنین بوده، زمان محمد رضا شاه و خمینی و خامنه ای نیز چنین بوده است. این یک مصیبت ملی است.



برای نجات ملت و جامعه از این بیماری و مصیبت باید موسسه‌های مطالعاتی و پژوهشی وسیعی مستقل از دولت تشکیل شود. نظریه پردازان، روشنفکران، هنرمندان، سازمانهای سیاسی اگر مخالف این اعمال وحشیانه خشن و خشونت‌زا و خواهان قطع ریشه آن هستند لازم است در تمامی زمینه های فکری و فرهنگی و سیاسی به مبارزه برخیزند.

اما جناب نادری و موسسه مربوطه، نه برای رهایی جامعه از این بیماری و مصیبت ملی که برای بررسی ورقه‌های بازجویی شکنجه شدگان بمنظور خرد کردن آنها و سازمان‌های مربوطه، تشکیل شده است .

جناب نادری و همکارانش، به خواننده کتاب اینگونه القا میکنند که مسعود احمدزاده نیز خائن است چرا ؟ چون بعد از ۷ روز مقاومت آدرس خانه‌ای را که چنگیز قبادی در آن زندگی می‌کرد به پلیس داده است. او می‌داند که مسعود نه تنها خیانت نکرده بلکه با مقاومت خود رفقای خود را نجات داده بود. طبق نوشته خود کتاب ، مسعود احمدزاده در تاریخ ۵۰/۵/۱۰ هفت روز بعد از دستگیری و شکنجه شماره تلفن منزل قبادی را فاش کرده بود ولی چنگیز قبادی در تاریخ ۵۰/۷/۸ در جای دیگر وبی ارتباط با این منزل درگیر و کشته شد.

لازم است تاکید شود که فدائیان، مانند همه انسان‌ها، مرکب از گوشت و استخوان، خون و پوست، سلسله اعصاب و سیستم مغزی حساس، حواس پنجگانه و ساختار ذهنی و روانی انسانی با یک سلسله ارزش‌ها، افکار و اهداف انسانی می‌باشند. فدائیان نیز نظیر هر انسان و شهروند دیگری نه در طبیعت و نه در جامعه و نه حتی در «بارگاه الهی»! برای شکنجه شدن و اقرار نکردن ساخته نشده بوده و نشده‌اند.

رفقا مسعود و حمید اشرف و نیز بسیاری از ما در اوایل کار، شناخت درستی از شکنجه و میزان و نوع مقاومت افراد متفاوت در برابر آن نداشتند و در باره برخی از رفقای خود که زیر شکنجه حرف زده بودند و موجب دستگیری برخی دیگر شده بودند، اشتباه می‌کردیم و از لفظ خیانت استفاده می‌کردیم .

این برداشت‌های ذهنی بعدها اصلاح شد. میزان مقاومت را از دو روز به ۲۴ ساعت، بعد به ۱۲ ساعت و بعد به ۶ ساعت فروکاستیم.

من هنگامی که ، سوم اسفند سال ۱۳۵۳ مخفی شدم، روز اول، مسئولم، زنده یاد رفیق مهدی فوقانی می‌خواست مقررات و ضوابط سازمانی را با من در میان بگذارد. او از جمله گفت: «در صورتی که یکی از اعضای تیم، از خانه برود و برنگردد ما ۲۴ ساعت خانه را تخلیه نمی‌کنیم . می‌مانیم تا او برگردد. اگر رفیقی دستگیر شد باید ۲۴ ساعات مقاومت کند.» نقل به مضمون . یادش بخیر رفیق گل رخ مهدوی عضو دیگر تیم ما ، حرف‌های مهدی را تایید کرد.

من چون روز اول مخفی شدنم بود ابتدا پیش خود گفتم اگر من اعتراض کنم شاید تصور غلطی در ذهن رفقا بوجود بیاید. ولی از سوی دیگر مساله آنقدر مهم بود و با سرنوشت دیگران سروکار داشت که نتوانستم سکوت کنم. من تا آن زمان دوبار دستگیر شده بودم و چندین بار مرز شلاق را چشیده بودم و تجارب حداقل ۸ سال کار محفلی و گروهی و علنی و مخفی و زندان و زندانیان را حمل می‌کردم.

گفتم رفیق مهدی، ۲۴ ساعت مقاومت، مال سال ۱۳۵۰ بود. امروزها سخن از ۶ ساعت است. تازه روی این هم اما و اگر است. مهدی مجددا سخن را شروع کرد و این بار بر دستور بودن موضوع، تاکید کرد. من گفتم رفقا علیرغم دستور سازمانی، من اگر رفتم بیرون و تا ۶ ساعت برنگشتم سریعاً خانه را تخلیه کنید. و برعکس آن هم صادق است. اگر یکی از شماها بعد از ۶ ساعت به خانه برنگردید من سریعاً خانه را تخلیه می‌کنم.

این اولین تخلف من از دستور رفیق مسئولم بود. اما مهدی انسان بسیار مهربان و فهمیده و منطقی بود، گفت باشد قرارمان ۶ ساعته باشد اما این موضوع را باید با رفقا در میان بگذارم. یک هفته بعد خسرو (علی اکبر جعفری) عضو مرکزیت سازمان مسئول شاخه ما آمد به رشت به خانه تیمی ما. مهدی موضوع را با علی اکبر در میان گذاشت و علی اکبر تایید کرد که ۶ ساعته است.

هزاران انسان زندانی در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی زیر فشار و شلاق و شکنجه حرف‌هایی زدند که حرف دلشان نبود و اعتقادی به آنها نداشتند. اکثر همین آدم‌ها بعد از آزادی از زندان‌ها مجدداً به مبارزه علیه جهالت و جور و استبداد و شکنجه در راه آزادی و عدالت در اشکال گوناگون ادامه دادند.

«موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی» و جناب نویسنده ، اطلاعاتشان در این زمینه بدلیل امتیاز دسترسی انحصاری به ورقه های بازجویی چندین برابر ماست .

این افراد، مبارزات و مقاومت آنها در برابر دیکتاتوری و زندان و شکنجه، جزو تاریخ و فرهنگ مقاومت و جزو سرمایه‌های انسانی و معنوی و ملی مردم ایران است و تخریب چهره های آنها تخریب ثروت‌های معنوی و مادی مردم ایران است.

تاریخ جمهوری اسلامی سرشار از اینگونه سیما سازی‌ها بر مبنای بازجویی‌های غیرقانونی و غیر اخلاقی و غیر انسانی است. صدها نفر از زندانیان را تحت فشار و شکنجه به شبکه تلویزیونی کشاندند تا از خود و سازمان خود سیمائی ارائه دهند که واقعیت نداشت و ندارد.

سیما سازان جمهوری اسلامی (تواب سازی)، از آیت‌الله شریعتمداری چهره دیگری ساختند. احسان طبری، آن پیر مرد فرهیخته و زندگی دوست را، در زندان بازخوانی و «مسلمانش» کرده و به حوزه نیستی پرستان هدایت‌اش کردند تا در تلویزیون، سیمای به اصطلاح واقعی خود را به نمایش بگذارد. !!

مرحوم بازرگان، با مشاهده چنین سیماسازی‌ها بود که خطاب به مردم اعلام کرد که اگر من از تلویزیون سر درآوردم و حرف‌های دیگری گفتم از الان تکذیبشان می‌کنم.

تخریب سیمای مهندس سبحانی و افشار و فرج سرکوهی را همه می‌دانند. ودها نمونه دیگر .



## ۷ - نمونه هائی از روش کار نویسنده .

نویسنده در جهت تخریب حمید اشرف، کوشش می‌کند به خواننده کتاب القاء کند که او مسئولیت شکست را به گردن دیگران می‌اندازد. می‌گوید: «البته شاید وی (حمید اشرف) ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت درکوه را برعهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع بندی سه ساله» در میان نبودند». ص ۳۶۸. در باره اشرف دهقانی حکم صادر می‌کند و القاء می‌کند که: «... اما اشرف دهقانی ... برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعائی را مطرح می‌کند» ص ۳۴۵. در باره حیدر می‌نویسد که «شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است». ص ۷۷۶.

بنظر می‌رسد آقای نادری متخصص بازجویی در احوالات خصوصی و نیت درونی در پس کله افراد و درهم و برهم کردن راست و ناراست و القاء و خوراندن شاید و بایدها و اتهامات خود در لابلای آنها به خواننده کتاب نیز است. استدلال نویسنده در باره حیدر (محمد دبیری فرد) جالب است. از نظر او چون «... درهیچ یک از بازجویی‌ها از جمله بازجویی های پرویز نویدی، کامبیز پوررضائی و... حتی برادرش علی دبیری فرد در سال ۱۳۵۲، نامی از حیدر برده نمی‌شود» ص ۷۶۶، پس ادعای حیدر مبنی بر داشتن ارتباط با سازمان دروغ است و سابقه حیدر نیز دروغین است. برخلاف ادعا و اتهام بی بنیاد نویسنده کتاب، محمد دبیری فرد (حیدر) با سازمان ارتباط داشته است. سازمان حیدر را به خارج اعزام کرده بود. حیدر وسط تابستان ۱۳۵۷ همراه دوتن از رفقا بنام یوسف و حسن، از خارج به ایران برگشتند و با هم دیدارها و جلسات متعدد و مفیدی داشتیم. آنها بعد از برگشت امکانات بسیاری را برای ما ارسال کردند. اینکه علی دبیری فرد (برادر حیدر) و پرویز نویدی و کامبیز پور رضائی در بازجویی‌های خود اسمی از حیدر به میان نیاوردند باید از آنها قدردانی کرد.

- درباره حسن فرجودی (رحیم) لازم است بگویم، که او از حدود اواخر مرداد سال ۱۳۵۵ در آن شرایط حساس که اکثر ارتباطات قطع شده بود و ما نمی دانستیم چند نفر زنده مانده اند و کجا هستند، در مرکز ارتباطات و رأس سازمان قرار گرفت. او اگر لب به سخن می‌گشود و ارتباطاتش را رو می‌کرد، با اطمینان می‌گویم، چند تیم و تعدادی از اعضا و هواداران سازمان دستگیر و کشته می شدند.

او ۳ روز تمام لب به سخن نگشود. حتی نامش را نیز نگفت. موقعیت سازمانی‌اش را نگفت. رفقا از طریق یکی از هواداران سازمان که پزشک بود و حسن فرجودی را در بیمارستان مشهد در همان روزهای اول دیده بود و به سازمان اطلاع داده بود در جریان مسائل قرار داشتند. حسن فرجودی، با سخن نگفتن خود زیر فشار شکنجه و شلاق و داغ و درفش و جنون، به ادامه زندگی تک تک ما و فعالیت کل سازمان خدمات شایانی کرد.

درباره کیومرث سنجرى نیز ادعای نویسنده خلاف واقع است. حسن فرجودی در مورخه ۱۶/۱۰/۵۵ در مشهد دستگیر شد.

اما کیومرث سنجرى (علی) بی ارتباط با حسن فرجودی دستگیر و کشته شد. او روز ۹/۱۱/۵۵ یعنی نزدیک به یک ماه بعد از حسن فرجودی، در رابطه با استفاده از تلفن راه دور مرکز مخابرات مشهد مورد سوء ظن مامورین قرار گرفته، و در جریان دستگیری با خوردن سیانور کشته شد. با توجه به تجربه ضربات سال ۱۳۵۵ و بعد از آن، برقراری رابطه تلفنی از خانه‌های تیمی و امکانات طرفداران سازمان و برعکس، غیرمجاز گشته بود.

عجیب است، نویسنده نه تنها زندگان بلکه حتی کشته شدگان فدائی را نیز مورد تجسس قرار می‌دهد تا بلاخره یک ایراد از پیش معین شده و دلخواه خود را پیدا کند.

«کتاب چریکهای فدائی خلق...» در استفاده از بازجویی‌ها و آزار دادن مجدد بازجویی شدگان زنده و مرده، در تاریخ ایران واقعاً بی سابقه است .

«معادیکخواه دبیرکل بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران در گفتگو با خبرنگار مهر با اشاره به اینکه هویت هر جامعه‌ای در تاریخ آن بوده و تاریخ مانند شناسنامه یک جامعه است، اظهار داشت: جامعه‌ای که تاریخ نداشته باشد مانند این است که شناسنامه ندارد. بنابراین جامعه‌ای که تاریخ ندارد مانند فردی است که دچار آلزایمر شده است. وی با اشاره به اینکه چندین رشته تخصصی در ارتباط با تاریخ نگاری پدیده آمده است تصریح کرد: **روش شناسی تاریخ نیز یکی از تخصص‌های دانشگاهی است که فعلاً ما چنین رشته‌ای در دانشگاه نداریم.**» .

متأسفم که در دانشگاه‌های ایران، رشته‌ای بنام «روش شناسی تاریخ» تدریس نمی‌شود. این دانشگاه تحت حکومت ولایت فقیه به چنان وضعی گرفتار آمده است که، تاریخ نگاران مدرن معاصر واقعاً موجود در جامعه ایران نمی‌توانند یک کرسی برای تدریس رشته «روش شناسی تاریخ» داشته باشند. دولت جمهوری اسلامی راه بر روش تاریخ نگاری معاصر بسته است و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و دیگر موسسه‌های مشابه را جایگزین آنها کرده است.

- نویسنده کتاب حمید اشرف را به کشتن دانه و جوانه متهم می‌کند.



آقای نادری از کجا و با استناد به کدام سند و سخن کدام فرد باقی مانده از آن درگیری که دانه و جوانه زیر ضرب گلوله‌ها و نارنجک‌های مامورین ساواک کشته شدند و حمید اشرف فرار کرد، او را به کشتن بچه‌ها متهم می‌کند؟ او حتی جرات نمی‌کند عین ادعاهای ساختگی ساواک را، که او به متن آنها دسترسی داشته - و بر پایه آنها اتهام خود بر علیه حمید اشرف را صادر کرده - برای معتبر کردن نسبی ادعای خود، در معرض دید و به قضاوت خوانندگان بگذارد؟ دلیل این امر را قطعاً باید در واهمه آقای نادری و رؤسای او از فاش شدن بلاواسطه ماهیت جعلی این اسناد ساواک ساخته در نزد خوانندگان کتاب دانست. ساواک در اجرای این توطئه خود بر علیه حمید و سازمان، شکست خورد؛ و حال آقای نادری و همفکرانش تصمیم به آزمایش بخت خود گرفته و با خلوص تمام می‌کوشند به عنوان وارثان وفادار و تکامل دهندگان راستین روش‌های ساواک، برآمد کنند.

- آقای نادری و یارانش، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را، سازمان گانگسترها اعلام می‌کنند! چرا؟ تحلیلی در میان نیست. آنها و موسسه مربوطه دوست دارند سازمان را این چنین معرفی کنند. او به نقل از عباس جمشیدی رودباری در ص ۵۲۵ می‌نویسد: «حسن نوروزی (بابی) بمنظور پیروزی تاکتیکی، دست به خشونت گانگستری زده و به رئیس بانک (شعبه) شلیک کرد».

خود این اظهار نظر نشان می‌دهد رفقای ما تاچه حد با گانگستریسم مخالف بوده و از آن فاصله داشتند و تا کجا خود را موظف به نقد عملیات خود می‌دیدند. عباس می‌نویسد «بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم». اما با وجود اینهمه علاقه و مهربانی و زیبایی، او نمی‌خواهد چشم بر خطای رفیق دوست داشتنی خود، به بندد. طبیعی است سازمانی که اقدام مسلحانه می‌کند، خطاهایش نیز در همان چارچوب اتفاق می‌افتد. برخلاف نویسندگان که می‌خواهد همه چیز را واژگونه نشان دهد، نقد عباس، نمودار بارز احساس مسولیت رفقای ما نسبت به مردم و فاصله آنها از گانگستریسم مورد ادعای آقای نادری و همکاران است. من امروز مخالف هرگونه کشتن انسان هستم، چه انقلابی و چه غیر انقلابی، چه دولتی و چه غیر دولتی، چه بنام مذهب یا دموکراسی، ولی ما مجبوریم برای بررسی واقع‌بینانه و عینی‌گرایانه یک دوره مشخص، شرایط تاریخی، اجتماعی، سیاسی و جهانی آن دوره را در نظر بگیریم. بجز این روش هر ادعای تحقیقی فاقد اعتبار خواهد بود. آقای نادری و همکارانش، بیهوده تلاش می‌کنند که اشتباهات انفرادی بعضی رفقای ما را مورد سوء استفاده قرار داده و رفتار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را با مقوله گانگستریسم توضیح دهد.

براستی اگر این واژه را رفیق عباس جمشیدی در ورقه بازجویی خود، در انتقاد از آن عمل رفیق خود بکار نگرفته بود، نویسندگان کتاب، چه می‌کردند و چه واژه و صفتی را نصیب ما می‌کردند؟

عباس جمشیدی رودباری، این مبارز انسان دوست، شریف و شجاع که حتی در زندان، زیر شکنجه، لذت بوسه‌های رفیقش را بیاد دارد؛ از رفیق‌اش انتقاد می‌کند که چرا چنان کردی که نباید می‌کردی؟! ولی نویسندگان چونان آدم‌های آهنی، هم‌چنان مشغول وارونه سازی سیمای اوست. تفاوت از کجا تا کجا. آرزو می‌کنم هیچ ملتی، دچار آفت و انگل چنین پژوهش‌گرانی و چنین پژوهش‌هائی نشود.

- نویسنده در ص ۶۱۲ کتاب می‌نویسد: «... دوست بزرگتر - اتحاد جماهیر شوروی - از چریک‌ها «اطلاعاتی درباره ارتش ضد خلقی ایران» درخواست می‌کنند. حسن ماسالی نقل می‌کند که دهقانی و حرمتی پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو می‌شوند. اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می‌کند. او نیز به اشرف دهقانی می‌گوید به آنان اطلاع دهند: «فعلاً چند نفر افسر وظیفه را در اختیار داریم و ... مشغولیم ...». ص ۶۴۳.

اما این هم خلاف واقع است. اشرف دهقانی وقتیکه «این درخواست» را با حمید اشرف در میان گذاشت، حمید اشرف می‌گوید: «مگر ما جاسوسیم». این موضع حمید اشرف را برخی از رهبران و مسئولین «سازمان‌های جبهه ملی - خارج کشور و کنفدراسیون دانشجویی نیز می‌دانند. از جمله مهدی خان بابا تهرانی که آن زمان خود جزو مدافعان جنبش چریکی بود و نقش مهمی در پیش برد این خط سیاسی در اروپا و کنفدراسیون داشت. میدانند که حمید اشرف وقتی که با درخواست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مواجه شد، گفت: «مگر ما جاسوس هستیم». خوشبختانه همه این‌ها زنده اند و زنده باشند.

- لازم میدانم یادآوری کنم سالیان درازی است که من - از اواخر سالهای ۱۳۵۷ تا کنون - مبارزه مسلحانه به قرائت‌های گوناگون و متفاوت، از قرائت رفیق امیرپرویز پویان تا قرائت رفیق بیژن جزنی و حتی قرائت حزب توده ایران را برای آن زمان و آن شرایط و برای این زمان و شرایط کنونی جامعه، درست و مناسب نمی‌دانم.

اما نگاه امروزی من و نگاه به گذشته از منظر افکار کنونی‌ام نباید موجب تحریف و وارونه سازی گذشته و تاریخ باشد. تحریف و وارونه سازی رویدادهای گذشته، رفتاری غیر قابل دفاع، ضد علمی و غیر اخلاقی است.

یک چوب خشک و بی ریشه در خاک را نباید ابتدا جایگزین درخت جوان پرشاخ و برگ و شکوفه، اما کج و معوج و واجد بیماری از درون و برون کرد و سپس آنرا به جای این بازخوانی کرد.

این نگرش و روش، بفکر باغچه نیست، بفکر تداوم حیات درخت نیست، بفکر رویش و شکفتن بیشتر و بهتر آن نیست، بفکر تبدیل آن به چوب خشک برای سوزاندن و خاکستر کردن آن است. روش نویسندگان کتاب برای بازخوانی تاریخ فدائیان، روش پایان بخشی به حیات ما و سوزاندن و خاکستر کردن همگی ماست.

شرط لازم برای ورود به تحلیل و بازخوانی جریان فدائی و آن رخداد یا هر جریان سیاسی و رخداد دیگری، این است که: **اولاً** رویدادها و واقعیات و سیر حرکت جریانات در عرصه نظر و عمل و مجموعه شرایط فکری و فرهنگی و اقتصادی و



اجتماعی و تاریخی که آن رویدادها بر بستر آنها شکل گرفته و بوقوع پیوسته‌اند، آنگونه که بودند معرفی و بیان و تصویر شوند، **ثانیا:** اخلاق شهروندی و جامعه مدنی و انصاف در تاریخ نگاری رعایت شود.  
- یکی دیگر از وارونه سازی های نویسنده این است که مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی ... و کاملا تقلیدی» بود (ص ۱۳).

**برخلاف ادعای نویسنده کتاب، مبارزه مسلحانه « چند عملیات نظامی محدود ... » نبوده بلکه مبارزه ای فراگیر در سطح کل کشور بود.** این امر کار عده‌ای محدود مثلا نا آشنا با مارکسیسم نبود. کارکسانی نبود که بنا به ادعای واهی نویسنده چند کتاب نظیر «مادر ماکسیم گورکی» و چند شعر خوانده بودند. ایده مبارزه مسلحانه در ایران در انحصار هیچ گروه مارکسیستی و غیر مارکسیستی نبود. مبارزه مسلحانه و دفاع از آن بعنوان یک روش و فرم مبارزه در برابر دیکتاتوری شاه، بود که:

**اولا:** مختص گروه بیژن جزنی و گروه امیر پرویز پویان - عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده نبود بلکه در میان اکثر محافل و گروه های مارکسیستی کوچک و بزرگ مستقل از حزب توده در اکثر شهرهای ایران، از نیمه دوم دهه ۴۰ به این سو مطرح بود. بعنوان مثال می شود به گروه معروف به «گروه فلسطین» متشکل از شخصیت‌های برجسته و مشهوری نظیر پاکنژاد، ناصر کاخساز، محمد رضا شالگونی ... و گروه «آرمان خلق» با شرکت افرادی نظیر همایون کتیرائی و... اشاره کرد. این ایده حتی در درون گروه های مارکسیستی نظیر ساکا نیز وجود داشت.

**ثانیا:** این گرایش تنها در میان مارکسیست‌های داخل کشور مطرح نبود بلکه در خارج کشور در میان بخشی مهمی از محافل و گروه های مارکسیستی و بخش مهمی از رهبران و اعضای کنفدراسیون دانشجویی نیز مطرح شده بود و مدافعین جدی داشت.

**ثالثا:** این ایده، جدا از مارکسیست‌ها، توسط دیگر نیروها با گرایشات مذهبی نظیر حنیف نژادها و سعید محسن ها رضائی‌ها و بهزاد نبوی‌ها ... بشدت پی‌گیری می شد.

**رابعا:** در میان بخشی از نیروهای سکولار نظیر «سازمانهای جبهه ملی- خارج کشور» هم مطرح بوده و پیگیری می شد و از طرف شخصیت‌های سیاسی نظیر مهندس سحابی و زنده یاد مهندس بازرگان حمایت می‌گردید. عزت الله سحابی در (ناگفته های انقلاب) در مورد اعتقاد مهندس بازرگان به «مبارزه مسلحانه» می‌گوید: «آن موقع فکر می‌شد که غیر از این، روشی نیست و نظر مهندس بازرگان همین بود...» (پیدائی تا فرجام / چاپ دوم ص ۳۵۵). حنیف نژاد به محمد مهدی جعفری تعریف کرده که «وقتی من در سال ۱۳۴۲ از زندان آزاد شدم با مهندس بازرگان بطور خصوصی خداحافظی کردم ... مهندس بازرگان بمن گفت: این بار که آمدی زندان دست خالی نیا. این حرف را در حالی زد که دستش را مثل هفت تیر کرده و به من اشاره می کرد». ص ۳۵۴. در آن زمان حتی رفسنجانی و خامنه‌ای نیز از مبارزه مسلحانه مجاهدین دفاع می کردند.

اینها نمونه‌هایی از وجود و گسترش ایده مبارزه مسلحانه در میان نیروهای روشنفکری و سیاسی سکولار و غیر سکولار نسل دهه چهل و حتی نسل‌های ماقبل ما است. مسئله فقط وجود یک ایده انتزاعی در نزد یک عده محدود نبود. این ایده از حدود سالهای ۱۳۴۵ - ۴۹ در اشکال گوناگون توسط محافل و گروه های گوناگون با گرایشات فکری و سیاسی متفاوت، حتی متضاد، جنبه راهبردی، کاربردی و سازمانی و عملیاتی پیدا کرده بود. اگر مبارزه مسلحانه توسط رفقای ما از سیاهکل شروع نمی شد، از جای دیگر و توسط نیروی دیگری شروع می شد. در عین حال، ایده مبارزه مسلحانه و عملیات مسلحانه ابعاد جهانی داشت و من برای جلوگیری از اطاله کلام به این جنبه نمی پردازم.

## ۸ - فدائیان برای بدست آوردن آزادی های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته های پارتیزانی درست کردند .

برخلاف ادعاها و اتهامات بی بنیاد نویسنده، فدائیان بعنوان یک شهروند و بعنوان جریان فکری و سیاسی چپ مستقل ایران، نمی‌خواستند با تکیه بر افراد محدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون کنند، گانگستر و تروریست نبودند، سلاح را تقدیس نکرده و مرگ را هم ستایش نمی‌کردند، وابسته هم نبوده و برعکس، جریان مستقلی با انگیزه‌ها و اهداف سیاسی- اجتماعی ترقی خواهانه بودند .

**عباس مفتاحی** یکی از برجسته ترین پایه گذاران و رهبران چریک‌های فدائیان خلق ایران در برابر سؤال رئیس دادگاه، اینکه چریک چیست؟ می‌گوید:

- « چریک یک مبارز سیاسی است که سلاح برداشته است ... »

- « مرگ ونابودی امر دلپذیری نیست که مبارزان از روی میل و به طور اختیاری به استقبال آن بروند. ما ... » . ص ۱۱۲ کتاب سفر با بالهای آرزو . نوشته نقی حمیدیان.

عباس در دفاعیه خود دربریدادگاه شاه می گوید :

- « ... مادرمقام پیشرو توده ها شروع به تحقیق جامعه و انتخاب راه مبارزه نمودیم . دیدیم درکشورما هیچ گونه امکانات دمکراتیک برای اینکه حرفه‌ایمان را به توده بزنیم وجود ندارد. مطبوعات در زیرسانسور شدیدی قرار دارد . کارخانه ها بصورت پادگان نظامی درآمده و امکان تشکیل سندیکاها و گروه های صنفی و حرفه ای آزاد وجود ندارد و هر جنبشی که صورت پذیرد به شدت سرکوب می شود... تشکیل اجتماعات غیرممکن بوده است

ما عمدتاً اسلحه را بدو منظور بخدمت گرفته ایم. اول بمنظور دفاع از خود بشکل مسلحانه، دوم جهت تبلیغ مسلحانه.

- ما آنقدر کم خرد نبوده ایم که فکر کنیم با تعدادی اندک بتوانیم اساس حکومت را واژگون سازیم.

- انقلاب کار توده هاست. ...

- این توده ها هستند که بالاخره حکومت دلخواه خود را بروی کار می آورند .

- ما تنها می خواستیم آژیتاتور مبارزه توده باشیم.

- خشونت روز افزون ضدانقلابی ، خشونت انقلابی شدید تری به دنبال داشته است ... اعدامها خوشه

های خشم توده هارا هرچه بیشتر بارور خواهد کرد . دستگاه هرگز نخواهد توانست نفرت روزافزون توده

هارا از دلهایشان بزدايد. « . ص ۱۱۷ / سفر با بالهای آرزو/

توگوئی عباس مفتاحی از رهبران فدائیان ، این سخنان را درپاسخ به نویسنده کتاب ادا کرده است .

صفائی فراهانی یکی دیگر از پایه گذاران و رهبران برجسته فدائیان دردادگاه نظامی می گوید:

: « ... ما چرا به کوه رفتیم ؟ چرا به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم ؟ ... برای بدست آوردن آزادی

های اولیه ، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی های اولیه که

آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از ابتدایی ترین آن است برخوردار شوند ... باید صریحاً بگویم که من هیچوقت

دارای افکار تروریستی نبوده ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته ام و دارم ... « . ص ۲۲۳ / ۲۲۴

محمد علی محدث قندچی می گوید : اصولاً هیچگونه تروری ... مورد قبول ما مارکسیست ها نیست

وایدئولوژی ما آنرا نمی پذیرد ... هیچگونه قتل و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه

نیود، برعکس آرزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم

میهنان انگیزه آنان بود ... « ص ۲۲۶ کتاب چریکهای فدائی خلق ....

محمد هادی فاضلی دردادگاه نظامی می گوید : « اینکه من با یک گروه همکاری کرده ام مورد قبول و تایید من

است . گروه دارای انگیزه سیاسی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهپایه و دهقانان ،

به منظور کار کردن دربین آنها ، آشنا شدن با مسائل زندگی آنها ، کار سیاسی دربین آنها ، آشنا نمودن آنها

به حقوق واقعییشان ، بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی آنها ، ... منظور نهانی این تلاش ها این بود که

آگاهی توده های وسیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته ؛ میهنی آزاد

سازیم « ص ۲۳۲ . کتاب چریکهای فدائی خلق

جلیل انفرادی می گوید: « ... کسانی که علاقه مند به مکتب مارکسیسم و یا پیرو آن باشند ترور را راه

رسیدن به هدف خود ندانسته و آن را شدیداً محکوم می کنند ؛ چه ترور عملی است آنارشیستی که

مارکسیسم با آن به مبارزه برمی خیزد « ص ۲۲۸ همان کتاب .

"پژوهنده تاریخ" ما ، در پژوهش و بازخوانی خود از آن رخداد و تاریخ فدائیان، ترجیح می دهد به نقش دیکتاتوری سخت و

خشن شاه، سرکوبهای وحشیانه رژیم، فقدان آزادیهای اولیه نظیر آزادی بیان و قلم و انتقاد و مطبوعات، و فقدان

شرایط دمکراتیک بعنوان عمده ترین عوامل مهم در سوق دادن نسل ما به سمت مبارزه مسلحانه نپردازد. چرا ؟ چون

ورود به این عرصه، استبداد و خشونت سیاسی ولایت فقیهانه حاکم بر همه شئون جامعه و پایه های دینی- سنتی

ولایت فقیه را زیر ضرب می برد.

چون مساله نویسنده و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» نقد و رفع فکر و فرهنگ دینی سنتی از ساختار

فکری و فرهنگی جامعه و نقد ساختار سیاسی ولایت فقیهانه، از موضع فکر و فرهنگ سکولار مبتنی بر آزادی و

دمکراسی و عدالت اجتماعی نیست، بلکه تخریب تاریخ و سیمای نیروهای سکولار و تقویت «جریان اصالت گرا ی

مردمی ... نهضت روحانیت ...» است.



## ۹ - جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب

من جملات پراکنده در لابلای کتاب مورد بحث را که احیاناً از نظر نویسندگان آن جنبه تحلیلی و نظری دارند، یکجا جمع

آوری کردم تا شاید بتوانم جمع بندی نویسنده را دریابم.

نویسنده و تیم اش درباره سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ، چنین اظهار نظر و داوری کرده اند که : «کسانی که

می خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند» ص ۱۳ «گانگستریسم در



ردای چریکیسم»، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷ ، «... چریک‌های فدائی کشتن را یگانه راه جلب هواداری و همدردی کارگران می‌دانستند» ص ۵۵۶، «... از نظر چریک‌ها آنچه اصالت داشت انقلاب بود و آنچه هیچ اصالت نداشت انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، اوهام و اندیشه‌های متصلبانه بود» ص ۸۲۲ ، «گویا آنچه که برای چریک‌ها اهمیت داشت «سلاح» بود نه «انقلاب». ص ۸۳۰ ، «...سلاح تقدس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌های بود...» ص ۸۳۰ .

باتوجه به همه آنچه که فوقا اشاره شد و بسیاری از این قبیل که در کتاب وجود دارد، می توان نظرات نویسندگان کتاب را چنین جمع بندی کرد: از نظر چریک‌های فدائیان خلق ۱: «انسان اصالت نداشت» ۲- «انقلاب اصالت نداشت» ۳- «اوهام و اندیشه های متصلبانه اصالت داشت» . ۴- «سلاح تقدس داشت» ۵- «تقدیس سلاح» ضعف بنیادین چریک‌ها بود.

بعد از اینکه کتاب را تمام کردم و یادداشت‌هایم را مروری دوباره کردم، پیش خود گفتم پس مطالعه این همه اوراق بازجوئی، صرف این همه وقت و انرژی و سرمایه و این همه کندو کاو غیرقابل باور و عجیب در ورقه های بازجوئی‌های افراد مرده و زنده فدائی، اینهمه غوطه خوردن وحشت انگیز و دردآور و غمبار در درونی‌ترین احوالات شخصی افراد مرده و زنده‌ای که علیرغم میل درونی خود، زیر شکنجه و زندان و تحت بدترین فشارهای روحی و روانی مرگ‌زای و ترس آور آنها را بر روی کاغذ آورده‌اند ، برای چی بود ؟  
برای این بود که آخر سر بگویند «ضعف بنیادین چریک‌ها تقدیس سلاح بود» ؟

## ۹/۱ - نگرش فلسفی ومبانی اندیشه سیاسی فدائیان ، برآمده از زندگی و، برای زندگی آزادانه و عادلانه و بهتر بود !

چریک‌های فدائی به آن نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی غربی (مارکسیسم) ، تعلق خاطر داشتند که انسان را، جامعه انسانی را و هر آنچه که به رابطه میان انسان و جامعه و طبیعت مربوط بود و هست را، پدیده‌های مدام تغییر یابنده و دگرگون شونده می‌شناسد .

از منظر نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی فدائیان، نه تنها سلاح و انقلاب بلکه هیچ چیز مقدس و غیرقابل تغییر وجود نداشت و ندارد؛ سلاح و انقلاب، پدیده های زمینی و انسانی و اجتماعی و در نتیجه گذرا بوده و هستند و هر دو در نزد فدائیان، وسیله‌ای در خدمت رهایی انسان‌ها از مناسبات ظالمانه و استثمارگرانه و ساختن زندگی آزاد و عادلانه و صلح آمیز انسان‌ها بودند و هستند .

خاستگاه هستی شناسی، انسان شناسی و جامعه شناسی چریک‌های فدائی خلق ایران، فکر و فرهنگ دینی - سنتی نیستی پرست، آخرت جو، تقدس‌گرا و موهوم پرست، نبود؛ بلکه: زندگی آفرین بود و طرفدار فلسفه و مبانی سیاسی زندگی محور و انسان محور بود در راستای زندگی آزاد و عادلانه، شاد و بهتر، برای همه انسانها. از میان مجموعه اندیشه‌ها و روشها، فدائیان خلق ایران، اندیشه و روش انتقادگر مارکس را بعنوان مبانی و روش کار تحلیلی خود قرار داده بودند. با اینکه شناخت و فهم ما از نظریات مارکس کم دامنه بود ولی ما اندیشه و روش او را برگزیده بودیم.

فدائیان با بهره گیری از این اندیشه و روش انتقادی خلاق بود که مدام در حال بررسی و تحلیل و تعمق و بازبینی و بازخوانی و بازاندیشی اندر پراتیک سیاسی و تشکیلاتی و اندیشه های سیاسی خود بوده و پیوسته در صدد تغییر و بازسازی خود و پراتیک و اندیشه و روش سیاسی خود در بطن زندگی جوشان بودند. در پرتو این اندیشه و روش بود که، نه تنها سلاح بلکه هیچ چیز، برای ما مقدس نبود، نیست، حتی، انقلاب .

**جریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی ، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود . اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ ما، سیاست‌ها و روش‌های ما آغشته به افکار دینی- سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود.**  
**ما خطاهای کوچک و بزرگ نظری و عملی در افکار، سیاست‌ها، روش‌ها، اشکال مبارزاتی و تشکیلاتی داشتیم، از یکسو نیروی مدرن بودیم با فکر و فرهنگ چپ اروپائی و از سوی دیگر حامل افکار و فرهنگ دینی سنتی. اما تقدس گرا و نیروی سنتی- دینی جامعه نبودیم .**

جریان فدائیان بعنوان یک جریان چپ، علیرغم همه ایرادات فکری، سیاسی و تشکیلاتی، جزو آن نیروهای مدرن جامعه بود که تلاش می‌کرد از فکر و فرهنگ سنتی - دینی تاریخاً شکل گرفته و واقعا موجود در جامعه، فاصله بگیرد و از آن جدا شود..

اگر چه این مقاله جای پرداختن به این موضوع مهم نیست ولی جا دارد بطور مختصر بگویم که، اغلب خطاها و ایرادات (نظیر کشتن رفقا اسد و عبدالله پنجه شاهی )، ریشه در همان فکر و فرهنگ سنتی و عقب مانده در جامعه و میان جریان فدائی (ما) داشت که می‌کوشید ما را در سمت خود خواسته روانه کند. فدائیان باکی از این ندارند که وجود و حضور افکار سنتی در فکر و فرهنگ و سیاست مدرن خود را آشکارا به نقد بکشند. شناخت و نقد و انتقاد از فکر و فرهنگ و برنامه و سیاست خود و جامعه خود، از ارکان مبانی اندیشه فلسفی و سیاسی چپ ایران از جمله فدائیان خلق ایران است.

به نظر میرسد وجود نیرومند عناصر فکری و فرهنگ دینی - سنتی متعلق به دوران کشاورزی سنتی و زندگی عشیرتی قبیله‌ای در جامعه در حال گذار ما، سرمنشا مطلق گرائی، محدودیت ذهنی، خشونت و عقب ماندگی و مانع اصلی عمیق شدن و غنای عقل سکولار و انتقادی، آزادی، دیالوگ، دموکراسی و عدالت اجتماعی بوده است. ما فرزندان زمان در حال گذار خود بودیم. ما تربیت شدگان جامعه‌ای عمدتاً سنتی بودیم. نسل ما، نسل جوان چپ ایران نتوانست خود و جامعه را از زیر بار سنگین فکر و فرهنگ دینی سنتی تاریخاً شکل گرفته به سمت ایده‌آل‌های انسانی زمانه، رهبری کند.

وجود دیکتاتوری و سرکوب خشن، فقدان شرایط آزاد و دموکراتیک و گسست میان نسل‌های سیاسی قبیله‌ای با نسل ما از عوامل تعیین کننده در به بند کشیدن پویایی افکار ما بود. مساله این نبود که فقط نسل ما چنین بود، نه. متأسفانه ساختار فکری و فرهنگی نسل‌های پیشین تجد طلب چپ و میانه و راست جامعه ما نیز، آغشته به فکر و فرهنگ دینی - سنتی بود.

این عوامل، امکان دیالوگ و شکفته‌گی مباحث نظری و سیاسی در میان نسل ما را از ما سلب می کرد. نیروی مذهب و سنت از یکسو و دیکتاتوری خشن شاه از سوی دیگر، موانع مهمی در برابر باروری ذهن ما و گشایش افق‌های فکری نوین بود.

نیروهای سکولار چپ و میانه و راست، از جمله پایه گذاران سازمان ما، به وزن و نقش کلیدی دین و سنت در سیاست و اقتصاد جامعه و نیروی آن در بازدارندگی رشد فکری و فرهنگ سکولار و آزادیخواهانه پی نبردند. گمان می‌کردیم اگر قدرت سیاسی به شیوه انقلابی و رادیکال عوض شود، فکر و فرهنگ دینی - سنتی از ساختارهای اساسی متشکله جامعه ما رخت بر می‌بندد. پیشینیان ما و ما، متوجه نبودیم که اقتصاد و ساختار اقتصادی یک جامعه و یک ملت را می‌توان ۵۰ ساله، زیر و رو و دگرگون کرد ولی فرهنگ یک جامعه و یک ملت را در ۲۰۰ سال نیز نمی‌شود دگرگون کرد.

نیروهای چپ رادیکال جوان جهان در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی که همزمان با ما کوشیدند ایده‌ها و اسلوب‌های حدوداً مشابه را در تعقیب آرمان‌های خود پی بگیرند، بخش مهمی از اشکالات و ایرادات ما را نداشتند. اشکالات ما بیشتر بومی بوده و بومی است و ریشه در فکر و فرهنگ دینی - سنتی بومی دارد تا در فکر و فرهنگ مدرن چپ جهان. نقد تاریخ فدائیان خلق ایران بدون شناخت و نقد تاریخ و شرایط و مناسبات واقعاً موجود در آنزمان در جامعه ایران، و بدون نشان دادن رابطه این تاریخچه با تاریخ معاصر ایران، و تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر، نمی‌تواند نقد خلاق و انتقادی باشد. موقعیت نیروهای مدرن و از جمله چپ ایران، از زمان انقلاب مشروطیت به این‌سو، مطابق مشخصه‌های در حال گذار جامعه ما از جامعه سنتی به جامعه مدرن، وضعیتی در حال گذار بوده و همه آنها بدون استثنا از تناقضات درونی محصول این دوره، رنج می‌بردند.

فدائیان و دیگر نیروهای چپ ایران اگر می‌خواهند بطور فعال و پویا در فرآیند تحولات سکولار دموکراتیک جاری در بطن جامعه کنونی ایران نقش موثر و هدایت‌گر داشته باشند، باید این تناقضات را درون احزاب و سازمان‌های خود و در مناسبات فی‌مابین، برطرف کنند.

فدائیان با توجه به نگرش فلسفی و اندیشه انتقادی مارکسیستی خود، از بدو ورود مبارزه مسلحانه به عرصه پراتیک سیاسی و اجتماعی، نقد و انتقاد از مثنی مبارزه مسلحانه را شروع کردند.

نظر صفائی فراهانی بعد از واقعه سیاهکل، دفاعیه عباس مفتاحی، سخنان عباس در زندان با نقی حمیدیان، نظریات جزنی، مباحث وسیع و گسترده انتقادی در زندانها میان فدائیان، «جزوه جمع بندی سه ساله حمید اشرف»، انتقال بحث های زندان به سازمان توسط زندانیان، نامه حمید اشرف به تشکیلات در خرداد ۱۳۵۵، بحث‌های درون زندان در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ میان فدائیان، جزوات ارسالی جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان و مصطفی مدنی و نوشته فرخ نگهدار به سازمان، جزوه های «پیام دانشجو» در آذر ماه سال ۱۳۵۶ و «وظایف اساسی ما» و «بازهم درباره وظایف اساس ما» در سال ۱۳۵۷ که صریح تر از قبل راستای تغییر و تحول را نشان می‌دهند همه نمونه هائی از فرایند انتقادی از مبارزه مسلحانه در سمت تعدیل و اصلاح و تغییر و تحول نگرش‌ها و سیاست‌ها و روش‌های اولیه با مضمون اهمیت دادن به نقش کلیدی تئوری در سیاست، تأکید بر نقش اندیشیدن و داشتن مغزهای اندیشمند در جنبش، تأکید بر کارسیاسی و صنفی، تأکید بر ارتباطات سازمان یافته با کارگران و زحمت کشان، و... است.

آقای نادری در کتاب خود حتی اشاره‌ای هم به سه جزوه آخری ندارد چراکه با ادعاهای بی پایه او مبنی بر این که سازمان بعد از کشته شدن حمید اشرف توانائی خود را از دست داده بود و در چنبره ساواک گرفتار بود در تعارض است.

## ۹ / ۲ - خاستگاه اجتماعی فدائیان

آقای نادری در پیش‌گفتار کتاب می‌نویسد: «آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد. بنابراین تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید». ص ۲۲

خوب اگر واقعا بازخوانی این رخداد برای پژوهنده اهمیت داشت، جمع بندی او از «بازخوانی رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و...» چیست؟ همان اتهامات ناروا و خشنی است که فوقاً برشمرده شد؟ این «رخداد...» که نویسنده کتاب نه به نقد آن که به تخریبش نشسته است، رخدادی بود که از درون هزاران دانشگاهی و معلم و روشنفکر و هنرمند و دانشجو و کارگر انسان دوست و آزادیخواه و عدالت‌جو، زبانه کشید و

برکنش‌های سیاسی جامعه تاثیر گذاشت و در مدت کمتر از ۷ سال علیرغم تحمل ضربات سنگین و کمر شکن به یک جریان سراسری با صدها هزار هوادار در همه جای ایران و خارج ایران فراروئید. اوایل سال ۱۳۵۷ از میان جریانات سیاسی سکولار و ترقی خواه آن زمان مانند نیروهای وابسته به جبهه ملی داخل و خارج، حزب توده ایران و دیگر جریانات مشابه، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به بزرگترین جریان سیاسی کشور ایران بدل شده بود. اما علیرغم آن نویسنده کتاب کوشش می کند سازمان را به نیروی منزوی و از نفس افتاده‌ای که در چنگ سازمان امنیت بود فروبکاهد. خاستگاه فدائیان خلق ایران، دانشگاهیان، دانشجویمان، روشنفکران، معلمان، کارگران باتجربه و آگاه بود. سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران توسط همین نیروها تشکیل شده بود و مورد حمایت و پشتیبانی معنوی و مادی و انسانی همین نیروها قرار می گرفت و تداوم می یافت. برخلاف ادعا ها و اتهامات آقای نادری، روشنفکران، دانشگاهیان، دانشجویمان، معلمان، کارگران، زنان و مردانی که هم موسسان اصلی جنبش فدائی، هم پشتیبان و هم ادامه دهندگان آن بودند، «گانگستر» نبودند، «کسب و کارشان مرگ» نبود بلکه انسان‌های آگاه و و آزادی خواه و عدالت‌جو و مبارزی بودند که بر علیه فکر و فرهنگ نیستی محور، و علیه سیاست‌های استبدادی مرگ آفرین، ستم کاران، استثمارگران و در راه ساختن جامعه‌ای مبتنی بر آزادی، برابری، همبستگی اجتماعی و صلح، مبارزه می کردند. آقای نادری درست می گویند انقلاب باتمام اهمیت‌اش، نزد ما اصالت نداشت. بلکه طریقی بود برای رسیدن به امور اصلی نظیر زندگی آزاد، عادلانه، صلح آمیز، همبسته و شاد. اگر انقلاب، نتواند و در ایران نتوانست زندگی آزاد و عادلانه و پیشرفته و صلح آمیز را برای مردم و جامعه تامین کند، دست از انقلاب نیز می شوئیم. اما متأسفانه آقای نادری دوست ندارد افکار و تاریخ ما آنگونه معرفی شوند که بودند بلکه از فدائیان خلق ایران «تقدیس کننده سلاح» می سازد و از حمید اشرف، رهبر این تغییر و تحولات، چهره‌ای می‌سازد که گویا دلبستگی‌اش «چریکیسم بود» و «وابسته به کشورهای خارجی».

#### ♦ ۱ - نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان .

۱/۰ - گذر از پراکندگی و هسته های پارتیزانی به سمت سازمان یافتگی و حزبیت . اولین نمونه برخورد نویسنده کتاب در ارائه «نقشی از سیمای چریک‌های فدائی خلق» در نام کتاب مشاهده می‌شود. واژه ها و مفاهیم «سازمان» و «ایران» را از اول و آخر «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» حذف کرده‌اند. گویا چیزی بنام «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» وجود نداشته است. چرا چنین کرده اند؟ شاید گفته شود که چریک‌های فدائی خلق در آغاز کار با همین نام خود را معرفی کردند. این درست است ولی فقط بخشی از واقعیت و حقیقت است. البته در متن کتاب در برخی جاها واژه سازمان را بر آن افزوده اند. ولی نام «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» حذف شده است. این واقعیت دارد که واژه سازمان در ابتدا در نام «چریک‌های فدائی خلق» نبود. بعدها در سال ۱۳۵۲ اضافه شد. فقدان واژه و مفهوم سازمان در ابتدای نام چریک‌های فدائی خلق به این معنا نبود که نسل جوان چپ ایران که در دهه ۱۳۴۰ در صدها محفل و گروه متشکل شده بودند و بعداً بطور عمده در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران متشکل شدند، اعتقادی بر حزب و حزبیت نداشتند. نسل ما، نسل دهه ۴۰ چپ ایران، حزب و حزبیت را قبول داشت. اما اینکه اول باید حزب تشکیل شود و یا مبارزه را آغاز و در پروسه حزب را ساخت، دومی را انتخاب کردند و منتظر تشکیل خودبخودی حزب نماندند. جامعه ایران در دهه ۴۰ نیازمند حضور فعال و گسترده احزاب سیاسی بود. اما از یکسو احزاب و جریان‌های سکولار نظیر جبهه ملی و حزب توده ایران حضور تشکیلاتی و سیاسی فعال نداشتند و شاه به آنها میدان نمی‌داد و از سوی دیگر سرشار از روشنفکران و نسل جوان جستجوگر و فعالی بود که مخالف دیکتاتوری، ظلم، استثمار، استعمار، طالب آزادی، خواهان عدالت و استقلال و خواهان فعالیت سیاسی - تشکیلاتی در این راه بودند. در آن شرایط، بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شکست دولت مصدق و جبهه ملی و حزب توده ایران، وجود دیکتاتوری خشن و سرکوبگر، فقدان حضور سیاسی و تشکیلاتی جبهه ملی و حزب توده در جامعه در دهه ۴۰، این فکر که حزب را در پروسه مبارزه می توان ساخت فکر خلاق بود. نسل دهه ۴۰ از جمله نسل دهه ۴۰ چپ ایران، منتظر معجزه از طرف جبهه ملی و حزب توده و یا منتظر تشکیل خودبخودی و دترمینبستی تشکل‌های صنفی و سیاسی نماندند. علی اکبر فراهانی در دادگاه نظامی شاه می گوید : **... ما برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه ، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی‌های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از بددائی ترین آن است، به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم.** نسل ما نسل دهه ۱۳۴۰، در شرایط بغرنج و سختی قرار داشت. از یک سو دیکتاتوری شاه بیداد می‌کرد، آزادی بیان و انتقاد و تشکل و تحزب در جامعه وجود نداشت، هر حرکت اعتراضی توسط رژیم سرکوب می‌شد از سوی دیگر بزرگان شکست خورده ما - جبهه ملی و حزب توده ایران - نمی‌توانستند نسل ما را جذب کنند. جهان، از یک‌سو در تب جنگ سرد می سوخت، از سوی دیگر از آسیا تا آفریقا، از اروپا تا آمریکا، از ویتنام تا ایرلند، از فلسطین تا بولیوی سرشار از جنبش‌های اعتراضی، رادیکال آزادیخواهانه، عدالت جویانه و ضد امپریالیستی بود .

دهه ۴۰ صدها محفل و گروه مارکسیستی و غیر مارکسیستی بدون ارتباط تشکیلاتی با هم و بدون ارتباط با حزب توده و جبهه ملی تشکیل شده بود.

در دوران شکل گیری سازمان، هنوز ایده های پراکنده‌ای، از جمله این ایده که چریک خود حزب است در میان بخشی از شکل دهندگان و آغازگران مبارزه مسلحانه وجود داشت. هنوز روشن نبود که مبارزه مسلحانه در چه اشکال سازمانی پیش خواهد رفت، بصورت پراکنده توسط افراد و گروه‌های کوچک یا در شکل سازمان یافته؟ تصور خام و ناپخته‌ای از تشکیل سازمان، در سال ۱۳۵۰ هنگام وحدت گروه رفقا پویان و مسعود و عباس مفتاحی و... با رفقا حمید اشرف و صفائی و صفاری و... بوجود آمده بود که مانع کاربرد مفهوم سازمان در تعریف تشکیلات وقت می‌شد. واژه و مفهوم سازمان برای اولین بار سال ۱۳۵۲ مورد استفاده قرار گرفت.

رهبری وقت سازمان در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفت، جریان پراکنده چپ مارکسیستی مدافع مبارزه مسلحانه را در یک سازمان متشکل کند. و این گامی در جهت سازمان یافتگی بوده و در نطفه‌ای ترین شکل خود بار حزبیّت را با خود حمل می‌کرد. یکی از اختلافات مصطفی شجاعیان با رفقای سازمان در آن دوره همین موضوع بود.

واقعیت این است که فرایند حرکت سازمان از آغاز تا ۱۳۵۷ علی‌رغم فراز و نشیب‌هایش، در سمت پایان دادن به پراکندگی و حرکت به سمت سازمان یافتگی و حزبیّت بود. من در پائین بطور فشرده به این موضوع خواهم پرداخت. اما نویسنده کتاب واقعیت و حقیقت «رخداد» را که فرایندی در حال شدن و تغییر و تحول در سمت سازمان یافتگی و حزبیّت بود، بر نمی‌تابد و کوشش می‌کند با دستکاری در فاکت‌ها و ادعاهای بی پشتوانه، تصمیم از قبل گرفته شده مبنی بر تخریب تاریخ و سیمای سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را قالب پژوهش‌گرانه بدهد.

## ۱۰/۲ - تثبیت و فراگیر شدن جریان فدائی و سمت گیری جدید سازمان

نویسنده کوشش می‌کند سازمان را در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به یک سازمان منزوی و از نفس افتاده‌ای که سراپا زیر نفوذ و کنترل سازمان امنیت بود، فروبکاهد. اما برخلاف ادعای او، واقعیت این است که سازمان در سال ۱۳۵۶ و اواسط سال ۱۳۵۷، بتدریج در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادی خواه جامعه، به بزرگترین جریان سیاسی کشور بدل شده و در یک قدمی تبدیل شدن به یک حزب سیاسی بزرگ و پر نفوذ در کشور قرار داشت.

این پروسه، بی پیشینه فکری و سیاسی و تشکیلاتی نبود. رهبری سازمان، متشکل از حمید اشرف، حمید مومنی، بهروز ارمغانی، بهمن روحی آهنگران، رضا پثربی، نسترن آل اقا، محمد حسین حق نواز از اواخر سال ۱۳۵۲، بتدریج گامهای مهمی در جهت فاصله گرفتن از عمل گرائی و اقدامات مسلحانه، و تاکید و توجه به نقش تئوری در سیاست و پراتیک و توجه به فعالیت های سیاسی و صنفی برداشت.

محک خوردن نظریات اولیه مبارزه مسلحانه در پراتیک سیاسی و اجتماعی، تجربه چندین ساله سازمان، جذب شدن نیروی و سعی در سراسر ایران به جریان فدائی، توجه بسیاری از روشنفکران برجسته کشور به سازمان، حمایت بخش مهمی از نیروهای کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور از سازمان، همکاری «سازمانهای جبهه ملی - خارج کشور» با سازمان، نفوذ معنوی چشم‌گیر فدائیان در جامعه و میان مردم بخاطر فداکاری‌ها، صداقت و جسارتی که رفقای ما در برابر دیکتاتوری و زور گویی‌های رژیم شاه از خود نشان داده بودند، بحث‌های گسترده مابین فدائیان در زندان، آزادی تعداد قابل توجهی از کادرهای سیاسی باتجربه از زندان و پیوستن به سازمان، نفوذ فکری و سیاسی رفیق جزینی در زندان و درون سازمان، از جمله عواملی بودند که رهبری سازمان با توجه به آنها توانست، از اواخر سال ۵۳، گام بلندی در جهات یاد شده بردارد.

برخلاف نویسنده که حمید اشرف و سازمان را به «گانگستریسم در ردای چریکیسم» و «تقدیس سلاح» و «تقلید» و... متهم می‌کند، رفیق حمید اشرف در نامه خود به تشکیلات در تاریخ ۱۳۵۵/۲/۲۰ به پاره‌ای از مسائل اشاره می‌کند که سمت فرایند تغییر و تحول سازمان در آن محدوده زمانی را نشان می‌دهد. البته اصل نامه طبق نوشته خود حمید به ۲ سال قبل بر می‌گردد.

حمید اشرف می‌گوید: «... ما نه تنها درصد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصد پایه سازی نوینی برای سازمان هستیم... ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون‌تر، آگاه‌تر و نیرومندتر داشته باشیم... ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده‌ها پیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. همچنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی- لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم. همچنین در جهت تحلیل مسائل تئوریک انقلاب ایران کار کنیم» ص ۶۵۹.

آقای نادری، در مطلبی تحت عنوان «بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط مشی سیاسی، در ص ۶۰۸ کتاب، به سمت تغییر و تحول در ساختار و مشی سیاسی در سال ۱۳۵۳ اشاره کرده است.

این روند بعد از کشته شدن حمید و دیگر رهبران و کادرهای سازمان ضربه دید و لی متوقف نشد.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بعد از گذر از طوفان ضربات اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ تا اسفند ۱۳۵۵ که تمامی رهبران و بسیاری از کادرهای با تجربه و اعضای خود را ازدست داد، کارهای پایه گذاری شده در ۱۳۵۴ را با سرعت و در کیفیت نوینی ادامه داد.



بعد از کشته شدن صبا بیژن زاده و حسین چوخاجی و عباس هوشمند و کیومرث سنجری (علی) و دست‌گیری حسن فرجودی، به پیشنهاد هادی، در تاریخ حدود خرداد ۱۳۵۶ مرکزیت جدیدی متشکل از احمد غلامیان (هادی)، محمد رضا غیرائی (منصور) و من، قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) تشکیل دادیم. از تابستان ۱۳۵۶ سازماندهی با مضمون فعالیت سیاسی و تشکیلاتی را بی آنکه مبارزه مسلحانه را کنار بگذاریم با جدیت و سرعت بی سابقه‌ای شروع کردیم. از مقطع اوایل سال ۱۳۵۴ به بعد؛ مبارزه مسلحانه، دیگر مفهوم و معنا و نقشی که در سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ در سازمان پیدا کرده بود، نداشت.

### ۱۰/۳- جریان فدائی، نه تنها ایزوله نشده بود بلکه در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادیخواه کشور، به بزرگترین جریان سیاسی فرارونده بود.

سال ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، سال ایزوله شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نبود بلکه درست برعکس، سال گسترش ارتباطات و ارتقاء سازمان در جهت یادشده بود. واقعیت این است که جریان فدائی، هیچ وقت منحصر به، آن تعداد محدود متشکل شده در تشکیلات مخفی سازمان نبود. قبلاً اشارتی به این موضوع شد که جریان فدائی از دل صدها محفل و گروه کوچک و بزرگ مارکسیستی موجود در سراسر ایران برآمد. تا ضربات سال ۱۳۵۵، ده‌ها گروه و محفل و هزاران نفر از هواداران سازمان بدون ارتباط تشکیلاتی با سازمان، در اقصی نقاط کشور در محیط کار و زندگی و تحصیل حضور فعال داشته و درصد ارتباط با سازمان بودند. یکی از ویژگی‌های جریان فدائی این بود که، ضمن اینکه سازمان مخفی داشت، جنبشی بود. طرفداران این جنبش بی ارتباط تشکیلاتی با سازمان مخفی، خود در محیط کار و زندگی و تحصیل فعالیت می‌کردند. افراد مستقل و خود بنیاد بودند و منتظر دستور سازمانی نمی‌ماندند. گروهی که من به دلایلی به نام گروه قزوین (یا یثربی با مسئولیت کاظم) از آنها یاد می‌کنم تنها یک نمونه از این روند بود.

کاظم از پائیز سال ۱۳۵۲ از طریق بهروز ارمغانی با سازمان تماس داشته و بعد از مدتی مخفی شده بود. به دلیل ضربات وارده به یکی از تیم‌های سازمان در سال ۵۴ او و رفقای پیرامونش با سازمان قطع شده بود. او به همراه تعداد قابل توجهی از رفقای قابل و توانمند که آنها هم از سال ۵۴ در ارتباط دیگری قطع رابطه شده بود، بعد از وصل بیکدیگر تحت مسئولیت کاظم خود را تجدید سازمان کرده و در اواسط ۵۶ مجدداً به سازمان وصل گردیدند. افراد مخفی این گروه در مدت دو سالی که ارتباطشان با سازمان قطع شده بود هرکدام شبکه گسترده‌ای سازمان داده و فعالیت‌های صنفی-سیاسی و تبلیغاتی موثری را در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها، و محلات و بعضی کارخانجات در تهران، قزوین، زنجان، و... تدارک دیده بودند. برآستی این گروه به تنهایی یک سازمان بود. بعد از برقراری مجدد ارتباط این رفقا با سازمان، امکانات ما در عرصه کار سیاسی و صنفی در کارخانجات و محلات کار و دانشگاه‌ها بطور چشم‌گیری وسعت یافت. انرژی جدیدی بر تنمان دمیده شد.

رحیم خدادادی، قاسم همدانی، یدالله سلسبیلی و علی میرابیون، همگی از کادرهای مخفی این گروه بودند. رحیم خدادادی در سال ۱۳۵۲ توسط بهزاد کریمی به بهروز ارمغانی و سازمان معرفی شده بود، و در یک درگیری در سال ۵۵ کشته شد. رفیق یدالله سلسبیلی عضو دیگر گروه نیز در ۱۰/۱/۱۳۵۷ (مدتی بعد از وصل مجدد گروه به سازمان) در یک درگیری خیابانی با مامورین شهربانی در قزوین کشته شد. علی میرابیون نیز در اصفهان در یک درگیری با مامورین از پای درآمد. او قبل از اینکه مخفی شود به تنهایی بانکی را در زنجان صادره و پول آنرا در اختیار سازمان گذاشته بود. ارتباط زنده یاد مجتبی مطلع سرابی که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه اصفهان و ارتباطش از سال ۱۳۵۴ با سازمان قطع شده بود در همان تابستان ۱۳۵۶ وصل شد. برآستی مجتبی نیز همانند افراد گروه قزوین (کاظم، کریم، رحیم، یدالله و اصغر و قاسم)، به تنهایی یک شبکه ارتباطی بود. ما از طریق مجتبی و شبکه‌ای که او درست کرده بود، در ارتباط با دانشجویان دانشگاه اصفهان و کارگران اصفهان و بویژه ذوب آهن و برخی از کارگران صنعت نفت در اهواز و آبادان و برخی از افراد در شهرهای نظیر خرم‌آباد بودیم.

او تمام مدت علنی بود و کار مخفی می‌کرد. لازم است یادآوری کنم که زنده یاد مجتبی مطلع سرابی، اواخر سال ۱۳۵۶، بعد از اجرای قرار در اصفهان با یکی از اعضای سازمان و جدا شدن از او، درحالیکه اعلامیه‌های آرم دار سازمان و چند کتاب به همراه داشت، توسط مامورین ساواک دستگیر می‌شود. رفیق رابط و مخفی، سه روز بعد بی آنکه علامت سلامتی را کنترل کند، سرقرار مجتبی می‌رود ولی او سرقرار نمی‌آید. بعد از تحقیق توسط رفیق طهماسب وزیر (عباس) روشن می‌شود که مجتبی دستگیر شده است. او بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان و توجیه کار خود و گول زدن مامورین ساواک، حدود سه ماه بعد آزاد شد و به فعالیت خود به شکل دیگر ادامه داد. تعداد قابل توجهی از ما، زنده ماندمان را مدیون مجتبی هستیم. رژیم شاه نتوانست، او را از ما بگیرد. اما جمهوری اسلامی او را کشت. پادش بخیر.

زنده یاد صمد اسلامی دانشجوی دانشگاه علم و صنعت، فعال علنی سازمان در ارتباط با زنده یاد رحیم اسداللهی قرار داشت. این رفقا بعد از انقلاب هر دو عضو مرکزیت سازمان بودند و هر دو بدست جمهوری اسلامی اعدام شدند. دامنه فعالیت صمد اسلامی همراه با محمود نیز بسیار گسترده بود. ما از طریق صمد اسلامی با تعداد قابل توجهی از کارگران کارخانه‌های تبریز نظیر ماشین‌سازی، تراکتور سازی و سیمان سازی و... دانشجویان تهران و تبریز ارتباط داشتیم. کار و فعالیت صمد اسلامی جدا از کار و فعالیت گروه قزوین بود.

با توجه به شناختی که از مجتبی مطلع سرابی و صمد اسلامی داشتیم ، و با توجه به استعداد کم نظیر آنها، و نیز نظر به ارتباطات وسیعی که اینها با دانشجویان و نیز کارگران داشتند ، پائیز سال ۱۳۵۶ ، ما از آنها خواستیم خانه‌ای در اصفهان کرایه کنند و یک ماه آنجا باشند. آنها یکدیگر را نمی شناختند. حدود یک ماه طهماسب وزیری با این رفقا در باره چگونگی ارتباط با دانشجویان و کارگران و سازماندهی آنها و فعالیت صنفی و سیاسی کار کرد . من نظر به اهمیت موضوع، چندین و چند بار با این رفقا جلسه مفصل و طولانی داشتیم. این رفقا حلقه‌های ارتباطی واقعا کم نظیری بودند که ما دنبالش بودیم.

دامنه فعالیت سیاسی و صنفی هواداران سازمان در آذربایجان بویژه در تبریز آنچنان گسترده بود که تعدادی از رفقای قزوین و مهدی میرمویدی (بهمن) که از زندان آزاد شده و به سازمان پیوسته بود را در اواخر سال ۱۳۵۶ برای سروسامان دادن کارها به تبریز اعزام کردیم.

البته این ارتباطات و فعالیتها فقط بخشی از ارتباطات و فعالیت‌های یکی از شاخه‌های سازمان از مرداد سال ۱۳۵۶ تا اواخر سال ۱۳۵۷ است. من هنوز از روابط و فعالیت‌های رفقا رحیم اسدالهی ، هاشم ، غلام حسین بیگی (عابد. حسین)، ملیحه سطوت (مریم) ، حسین سلیمی (غلام) ، ادنا ثابت (پری) ، گلی آبکناری (لیلی)، علی میرابیون (حسین) ، نادر، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی)، و جعفر پنجه شاهی (خشایار) سخن نگفته ام. این رفقا بجز غلام حسین بیگی و علی میرابیون که در تهران و در اصفهان کشته شدند، همه تا انقلاب زنده بودند و پلیس نتوانسته بود ردی از آنها بدست بیاورد.

لازم است اشاره کنم که حدود پائیز سال ۱۳۵۷ ، طهماسب وزیری (عباس) ، اکبر دوستدار (بهرام) ، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی) و جعفر پنجه شاهی ( خشایار) را که مقیم اصفهان بودند، جهت سروسامان دادن به کارها و سازماندهی هواداران سازمان در دانشگاهها و کارخانه ها به اهواز اعزام کردیم.

گروه تحت مسئولیت بهروز سلیمانی در سنندج در ارتباط مستقیم با سازمان قرار داشته و به عنوان متشکل‌ترین گروه کردی در سنندج در ماه‌های قبل از انقلاب، تقریباً در تمامی حوادث کوچک و بزرگی که در آنجا بر علیه حکومت شاه به وقوع می‌پیوست نقش داشت. هنوز خوشبختانه شاهدانی از آن دوره برای گواهی درمیان ما هستند.

از اواسط ۱۳۵۵ تا بهمن ۵۷ فقط یکی از تیم‌ها ی سازمان حد اقل از ۱۱ حادثه خطرناک در جریان فعالیت‌های روزمره خود در شهرهای مختلف جان سالم به در بردند. سه مورد از این حوادث بعنوان درگیری مسلحانه با مامورین شهرستانی، ژاندارمری و ساواک در قزوین و بستان آباد و تبریز در خاطره سازمان به ثبت رسیده‌اند. در موارد دیگر رفقا بدون استفاده از سلاح توانسته بودند مامورین را ناکام و جان سالم بدر برند. خوشبختانه شاهدان این وقایع نیز هنوز زنده و با ما هستند.

درفاصله ای که آقای نادری کار سازمان را پایان یافته اعلام میکند (بعداز ضربات ۵۵ تا انقلاب) فقط یکی از تیم‌های سازمان با موفقیت ۱۰ فقره عملیات موفق بدون درگیری در تهران، تبریز، قزوین و زنجان به انجام میرساندکه شامل ۵ مورد مصادره بانک‌ها بود، که در آخرین مورد آن یک میلیون و دویست هزار تومان به دست می‌آید که تا آنزمان بیشترین مقدار پولی بود که سازمان از یک مصادره بانک حاصل کرده بود. ۵ مورد دیگر این اقدامات به اصطلاح آن زمان خصلت تبلیغی مسلحانه داشتند. آقای نادری در وقایع نگاری خود صرفاً بیک مورد از اقدامات اشاره و ترجیح می‌دهد برای اثبات ادعای خود مبنی برتمام شدن کارسازمان بعد از سال ۵۵ در مورد بقیه سکوت کند.

#### ۱۰/۴ - سازمان در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در چنگ نفوذی های ساواک نبود

این واقعیت ندارد که از بعداز ضربات سال ۱۳۵۵ ودر طول سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ ، سازمان امنیت ، از طریق نفوذ ، برسازمان مسلط بود. این نیز واقعیت ندارد که در طول سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ «پلیس بر چریک تفوق یافت » . اغلب اقدامات فوق که فقط بخش کوچکی از فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی بخش ما بود در همین سال ۱۳۵۶ انجام گرفت. کیانوش توکلی (مسرور) که بعد از آزادی از زندان با سازمان ارتباط داشت ولی زندگی علنی داشت، یکی از مراکز مهم و کلیدی ارتباط تلفنی من و حسن غلامی (هادی) و رضا غیرائی (منصور) از تابستان ۱۳۵۶ تا انقلاب بود. سازمان امنیت با همه دم و دستگاه‌اش از این مرکز کلیدی خبر نداشت و نتوانست هیچ گونه ردی از آن بدست بیاورد. ساواک باز هم در نابودی سازمان شکست خورده بود.

برخلاف ادعای بی اساس نویسنده که کوشش می کند، سازمان را در سال‌های ۵۶ و ۵۷، از کار افتاده، ناتوان، بی تجربه و تحت نفوذ ساواک جلوه دهد، فدائیان باقی مانده بعد از ضربات سال ۱۳۵۵، فشرده تجارب چندین ساله را داشتند.

علاوه براین اقدامات فوق، در اواسط سال ۵۶، شاخه های رضا غیرائی و احمد غلامیان توانستند با تعدادی از کادرهای باتجربه و توانا که از زندان آزاد شده بودند نظیر مهدی میرمویدی (بهمن) ، علی اکبر شانندیزی (جواد) ، مهدی فتاپور(خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام) ، فرخ نگهدار (صادق) ، علی توسلی (حسن) ، هبیت معینی (هماپون)، پرویز نویدی و . . . ارتباط بگیرند، آنها را در جریان مسائل و مشکلات سازمان قرار بدهند و آنها را برای شروع فعالیت در تشکیلات مخفی فرا بخوانند. این کار با استقبال آنها مواجه شد .

ارتباط با این رفقا، شبکه ارتباطی و امکانات سازمان و کیفیت کار سازمان را وسعت و کیفیت جدیدی بخشید. مهدی میرمویدی، علی اکبر شانندیزی، اکبر دوستدار و مهدی فتاپور اواخر پائیز ۱۳۵۶ به تشکیلات مخفی پیوستند. مهدی فتاپور به تنهایی شبکه های دانشجویی متعددی را سازمان می داد. او نه تنها این شبکه‌ها را ادراه می‌کرد بلکه در



صدد ایجاد یک سازمان علنی نیز بود. فرخ نگهدار (صادق)، صبا انصاری، علی توسلی (حسن)، هیبت معینی (همايون) حدود مهر ۱۳۵۷ به تشکیلات پیوستند.

در ضمن با بخش دیگر کادرهای سازمان نظیر جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان، مصطفی مدنی، بهزاد کریمی، حسن پوررضای خلیق (بهرروز خلیق) و اصغر سلطان آبادی (کیومرث) و امیر ممبینی و... که هنوز در زندان بودند بنحوی تماس داشتیم.

نوشته های تحقیقی و نظری برخی از آنان از جمله نوشته های مشترک نقی حمیدیان و مصطفی مدنی، نوشته فرخ نگهدار و نوشته جمشید طاهری پور در درون سازمان مورد مطالعه و بحث اعضای سازمان بود.

- درعین حال سازمان از حدود آبان سال ۱۳۵۵ با رفقا اشرف دهقانی و حرمتی پور تماس تنگاتنگ داشت. این رفقا کمک فراوان وموثری به سازمان کردند.

- حدود مرداد سال ۱۳۵۷ رفقا محمد دبیری فرد (حیدر)، یوسف و حسن که در خارج کشور فعالیت سازمانی داشتند به ایران آمدند. بعداز دیدار و تبادل نظر مفصل با رفقا بویژه با حیدر، این رفقا جهت پیشبرد کارها با موفقیت به خارج برگشتند. بعد از برگشت، ارتباط ما با رفقا فشرده تر و بیشتر شد. این رفقا امکانات وسیعی در اختیار سازمان قرار دادند.

- فروردین سال ۱۳۵۷ رضا غبرائی، جهت دیدار با رفیق اشرف دهقانی و حرمتی پور و حیدر و دیگر رفقا و هماهنگی بیشتر فعالیت های داخل و خارج کشور به اروپا اعزام شد که با موفقیت بازگشت.

- سازمان عملیات متعدد و مهمی از سال ۵۶ تا اواخر ۵۷ با موفقیت به انجام رساند.

و این درحالی بود که ساواک حتی در آن شرایط بحرانی، بشدت دنبال ضربه زدن به سازمان بود. یکی از تیم های شاخه محمدرضا غبرائی (منصور) در تاریخ ۱۳۵۷/۳/۳ در شهر کرج ضربه خورد و رفقا سلیمان پیوسته و رفعت معماران کشته شدند. رفیق یدالله سلسبیلی در فروردین ۱۳۵۷ در یک درگیری کشته شد.

سازمان امنیت شاه حتی در بحرانی ترین شرایط نیز کاری بکار آخوندها نداشت، دربر بدنبال چریکها و ضربه زدن به ما بود. باید به آقای نادری گفت که، این نفوذی های ساواک کجا بودند که نتوانستند این همه ارتباطات و اقدامات در داخل و خارج کشور را کشف کنند. البته آقای نادری از مسائل مربوط به سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اطلاعاتی ندارد. چرا؟ چون که سازمان امنیت رژیم شاه اطلاعاتی از درون مرکزیت و درون تشکیلات مخفی سازمان نداشت. سازمان امنیت شاه از سال ۱۳۵۶ تا بهمن سال ۱۳۵۷ نه تنها نتوانسته بود بر رهبری سازمان و تشکیلات سازمان نفوذ کند بلکه به هیچ عنوان به هیچ یک از این اقدامات برشمرده که فقط بخشی از اقدامات سازمان بود دسترسی نداشت. البته من سالها قبل بخشی از مسایل مربوط به سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ را در یک مصاحبه با نشریه «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران» توضیح داده ام.

## ۱۰/۱- تلاش برای اصلاح و تغییر ساختار سازمان از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷

سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ برخلاف نظر نویسنده کتاب، سازمان به لحاظ داشتن کادرهای سیاسی با تجربه و به لحاظ امکانات مالی، انتشاراتی و سازماندهی پخش اعلامیه های سیاسی، ارتباط با هواداران به لحاظ کار سیاسی و تبلیغی درکارخانه ها و نیز داشتن سلاح، در یکی از بهترین موقعیت های خود بعد از ضربات سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ قرار داشت. ما در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ بویژه سال ۱۳۵۷ در بسیاری از کارخانه های بزرگ و کوچک شهرهایی نظیر تهران، تبریز، اصفهان، زنجان، قزوین، مشهد، آبادان و اهواز از طریق طرفداران سازمان، ارتباط و حضور سیاسی فعال داشتیم.

در اواخر سال ۱۳۵۶ و بهار ۱۳۵۷ ما در صدد تغییر ساختار و تعداد مرکزیت سازمان بودیم. قرار بود یک شورای سیاسی و یک شورای تشکیلاتی تشکیل دهیم و یکی از رفقای شورای سیاسی، درعین حال عضو شورای تشکیلاتی و رابط این دو شورا باشد. ترکیب این دو شورا، شورای مرکزی سازمان را تشکیل می داد. درطرح مذکور، علاوه بر احمد غلامیان و محمد رضا غبرائی و من (مجید عبدالرحیم پور)، رفقا علی اکبر شاندیزی (جواد)، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، مهدی میرمویدی (بهمن)، فرخ نگهدار (صادق)، اصغر جیلو (کریم)، اکبر عسکریپور (کاظم)، رحیم اسدالهی (علی چریک) و... مد نظر ما بودند. قبل از اجرای این طرح و رسمیت یافتن آن، اکثر رفقای یاد شده به اشکال گوناگون در مباحث و سیاست گذاری و تصمیمات شرکت داشتند.

کادرها و اعضای سازمان با چنین دیدی به شهرهای بزرگ صنعتی و کارگرنشین اعزام می شدند. اگرچه در این مطلب نمی توان به این مسائل پرداخت ولی لازم است تاکید کنم که نطفه های اولیه این ایده ها و این اقدامات نیز در زمان حمید اشرف درسال ۱۳۵۴ شکل گرفت.

سازمان از اوایل سال ۱۳۵۴ می رفت که خود را در زمینه ساختار سازمانی و خط مشی سیاسی بازسازی کند. فقط اشاره وار بگویم که یکی از نتایج مباحث جلسات تابستان سال ۱۳۵۴، تهیه و انتشار یک نشریه خبری سیاسی بنام «نبرد خلق کارگران و زحمتکشان» بود. قرار بود تیم های کارگری با وظیفه فعالیت و سازمانگری در عرصه کار صنفی و سیاسی در کارخانه ها تشکیل شود. بعنوان نمونه، من در پائیز سال ۱۳۵۴ مسئول دو تیم کارگری و آموزشی با این مضمون شدم. یکی از اعضای تیم ما، کارگر متخصص در کارخانه توشیبا بود. گلرخ مهدوی عضو دیگر تیم ما در یک موسسه تولیدی کار می کرد. رفیق کارگر متخصص، آذربایجانی بود و در ضربات شاخه ما که تحت مسئولیت رفیق بهروز ارمغانی بود در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ کشته شد. متأسفانه من نام او را نتوانستم پیدا کنم.



متأسفانه بدلیل دستگیری بهمن روحی آهنگران و تداوم ضربات، سازمان نتوانست بیش از یک شماره از آن نشریه را منتشر و دیگر کارها در این زمینه را ادامه دهد. به احتمال قوی، نسخه ای از این نشریه در میان اسناد سازمان امنیت موجود است.

از جمله مسائل مهمی که در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ مطرح بود، تغییر ساختار رهبری و مکانیزم تصمیم گیری بود. بحث این بود که ساختار سازمان را چگونه ای باید تغییر دهیم که کادرها و اعضای سازمان بتوانند در مباحث و شکل دادن سیاستها و تصمیم های رهبری مشارکت داشته باشند. ما در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ این ایده ها را با کیفیت جدیدتری ادامه دادیم.



## ۱۱ - از منظر نگرش فکری و فرهنگی دینی- سنتی خشونت زا، نمی توان به نقد خشونت نشست

روشن است که سازمان ما و تک تک فدائیان مرده و زنده، از رهبران تا اعضای سازمان، باید از نظر فکری و سیاسی و تشکیلاتی و پراتیکی و روابط بیرونی درونی، بازخوانی و نقد شویم.

آقای نادری و موسسه مربوطه که فدائیان را بخاطر کاربست شیوها و اشکال خشونت آمیز در بیرون و درون خود، مورد حملات تند و تخریبی قرار می دهند چرا مبنای خشونت و شکنجه در دوران شاه و مبنای فکری و فرهنگی خشونت زای جمهوری اسلامی را که حتی قانون اساسی خود را آشکارا نقض می کند، مورد پژوهش قرار نمی دهند؟ آیا کسی یا کسانی که اوراق بازجوئی کشته شدگان زیر شکنجه و شلاق و حتی ارواح کشته شدگان زیر شلاق و شکنجه را بنحو خشن و بی سابقه و بی هیچ احساس انساندوستانه مورد بازجوئی مجدد قرار می دهند، می توانند نقاد افکار و روشها و اشکال مبارزاتی آلوده به خطاهای بزرگ و کوچک دوران پیدایش سازمان چریکهای فدائیان خلق ایران باشند؟ جواب من منفی است.

در جامعه ما با زبان و روش سنتی خشونت زای، نمی توان خشونت را به نقد کشید. برای به نقد کشیدن خشونت، باید از جغرافیای زبان خشونت آمیز فراتر رفت. باید از بیرون و از منظر مبنای عقلانی و اندیشه ای انتقادی، آزادیخواه، دمکرات و عدالت جو و از منظر مبارزات مسالمت آمیز و اخلاق جدید، زمینه های فکری و فرهنگی و تاریخی و اقتصادی و اجتماعی خشونت در جامعه ایران را مورد نقادی قرار داد.

فدائیان کتمان نکرده اند و نمی کنند که در مسیر مقاومت و مبارزه علیه تجر و ظلمت و بی عدالتی و استبداد در راه آزادی و پیشرفت و عدالت اجتماعی و زندگی بهتر برای همگان، خطاهای بزرگ و کوچک، کارهای خوب و بد از جمله کاربست مبارزه مسلحانه، فراوان داشتند اما، گام بگام هر جا که متوجه شدند فکرشان، برنامه و سیاستشان روششان، اشکال مبارزاتی شان و اعمالشان دچار انحراف و ایراد کوچک و یا بزرگ، اساسی یا فرعی شده است و از مسیر آزادی و عدالت و پیشرفت و زندگی بهتر برای مردم ایران، خارج شده و یا می شود، با صداقت و دقت و با تلاش شبانه روزی، همانقدر که در وسع و توانائی عقل و اندیشه اشان بود به برطرف کردن آن کمر همت بسته اند.

براستی آیا پژوهندگان جمهوری اسلامی حاضرند، در یک سلسله مناظره تلویزیونی با شرکت فدائیان، در یک شرایط آزاد - دمکراتیک و امن و با نظارت مردم و نهادهای حقوق بشری، در باره تاریخ و سیمای فدائیان و سیما و تاریخ ولایت فقیه به گفتگو بنشینند؟ اگر جواب منفی است چرا؟ مگر نه این است که آنان تاریخ فدائیان را و سیمای فدائیان را مورد پژوهش قرار داده اند؟ بفرمایند این گوی و این میدان. ببینید، چشم در چشم در برابر دیدگان شهروندان جامعه ایران، هم تاریخ و سیمای ما را با مردم ایران در میان بگذاریم، هم تاریخ و سیمای جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و زمامداران آنرا. فدائیان چیزی برای پنهان کردن از مردم نداشتند و ندارند.

ما از مردم انتظار فراموش کردن خطاهای خود را نداریم. چرا که اگر فراموش کنند، ممکن است، آن خطاها دوباره تکرار شود و این بار در شکل دیگر.

و ما نمی خواهیم خطاهایمان تکرار شود. چرا؟ چون مردم خود و میهن خود را دوست داریم و می خواهیم با درس گرفتن از خطاهای خود و با فاصله گرفتن از آنها به مردم و جامعه و میهن خود بیشتر و بهتر از قبل خدمت کنیم.

آیا زمامداران جمهوری اسلامی و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی»؟ حاضر هستند، اسناد مربوط به کشته شدگان دوه دهه اول انقلاب و کشتار دسته جمعی سال ۱۳۶۷ و پرونده قتل های زنجیره ای و تصمیم گیرندگان و مجریان اصلی آنها را با مردم ایران در میان بگذارند و در اختیار پژوهشگران مستقل و آزاد و آزادیخواه قرار بدهند؟ راستی چرا اینها را مورد پژوهش قرار نمی دهند؟ مگر اینها جزو اسناد تاریخ ایران نیستند؟

\*\*\*\*\*



نکته های فراوان در کتاب وجود دارد که می توان درباره آنها سخن بسیار گفت و نوشت ولی یک نوشته برای پرداختن به این همه نکات مهم، تنگ است و مناسب نیست. شاید بتوانم در مقاله دیگر و فرصت دیگر، به این نکات مهم بپردازم اما در خاتمه می خواهم نکته دیگری را که بسیار مهم است، بنویسم.

## ۱۲ - تراژدی حمید و اسد!

درباره اسد و عبدالله چه می توان گفت. با چه روئی، چه اندیشه ای، چگونه می توان از این تراژدی سخن گفت و چگونه می توان قلم راند؟ این تراژدی را حتی با قرائت های رفیق پویان و رفیق احمد زاده و رفیق جزنی از مبارزه مسلحانه نمی توان توضیح و توجیه کرد.

زبان در کامم نمی چرخد و قلمم از تازش و نفس می افتد. زبان درکام، قلم در قلمدان، عرق در پیشانی، پلکها بر هم می نهد. علامت سلامتی را بر دیوار یکی از خیابانهای نزدیک میدان فوزیه تهران نقش می کنم، سر قرار حمید اشرف می روم. قرار، ساعت ۴ بعداز ظهر، خیابان خوش، سمت راست بطرف جنوب.

وسط راه قرار، نزدیک چهار راه ۲۴ اسفند، گلرخ را در وانت باری می بینم با لباس شاد، همراه راننده. هنوز باور نمی کنم که گلرخ است. فکر می کردم، گلرخ دیگر نیست. آیا او کشته نشده است؟ آیا او هنوز زنده است؟ آیا او در چنگ پلیس نیست؟ مگر نه اینکه شاخه ما ضربه خورده است و اکثر افراد شاخه ما کشته شده اند؟ و ما مانده ایم، بی ارتباط با سازمان. سریع در چشم بهم زدنی، دوربرش را ورنانداز و چک می کنم، شاید چنگ پلیس باشد، ولی خبری نیست. وسط خیابان می پرم، جلو وانت بار را می گیرم. خودش است. گلرخ است. زنده است. زنده باشد. دیگر مهم نیست که چه اتفاقی خواهد افتاد، هرچه بادا باد. گلرخ با رخ همیشه خندانیش پائین می پرد، در آغوشم می گیرد وسط خیابان، پیش چشم مردم، و قطرات اشک، از چشمان همیشه نگرانیش، آرام و بی صدا باریدن آغاز می کند و می گوید مهدی رفت. مهدی فوقانی شوهرش را می گوید. او اولین مسئول من بود. محمد رفت، بهروز ارمغانی را می گفت، بهروز رفیق من، دوست من، مسئول گروه من، معلم زندگی من، رابط سازمانی من، مسئول شاخه سازمانی من و رهبر سازمانی من بود. اسماعیل رفت، اسماعیل عابدینی را می گفت. هم تیم من و گل رخ بود. اصغر رفت، رفیق آذر بایجانی را می گفت که در تیم ما بود. چه زیبا و با شکوه است آن لحظه. راننده نهیپ می زند. لحظه ای دیگر بخود می آیم و سوار ماشین می شویم. راننده وانت بار، راه می افتد. او یثربی بود. بعداً فهمیدم. درحالیکه، پلکهایم درهم و غرق در قطرات اشک است، زانوی غم در پغل می گیرم، به گلرخ، به یثربی می گویم، این پیام را به حمید برسانید. کدام پیام را؟ با اشاره، از «اسد» و «عبدالله»، سخن می گویم. به او بگوئید، مردم می گویند: تهمتن، چرا؟ چون شد این کار زشت؟

بعد از چرخش فراوان در خیابانها و قرار و مدار پیاده می شوم. و خانه حسین، گپله مرد بزرگ لاهیجانی میروم. خانه او پناهگاه من بود در آنروزهای سخت و دربردی. زنده است. زنده باشد. عسگر حسینی ابردهی، او را بمن معرفی کرده بود. یادش گرامی باد.

خبر را، گلرخ، زودا زود، با چشم گریان و رخ پژمرده، به حمید می رساند. تهمتن، برمی خیزد، تن از یال و کوپال برمی کند، سر به پائین می اندازد، بر زمین می نشیند، خاک بر سر می ریزد، خروشان ونالان، به فردوسی پناه می برد و می گوید که:

چرا آمد این پیش کامد مرا	بکشتم جوانی به پیران سرا
بریدن دو دستم سزاوار هست	جز این خاک تیره مبادم نشست
چه گویم چو آگه شود مادرش	چه گونه فرستم کسی را برش
چه گویم چرا کشتمش بی گناه	چرا روز کردم بر او بر سیاه
براین تخمه سام نفرین کند	همه نام من پیر بی دین کند

تهمتن همراه سرداران سر بردار - حسن نوروزی، خشایار سنجری، یوسف زرکار، احمد غلامیان (هادی) و سیامک اسدیان (اسکندر) - به سوی مادران داغ دیده و مردم رنج دیده ایران می روند، در برابرشان زانو می زنند و طلب بخشایش می کنند.

و فدائیان خلق ایران، آنان که زنده مانده اند و هنوز به انسان، به آزادی انسان و عدالت می اندیشند و پیکار می کنند در برابر مادران و پدران و ایرانیان و جهانیان، در برابر انسان که، زندگی و ادامه حیات، جزو ابتدائی ترین حقوقشان است، زانو می زنند و سر تعظیم فرو می آورند که فراموش نکنید خطای ما را، اما به بخشید ما را.

\*



## برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!

(نامه سرگشاده به خلق‌های قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن)  
فاطمه سعیدی (مادر شایگان)

### خلق‌های قهرمان ایران!

در این دوران پیری و کهولت، در شرایطی که قلبم همچنان و مثل همیشه برای آزادی و سعادت مردم ستم‌دیده ایران و برای همه کارگران و زحمت‌کشان که خود جزئی از آنها بوده‌ام می‌تپد، کتابی به دستم رسید که اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در ادامه و تکمیل سرکوبگری‌ها و جنایات ساواک، بر علیه مردم ایران منتشر کرده‌اند. این کتاب تحت عنوان "چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" از طرف به اصطلاح "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" که در حقیقت شعبه‌ای از ساواک ضد خلقی جمهوری اسلامی است تحت نام مستعار مزدوری به نام "نادری" چاپ و منتشر شده است.

با خواندن این کتاب و دیدن تهمت‌ها و افتراهایی که در سطر سطر آن بر علیه چریک‌های فدائی خلق و تک تک رفقای فدائی که من آنها را همیشه فرزندان انقلابی خود خوانده‌ام، ساز شده، قلبم به درد آمد. اگر ساواک برای جلوگیری از

رشد مبارزات توده‌ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیست‌ها و حفظ نظم ضد خلقی موجود در جامعه به اعمال انواع شکنجه‌های قرون وسطائی و تحمیل رنج و عذاب‌های غیر قابل توصیف به مبارزین توسل جست، دستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی در این کتاب با طرح مطالب سراپا دروغ و قلب حقایق در مورد یک دوره از تاریخ درخشان مردم ایران که تماماً در خدمت تبرئه ساواک و قدر قدرت نشان دادن دستگاه‌های امنیتی و در مقابل پوچ و بیهوده جلوه دادن مبارزه نوشته شده، سعی کرده است بر دل‌های ما خنجر زده و شکنجه دیگری را تحمیل کند. واقعیت این است که در این کتاب روح و روان همه نیروهای مبارزی که از رژیم پست و جنایتکار جمهوری اسلامی متنفرند، به زیر شلاق سرکوب‌های قلمی گرفته شده است. از نظر من تحمیل چنین شکنجه و عذابی، خود یکی از هدف‌های کتاب اخیر را تشکیل می‌دهد.

در دهه ۵۰، این افتخار نصیب من شد که بتوانم به همراه فرزندان خردسالم در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق قرار گرفته و در درون این سازمان برعلیه رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه نمایم. با توجه به این که یکی از موضوعات دروغ پردازی و افترا زنی های کتاب اخیر، خود من، فرزندان خردسالم و رفقای هستند که در این ارتباط قرار داشتند، بر خود واجب می بینم علیرغم همه رنجی که یادآوری جنایات ساواک به خصوص در این سن کهنولت بر من تحمیل می کند، حقایقی را با شما خلق‌های مبارز و قهرمان ایران در میان بگذارم.

اول از همه این را بگویم که ادعا شده است که گویا کتاب مورد بحث، تاریخ چریک‌های فدائی خلق را به تحریر در آورده است. اما، آنچه بر مدعای این تاریخ نگاری آمده، عمدتاً مجموعه‌ای از بازجویی‌های ساواک می‌باشد که در زیر بدترین و کثیف‌ترین شکنجه‌های قرون وسطائی اخذ شده اند. درست چنین بازجویی‌هایی که هرگز نمی‌توانند بازگو کننده حقایق باشند، برای اثبات ایده های به غایت غیر واقعی کتاب در مورد نظرات و اعمال سازمان چریک‌های فدائی خلق مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در اینجا می‌خواهم توجه شما را به این موضوع جلب کنم که نفس کاری که تهیه کنندگان این کتاب انجام داده‌اند، نه تنها غیر انسانی و غیر اخلاقی است بلکه بطور برجسته مصداق بارز تبلیغ و تشویق شکنجه و جنایت علیه بشریت می باشد. این کار، جرم و جنایتی است که باید در دادگاه های مردمی مورد بررسی قرار گرفته و مرتکبین و اشاعه دهندگان آن تحت همین عنوان مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند.

کتاب برای به اصطلاح باز سازی رویدادهای سیاسی در دهه ۵۰، هر آنچه که در بازجویی های زیر شکنجه ساواک عنوان شده را عین حقیقت به حساب آورده است. اما، حقیقت ابداً چنین نیست. باید دانست که در بسیاری از موارد ساواک نمی توانست و نتوانست حتی به گوشه ای از واقعیت و رویدادی که اتفاق افتاده بود، از طریق شکنجه مبارزین دست یابد، چه رسد به این که به کشف کل حقیقت نایل آید. جهت اثبات این سخن ناچاراً شما را به نمونه ای که در این کتاب در مورد خود من ادعا شده، رجوع می‌دهم. در صفحه ۴۷۸ نوشته اند: "فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی های مختلف بی کم و کاست تکرار می کند." بلی، شکنجه گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد "نحوه دستگیر شدن خود" به آنها می گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها "تکرار" می کردم؟ آیا آنچه من با به جان خریدن شکنجه های وحشیانه ساواک، به قول همین مأمور مزد بگیر جمهوری اسلامی یعنی نویسنده کتاب دشمن، بارها و بارها در بازجویی های مختلف "بی کم و کاست" برای شکنجه گرانم گفته و تکرار کرده ام، عین حقیقت بوده است؟ و آیا ساواک با همه شکنجه های جسمی و توسل به تهدید و ارباب و ایجاد فضای شدیداً خوفناک و شکنجه های روانی قادر شد به قول اینها به "ماجرای دستگیری" من پی ببرد؟ نه! نتوانست. تهیه کنندگان کتاب که سنگ دفاع از ساواک جنایتکار را به سینه زده و سعی کرده اند آن دستگاه امنیتی را قادر به اخذ هر اطلاعاتی از مبارزین جلوه دهند و گوئی هر آنچه مبارزین در زیر شکنجه و بازجویی به ساواک گفته اند، عین حقیقت بوده، در ادامه مطلب خود بیشرمانه ادعا کرده اند: "فاطمه سعیدی هیچ انگیزه ای برای خلاف گوئی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است" (صفحه ۴۷۹، تأکید از من است). ننگ بر شما باد! "هیچ انگیزه ای" در مقابل دژخیمان ساواک، آن دشمنان جانی مردم "برای خلاف گوئی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود" نداشته ام؟! شما مزدوران که زندگی حقیرتان صرفاً در کسب پول و مقام به قیمت ارتکاب به هر جنایتی علیه مردم خلاصه می شود، اساساً قادر نیستید انگیزه انقلابیون برای "خلاف گوئی" در مقابل شکنجه گرانشان را درک کنید. اما توده های رنج دیده و آگاه ایران می دانند که محروم کردن دستگاه های امنیتی از دست یابی به اطلاعات واقعی و جلوگیری از ضربه زدن آنها به نیروهای مبارز جامعه، یک وظیفه و تعهد انقلابی است که انقلابیون دهه ۵۰ تا پای جان به آن وفادار می ماندند. آیا هرگز می توانید درک کنید که چه انگیزه ای مرا بر آن داشت که هنگام دستگیری، شیشه سیانورم را زیر دندان خرد کرده و آن را بجوم؟ چه انگیزه ای باعث شد که شکنجه های وحشیانه جنایتکاران ساواک را تحمل کنم و هرگز در مقابل آنها سر تسلیم فرود نیاورم؟ شکنجه هائی که نه فقط در روزهای اول دستگیریم بلکه در طول همه دوران زندانم در مقاطع مختلف به انحاء و اشکال گوناگون بر من اعمال شد!

در این کتاب حتی به انقلابیون کبیر فدائی که درست به خاطر ندادن اطلاعات به دشمن، در زیر شکنجه جان سپردند؛ و یا مقاومتشان چنان تحسین برانگیز بود که خود جلادان ساواک نیز نمی توانستند از تحسین آنان خودداری کنند، اتهام عدم مقاومت و دادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواک زده شده. اتفاقاً، من نیز مورد چنین اتهامی قرار گرفته ام. با وقاحت و رذالتی که تنها شایسته همپالگی های لاجوردی‌ها و حاج داود هاست، ادعا شده:

"فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را بر ملا ساخت." باید بگویم که این مأموران مزدور جمهوری اسلامی که تنها به خاطر طولانی‌تر کردن عمر ننگین رژیم جنایت پیشه‌شان دست به قلم برده اند،



حقیرتر، بی ارزش‌تر و رسواتر از آنند که من در اینجا در صدد افشای دروغ‌هایشان در مورد خود برآیم. اما، من یک شاهد زنده‌ام که هم خود به خاطر ندادن "تمامی اطلاعات" ام به دشمن، شکنجه‌های دستگاه جهممی ساواک را تجربه کرده‌ام و هم در زندان، مبارزینی را دیده‌ام که آنها نیز به دلیل ایستادن در مقابل جلادان، شکنجه‌های طاقت فرسایی را متحمل شده بودند. پس می‌بینم که بر دوش من وظیفه دفاع از حقیقت، رفع اتهام از فرزندان فدائیم و در میان گذاشتن آن با خلق‌های مبارز ایران قرار دارد. بنابراین با توجه به این که آن انقلابیون امروز در میان ما نیستند- چرا که درست به خاطر سرخم نکردن در مقابل دشمن و ندادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواکی‌ها یا در زیر شکنجه شهید شدند و یا خونشان توسط مزدوران رژیم شاه در میدان‌های تیر بر زمین ریخته شد، لازم می‌بینم به عنوان مادر آن چریک‌های فدائی جان باخته به طور مختصر به گوشه‌ای از شکنجه‌هایی که از طرف جنایتکاران ساواک بر من اعمال شد، بپردازم تا نمونه‌ای زنده در رد اتهامات ردیلانه مزدوران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون دهه ۵۰ به دست داده شود؛ تا همین نمونه زنده در حد خود خط بطلان بر تلاش‌های اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در این کتاب بکشد که می‌کوشند دستگاه‌های امنیتی را قدرقدرت و انقلابیون را انسان‌های ناتوانی که گویا " در همان نخستین جلسه بازجوئی، تمامی اطلاعات خود را" بر ملا می‌سازند، جا بزنند.

پیشاپیش بگویم که نحوه دستگیری من بگونه‌ای بود که وقتی برای گریز از دست صاحب‌خانه‌ای که با ساواک همکاری کرده بود، داشتم در مسیری می‌دویدم، ماشینی که متعلق به مأموران رژیم بود، از روبرو آمد و جلویم را گرفت. در این هنگام مرا گرفته و به زور توی آن ماشین انداختند. در آن زمان با توجه به فقدان اسلحه لازم در سازمان، من تنها به یک نارنجک فتیله‌ای مسلح بودم که با سوار شدن به ماشین خواستم آن را منفجر کنم تا هم خودم کشته شوم و هم آن مزدور را به درک واصل کنم. اما، ناگهان چشمم به زن و بچه‌راننده مزدور ماشین افتاد که در ردیف جلو نشسته بودند. با دیدن بچه در بغل مادرش سریعاً خود را کنترل کردم. وجود آن بچه در آن ماشین دلیل روشن و قاطعی بود که از منفجر کردن نارنجکم خودداری کنم. تصمیم گرفتم این کار را پس از پیاده شدن از ماشین به هنگام مواجه شدن با مأموران رژیم انجام دهم. راننده در اولین کلانتری که بر سر راهش بود، توقف نمود و من از ماشین پیاده شدم. اما با ریختن مأموران بر سرم دیگر امکان استفاده از نارنجک از من سلب شد و تنها توانستم شیشه سیانورم را در دهانم شکسته و آن را بجوم. با خوردن سیانور مسلماً به زمین افتاده بودم. من تنها پس از گذشت زمانی که مدت آن برایم نامعلوم است، در بیمارستانی در شهر مشهد (محل دستگیریم) در حالی که در محاصره ساواکی‌ها قرار داشتم به هوش آمدم.

شکنجه و بازجوئی در همان بیمارستان و از همان دقایق اول به هوش آمدم شروع شد. مشمت و سیلی، چاشنی سئوالاتی بود که در آن شرایط جسمی وحشتناکم، بر من فرود می‌آمد. با توجه به مسمومیت ناشی از خوردن سیانور که بعداً معلوم شد ترکیب ناقصی داشته و نتوانسته بود درست عمل کرده و موجب مرگ من شود، وضع جسمی ام وخیم‌تر از آن بود که بتوانند شکنجه‌های معمول قرون وسطائی شان را در همانجا بر من اعمال کنند- چرا که آنها محتاج اطلاعات من بودند و دلیل بردن به بیمارستان و کوشش در زنده نگاه داشتن من نیز همین بود. شب را در همان بیمارستان گذراندم و فردا صبح مرا به ساواک مرکزی مشهد منتقل کردند. اولین شکنجه وحشتناکی که در آنجا با آن مواجه شدم، بستن دست‌هایم به میله‌های یک پنجره و آویزان کردنم از آنجا بود. این کار همراه با فحش‌های رکیک و تمسخر من صورت گرفت که البته در تمام مدت شکنجه نیز ادامه یافت. همه وزن و سنگینی بدنم روی دست‌هایم قرار گرفته و شدیداً روی آنها فشار می‌آمد. مدتی به همان وضع ماندم ولی شکنجه گران چون از این شکنجه طرفی نبستند، در همان حالتی که قرار داشتم، با شلاق به جانم افتادند و پیکر آویزان مرا با غیض و کینه تمام شلاق زدند. شکنجه‌گران خواهان آن بودند که من به گونه‌ای که نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی در این کتاب نوشته‌اند " تمامی اطلاعات خود" را از رفقا و سازمانم در اختیار آنها قرار دهم. آدرس خانه هم مطرح بود ولی از آنجا که موقع دستگیری، رفقا از آن آگاه شدند و فرصت کافی هم داشتند که طبق قرار سازمانی پایگاه را تخلیه کنند، این امر فاقد باراطلاعاتی بود. در هر حال مقاومت من در مقابل شکنجه، مزدوران ساواک را بر آن داشت که شکنجه دیگری را روی من امتحان کنند. در آنجا دستگاه شوک الکتریکی وجود داشت. جلادان ساواک در حالی که هم‌چنان فحش‌های رکیک می‌دادند و هر یک به طعنه و مسخره چیزی می‌گفتند تا روحیه ام را حسابی خرد کنند، ابتدا با مشمت و لگد به جانم افتادند، لباس‌هایم را دریده و از تنم در آوردند، حتی شورتم را پائین کشیدند. به دستگاه الکتریکی سیم‌های زیادی وصل بود و گیره‌هایی در سر هر یک از آنها تعبیه شده بود. دست و پایم را گرفتند که نتوانم تکان بخورم و آنگاه سر سیم با گیره‌های رویشان را به نقاط حساس بدنم از لاله گوش گرفته تا روی پلک چشمانم تا زیر گلویم، نوک پستان‌ها و... و شکمم وصل کردند. در این حال به دستانم دستبند زده و از زمین بلندم کردند. سپس، مرا با دستبند از میله‌های ضخیم پنجره اتاق آویزان نمودند. ناگهان (در واقع با روشن کردن دستگاه شوک الکتریکی)، آتشی در جان خود احساس کردم. دیدم در میان آتشی سوزان تند و سریع می‌چرخم. بعد دستگاه شوک را قطع کردند و خواهان اطلاعاتم شدند. دوباره دستگاه را روشن کردند. با قطع و وصل دستگاه شوک، سرم به این طرف و آن طرف تکان می‌خورد. صداهائی در گوشم و در مغزم می‌پیچید و... چه بگویم... واقعاً نمی‌خواهم در اینجا از همه عذاب‌ها و شکنجه‌هایی که دیدم با تفصیل صحبت کنم. فقط این را بگویم که شکنجه آویزان کردن، شلاق زدن با یک طناب کلفت چند لایه و همچنین با شلاق سیمی، شوک الکتریکی و غیره چندین بار در طی روزهای متوالی در مورد من اجرا شد. مچ دستم چنان زخم شده بود که از آن خون می‌چکید. گاهی به خاطر عرقی که از تحمل شکنجه روی بدنم نشسته بود، وصل کردن گیره‌های شوک الکتریکی امکان‌پذیر نمی‌شد و شکنجه دیگری را اعمال می‌کردند. یکبار شکنجه گر جوانی که نامش را نمی‌دانم (چون دیگر هیچوقت او را ندیدم) وقتی از گرفتن اعتراف از من نا امید شد، به همراه فحش‌های رکیکی که به من می‌داد و از آن محل شکنجه بیرون می‌رفت، گفت " ما از این شانس‌ها نداریم". به نظر می‌رسید که اگر





می‌توانست مرا به حرف در آورد، پاداش دریافت می‌کرد. در یکی از مراحل شکنجه نیز مرا نشانده و گفتند همه حرفهایت را بزن. من هم شروع کردم نام رفقای پسر انقلابی نادر که می‌دانستم مدت‌ها پیش دستگیر شده‌اند را به آنها گفتن. شکنجه‌گر ذوق زده همپالگی‌هایش را صدا زد و گفت: "دارد حرف‌هایش را می‌زند". عضدی، شکنجه‌گری که به جلادی و سفاکی معروف بود و آموغع در مشهد بود، آمد و وقتی آنها را شنید، گفت: "این فلان فلان شده دارد اطلاعات سوخته می‌دهد". در آن زمان، ساواک تازه متوجه حضور چریک‌ها در مشهد شده بود. به همین خاطر برای دستگیری رفقا نیروی زیادی را در این شهر پیاده کرده بود و عضدی نیز در این رابطه در رأس اکیپی به تازگی از تهران به مشهد آمده بود.

آنچه که در فوق به آنها اشاره شد، فقط چند نمونه از سفاکی‌های مزدوران رژیم شاه در ساواک مرکزی مشهد برای گرفتن "اعتراف" از من و طبعاً از مبارزینی بود که حاضر نمی‌شدند "تمامی اطلاعات خود" را تقدیم حافظین نظم ضد خلقی حاکم در دوره شاه بر جامعه ایران بکنند. بعداً مرا از مشهد به تهران منتقل کردند. اما با ترک ساواک مرکزی مشهد، شکنجه‌های من پایان نیافت. هنگامی که به زندان کمیته در تهران منتقل شدم، بدنام به خاطر شکنجه‌های وارد شده، آش و لاش بود. در اثر شوک الکتریکی و شکنجه‌های دیگر، احساس سنگینی در سرم می‌کردم و صدائی در مغزم می‌پیچید. گوشم شنوائی سابق را از دست داده بود و به خاطر آویزان شدن، دستهایم زخمی و به حالت فلج در آمده بودند.

در زندان کمیته، اولین سنوالم یکی از جلادان از من این بود که چه کاره‌ای؟ با سری افزاشته پاسخش دادم: "چریک فدائی خلقم". او بر آشفته شد و با غضبی که در چشمانش موج می‌زد، با طعنه گفت: "این را می‌دانم. منظوم شغلت است!"... این گفتگو باعث شد که بعداً در جریان شکنجه‌هایی که در آنجا بر من اعمال کردند (از همان نوع شکنجه‌هایی که در مشهد صورت گرفت که در اینجا "اپولو" هم به آنها اضافه شده بود)، در یک مورد موقعی که مرا به زیرزمین برده و شلاق می‌زدند، گفتند، فلان فلان شده اگر جیغ بزنی چریک فدائی نیستی! در آن موقع، چنان وضع آش و لاشی داشتم و وضع جسمی‌ام چنان وخیم بود که اصلاً نفسی نداشتم که جیغ بزنم. ولی این حرف را که شنیدم زیر شلاق سعی می‌کردم خودم را کنترل کنم که جیغ و دادی از من بلند نشود. با اینحال با هر شلاق، ناله‌ای می‌کردم.

به مدت یازده ماه، مرا در کمیته شهربانی نگاه داشتند و در تمام این مدت من مرتب با بازجویی و شکنجه مواجه بودم. این را هم بگویم که منظور از شکنجه و آزار و اذیت من صرفاً کسب اطلاعات نبود. برای آنها شکستن و خرد کردن روحیه من و به تسلیم کشاندنم از اهمیت زیادی برخوردار بود. آخر من مادری بودم از میان زحمت‌کشان و توده‌های ستم‌دیده میهنم که به همراه فرزندانم به مبارزه انقلابی جاری در جامعه بر علیه رژیم شاه و اربابان امپریالیست پیوسته بودم. تبلیغات‌چی‌های رژیم شاه همواره مبارزین مسلح را خرابکار و تروریست که جدا از مردم بوده و بر خلاف منافع آنان عمل می‌کنند، به مردم معرفی می‌کردند. در حالی که حضور یک خانواده زحمتکش در میان آن مبارزین حتی اگر به عنوان یک نمونه هم در نظر گرفته می‌شد، خط بطلان بر آن تبلیغات می‌کشید؛ همچنین، آنطور که من بعداً متوجه شدم پیوستن من با خانواده‌ام به مبارزه، خود سرمشقی برای دیگر خانواده‌های ستم‌دیده ایران بود تا به پشتیبانی از مبارزین انقلابی در جامعه پرداخته و نیروی معنوی و مادی خود را برای نابودی امپریالیست‌ها و نوکرانشان و رسیدن به آزادی و رفاه و یک زندگی واقعاً انسانی برای همه مردم ایران، قرار دهند. به همین خاطر دشمنان توده‌ها در حالی که از من انتقام می‌کشیدند، شدیداً هم تلاش می‌کردند که مرا به تمکین و تسلیم وادار کنند. برای درک اهمیت این موضوع برای دشمن، باید بگویم که جنبش مسلحانه در ایجاد جو سیاسی و مبارزاتی در جامعه و کشاندن توده‌ها به صحنه مبارزه، نقش بسیار برجسته‌ای ایفاء می‌نمود. ولی در سالی که من دستگیر شدم هنوز توهم مردم نسبت به قدر قدرت بودن رژیم شاه کاملاً فرو نریخته بود و آنها در مقیاسی وسیع وارد صحنه مبارزه نشده بودند. بنابراین رژیم شاه هنوز امیدوار بود که علاوه بر استفاده از روش‌های همیشگی سرکوب و فریب توده‌ها، بتواند با به سازش کشاندن زندانیان سیاسی و آوردن آنها به پشت تلویزیون و از طریق آنها کوبیدن انقلابیون مسلح و جان بر کف توده‌های ستم‌دیده، خود را همچنان قدرقدرت و شکست‌ناپذیر جلوه داده و جو یأس و ناامیدی را در جامعه دامن زند. بهمین خاطر بود که بازجوها همواره از من می‌خواستند که با آنها کنار بیایم. حيله‌گرانه می‌گفتند که اگر به ما کمک کنی می‌توانیم بچه‌هایت را پیدا کنیم و آنگاه زندگی بسیار خوب و راحتی را برای تو فراهم خواهیم کرد؛ و وعده می‌دادند که در این صورت بچه‌های مرا به بهترین مدارس خواهند فرستاد. در تمام طول دوران زندانم این یکی از خواست‌های مقامات امنیتی از من بود؛ این، در واقع یکی از آرزوهای آنها بود- که البته هیچوقت به آن دست نیافته و در نیل به آن ناکام ماندند.

از پیوستن خود و فرزندانم به صفوف چریک‌های فدائی خلق صحبت کردم. من پس از این که پسر و رفیق مبارزم، نادر شایگان طی یک درگیری قهرمانانه با نیروهای امنیتی دشمن به شهادت رسید (۵ خرداد ۱۳۵۲)، به همراه رفیق مصطفی شعاعیان، به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوستم. امروز با گذشت چهار دهه از آن زمان ممکن است نظرات گوناگونی در این زمینه وجود داشته باشد. کسانی ممکن است بگویند وقتی زنی صاحب فرزندی است دیگر نباید در مبارزه شرکت کند. اما صاحبان این فکر حتی اگر خود ندانند، این نظر و فکر عقب مانده را تبلیغ می‌کنند که گویا مبارزه فقط کار مردان است و حداکثر دختران جوان می‌توانند در آن شرکت کنند. بنابراین طبق این نظر یک زن جا افتاده تنها باید به کار آشپزی و بزرگ کردن بچه بپردازد. فکر می‌کنم نادرستی و عقب مانده و ارتجاعی بودن این نظر آشکار تر از آن است که من بخواهم در اینجا در مورد آن توضیح دهم. این فکر و نظر هم ممکن است مطرح باشد که یک مادر باید بچه‌های خود را در جای امنی گذاشته و بعد به انجام کار مبارزاتی مشغول شود. شاید در شرایط ویژه‌ای



واقعاً بتوان چنین کرد و باید هم کرد. اما واقعیت این است که وارد شدن به کار مبارزاتی همانند رفتن به یک مهمانی و یا به قول امروزی‌ها "پارتی" نیست که بتوان با آسودگی خیال بچه را مثلاً به دست پرستارننگهدارنده کودک سپرد و بعد وارد پارتی شد. طرح چنین موضوعاتی بی ارتباط با تبلیغات مسموم کتاب اخیر دشمن و نویسنده آن نیست که اشک تمساح هم برای بچه‌های من ریخته است. در ارتباط با این واقعیت لازم می‌بینم برای آگاهی نیروهای مبارز یادآور شوم که بین شرایط و وضعیتی که روشنفکران یک جامعه در آن به مبارزه می‌پیوندند با شرایطی که توده‌های کارگر و زحمت‌کش و ستم‌دیده به مبارزه روی می‌آورند، تفاوت بزرگی وجود دارد. باید به خاطر آورد که اگر دانشجویان و روشنفکران با خواندن کتاب و در عین حال با آشنائی و بالا بردن شناخت خود از شرایط زندگی دهشتناک توده‌ها در زیر سیستم‌های طبقاتی، به ضرورت مبارزه پی برده و قدم در آن می‌گذارند، گرویدن توده‌های زحمتکش به مبارزه در پروسه دیگری صورت می‌گیرد. زحمت‌کشان با رنج و بدبختی و مصیبت‌های گوناگون در زندگی خود مواجهند. آنها ظلم و ستم شدید و هم‌جانبه‌ای که بر آنها اعمال می‌شود را با پوست و گوشت خود لمس و درک می‌کنند. به همین خاطر تنها کافی است که نور آگاهی انقلابی بدرون زندگی آنان راه یابد؛ کافی است که آنها خود را از زیر تبلیغات ریاکارانه دشمن که مثلاً ظلم و ستم و بدبختی‌های موجود را مصلحت خدا و یا با هرتوجیه دیگری جاودانه و تغییر ناپذیر جلوه می‌دهند، برهانند و در عین حال مبارزه برای تغییر وضع حاکم را ممکن و عملاً امکان‌پذیر ببینند. در این صورت آنان، بدون هیچگونه محافظه‌کاری و عافیت‌جویی به میدان مبارزه آمده و نیروی خود را در اختیار جنبش قرار خواهند داد. در طول تاریخ، ما همواره شاهد شرکت خانواده‌های کارگر و زحمت‌کش در مبارزه بوده‌ایم و اساساً هیچ مبارزه‌ای بدون شرکت توده‌ها نمی‌تواند به پیروزی برسد. شاید مطالعه شرایط زندگی من و خانواده ام و مسیری که تا پیوستن به مبارزه طی کردم، به عنوان یک نمونه، مصداقی بر آنچه در بالا مطرح کردم، باشد. شرح و توصیف کامل زندگی و مبارزه من در زندان و بیرون از آن در دست تحریر است که امیدوارم هر چه زودتر تکمیل شده و در اختیار خوانندگان قرار گیرد. البته من در طی یک سخنرانی در مراسم "یاد یاران یاد باد" که در سی امین سالگرد جان باختن دو فرزند کوچک من (ارژنگ و ناصر) از طرف چریک‌های فدائی خلق در تاریخ ۲۰ ماه می ۲۰۰۶ در شهر هانور آلمان بر پا شده بود، تا حدودی در این مورد صحبت کردم. در اینجا نیز می‌خواهم خیلی مختصر به آن بپردازم.

سال ۱۳۴۷ بود که که زندگی سخت و دشوار من بالاخره به جدائی و طلاق از شوهر، انجامید. در این شرایط من بدون برخورداری از کمترین امکان تأمین معاش و بدون داشتن حتی سرپناهی که من و فرزندانم را- موقتی هم شده باشد، در خود جای دهد، به تنها کسی که می‌توانست پشت و پناهم باشد، یعنی پسر عزیزم، نادر شایگان روی آوردم. نادر مادرش را در پنج سالگی از دست داده بود و از همان آغاز که من با پدر او ازدواج کردم، او را به چشم فرزند خود نگریستم. به همین خاطر بین ما رابطه عمیق مادر و فرزندی برقرار بود. زندگی با نادر به تدریج مرا با بسیاری از مسایل سیاسی آشنا نمود. شرایط مبارزاتی جامعه در آستانه آغاز جنبش مسلحانه در سیاهکل از یک طرف و جو سیاسی و مبارزاتی خانه با توجه به وجود نادر و دوستان انقلابی که به خانه ما رفت و آمد می‌کردند از طرف دیگر، این امکان را برای من بوجود آورد که بتوانم آگاهی‌های انقلابی را ارتقا داده و کم‌کم وارد عرصه مبارزه گردم. در این پروسه بود که فعالیت‌های انقلابی نادر برای پلیس شناخته شد. در شرایط اختناق شدید و دیکتاتوری جنایت‌بار حاکم در جامعه و در شرایط وجود شکنجه‌های قرون وسطائی در زندان‌های رژیم شاه و لزوم مبارزه هر چه جدی‌تر بر علیه رژیم حاکم، با تحت تعقیب قرار گرفتن نادر از طرف ساواک، مجبور شدیم به عنوان یک خانواده به زندگی نیمه مخفی روی بیاوریم. در این مسیر، با جدی‌تر شدن هر چه بیشتر مبارزه در عرصه جامعه، زندگی ما نیز هر چه بیشتر با کار مبارزاتی جدی در آمیخته شد. تقریباً درعید سال ۱۳۵۲ بود که برای مصون ماندن از دستگیری توسط پلیس مجبور شدم بچه‌ها را از مدرسه بیرون آورم که در این زمان رفیق صبا بیژن زاده که با ما زندگی می‌کرد، مسئولیت آموزش آنها را به عهده گرفت. به این ترتیب، من و بچه‌ها کاملاً در مسیر یک زندگی مبارزاتی قرار گرفتیم. خانه ما حالا دیگر یک خانه تیمی شده بود که من در آن به همراه رفیق صبا به کار تایپ، تکثیر جزوه با پلی کپی و استنسیل مشغول بودیم. همانطور که آشکارا دیده می‌شود برای ما امر زندگی روزمره و مبارزه لاجرم درهم تنیده شده بود. آیا زندگی همیشه یک روال دارد؟ من فکر می‌کنم که زندگی هیچوقت یک چهره نداشته است و می‌خواهم تأکید کنم که زندگی مبارزاتی، خود نوعی از زندگی و در این جهان مملو از ظلم و ستم و وحشت برای زحمتکشان، عالی‌ترین نوع آنست. بچه‌های من از همان آغاز زندگیشان با این نوع زندگی آشنا شده و با آن زیسته و بزرگ می‌شدند و استعدادهایشان نیز در این رابطه رشد می‌یافت. بگذارید برایتان واقعه‌ای را تعریف کنم. هنگامی که ما با یک شناسنامه جعلی، خانه‌ای اجاره کرده بودیم، یک بار رئیس کلانتری برای برطرف کردن شک خود که مبدا خانه توسط به قول آنان "خرابکاران" اجاره شده باشد، به در خانه آمد. ناصر که در آن زمان هشت سال بیشتر نداشت قبل از من به دم در رفت. رئیس کلانتری از او نام پدرش را پرسید و ناصر بدون درنگ و خیلی آرام و خونسرد، نادر را پدر خود معرفی کرد و همان نام مستعاری که در شناسنامه جعلی بود را به جای نام واقعی نادر به رئیس کلانتری گفت. من تصور می‌کردم ناصر با مرد همسایه صحبت می‌کند و هنگامی که خود را به دم در رساندم، او با هوشمندی رئیس کلانتری را دست به سر کرده و دنبال کار خود فرستاده بود. براستی، نام این برخورد جز هشیاری سیاسی که از شرایط زندگی‌ای که ما در آن بسر می‌بردیم ناشی شده بود، چه اسم دیگری داشت؟ خلاصه بگویم، من و فرزندان خردسالم قبل از این که به سازمان چریک‌های فدائی خلق بپیوندیم در ارتباط با پسر ارشدم، زنده یاد نادر شایگان و گروهی که با نام او شناخته می‌شود، هم، زندگی مخفی و هم، زندگی در یک خانه تیمی را تجربه کرده و از سر گذرانده بودیم.

به شرایط زندان برگردم و این حقیقت را با شما در میان بگذارم که اگر انواع شکنجه‌های جسمی و روحی آنهم در یک مدت طولانی هرگز قادر نشدند در ایمان و عزم من به مبارزه در راه آزادی و سعادت توده‌های زحمتکش، خللی وارد کنند



و از پایداری من در مقابل دشمنان توده ها بکاهند، اما یک چیز همیشه موجب دل نگرانی شدید من در زندان بود. اعتراف می کنم که ترس و واهمه‌ای شدید و بسیار آزار دهنده ای در وجود من رخنه کرده بود. ترس و واهمه از این که مبادا ساواکی‌های جنایتکار که من به درجه پستی و بی شرفی آنها با همه وجودم واقف بودم به جگر گوشه های من دست یابند، آنها را دستگیر و به زندان آورده و مورد شکنجه قرار دهند. حتی تصور این موضوع که آن کودکان معصوم به چنگال ساواکی های کثیف و حیوان صفت بیافتند، مرا دیوانه می کرد. طاقت تحمل چنین چیزی را نداشتم. ساواکی ها آنقدر جلاد و بی شرف و بی همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمیته بودم، شدیداً مرا آزار می داد و منقلبام می نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمیته با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. با خوردن قرص های مختلف، با خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستهایم. کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه ها برایم قابل تحمل تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست دژخیمان ساواک بود. خواننده ممکن است بپرسد که آیا شکنجه کودک توسط ساواکی ها (که حتی تصورش برای من چنان سنگین و طاقت فرسا می نمود)، غیرواقعی و ناشی از ذهنی گرائی من نبود؟ نه. ساواکی‌ها از تبار همان حزب الهی ها، همان پاسدارها و برادران هم خون همین تهیه کنندگان کتاب مورد بحث بودند که همانطور که در رژیم جمهور اسلامی آشکارا نشان داده شد و می شود برای حفظ پایه‌های حکومت ظالم و نکبت بارشان به هیچ کودک و پیری رحم نمی‌کردند. در دهه ۶۰ نیز ما دیدیم که چطور به پاسداران وظیفه داده شد که به دختران کم سن و سال باکره تجاوز کنند تا به اصطلاح پس از کشته شدن توسط آنان به بهشت نروند. دیدیم که حتی کودکان شیرخواره را در بغل مادران شکنجه شده شان به بند کشیدند. دیدیم که لاجوردی جلاد با نمایش چه قساوتی، کودک شیرخواره ای را در بغل گرفته و بر روی جنازه مادر او به رقص شوم مرگ پرداخت؛ و خیلی جنایات دیگر که زبان از بیان آنها قاصر است. در مورد شکنجه کودکان توسط ساواک، من خود در اواخر سال ۱۳۵۳ در جریان شکنجه یک کودک که اتفاقاً هم سن و سال ارژنگ من بود، توسط جلادان ساواک قرار گرفتم. گفته می شد که او در یک شب مذهبی در یک مسجد دستگیر شده است و ادعای ساواکی ها این بود که آن کودک، یک جعبه شیرینی پخش می کرده که در زیر آن اعلامیه وجود داشته و می‌گفتند که آن جعبه را یک مجاهد به آن بچه داده است. ساواکی‌های بی رحم و حیوان صفت برای دستیابی به "تمامی اطلاعات" این کودک، نه فقط او را زیر مشیت و لگد های خود گرفته و فضای رعب و وحشت زیاد برای وی بوجود آورده بودند بلکه آن کودک معصوم را از میله های پنجره هم آویزان کرده بودند. در آن سال که برای شکستن روحیه من و به تسلیم واداشتمن، دست به تقلاهای جدیدی زده و برنامه هائی روی من پیاده می کردند، مرا به اتاق هوشنگ فهمی، یکی از بازجوهای ساواک در به اصطلاح "کمیته مشترک ضد خرابکاری" بردند و این کودک شکنجه شده را به من نشان دادند. می خواستند من حساب کار خود را بکنم و بدانم که اگر ارژنگ و ناصر من را هم دستگیر کنند با آنها همان کاری را خواهند کرد که با آن کودک گرفتار در چنگالشان کرده اند. بلی، از من می خواستند که با آنها راه بیایم تا چنین وضع هولناکی در انتظار بچه های من نباشد؛ و با ریا و نیرنگ وعده همیشگی خود را تکرار می کردند که در صورت همکاری با آنها، بچه های من را "به بهترین مدرسه ها!!" خواهند فرستاد. نمی خواهم حال و هوای خود پس از دیدن آن کودک شکنجه شده را در اینجا توصیف کنم، فقط این را بگویم که در آن وضعیت، این ندا از اعماق وجود من بر خاست که ای کاش بچه های من شهید شوند ولی به دست این بی شرفان وحشی و بی همه چیز نیافتند.

بالاخره در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مزدوران دشمن یکی از پایگاه های سازمان که ارژنگ و ناصر شایگان به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسائی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسل های امریکائی شان قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارژنگ و ناصر هم در میان آنها بودند به جز رفیق حمید اشرف که توانست از آن مهلکه فرار کند، شهید شدند (لادن آل آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حاتمی، احمد رضا قنبر پور). ای کاش چنین نمی شد؛ و ای کاش نه فقط خون این رفقا بلکه خون هیچ مبارزی بر زمین ریخته نمی شد. ولی این را هم می دانم که این خون پاک بهترین فرزندان انقلابی ایران، خون حمید اشرف ها، آل آقا ها، شایگان ها و دیگر انقلابیون جنبش مسلحانه بود که درخت انقلاب ایران را آبیاری کرد و باعث شد که دو سال بعد توده های قهرمان ایران به طور وسیع و یکپارچه به میدان مبارزه آمده و به جنبش پیوندند. بلی، در آن سال، فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی کران این امر در دل من است. ولی با شهید شدن آنان دژخیمان ساواک هم نتوانستند آنها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه های وحشیانه خود قرار دهند.

امروز، به اصطلاح نویسنده کتاب دشمن (چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷) با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تبرئه می کند، جان باختن ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف انداخته و با بیشرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، این هم کیشان خمینی ها، خلخالی ها و لاجوردی ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می زند. آنگاه از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند" می خواهد که به اصطلاح قساوت‌های حمید اشرف را نقد کنند. حمید اشرف، این قهرمان خلق‌های ایران را که همه عمر مبارزاتی طولانی‌اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم خورده ستم‌دیدگان نمود. نویسنده تأکید می‌کند که این کار باید صورت گیرد تا مرگ "کسب و کار کسی نگردد." واقعاً که!!) درجه بی شرمی و وقاحت را می بینید؟! این را مأمور رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی می گوید. مأمور رژیمی که از بدو روی کار آمدنش خونریزی و کشتارهای بی رحمانه و قساوت آمیز و ارتکاب به جنایاتی هولناک، "کسب و کار" دائمی‌اش بوده است و تنها یک قلم از قساوت هایش، کشتار هزاران تن از زندانیان سیاسی بی





دفاع در زندان های سراسر کشور در طی مدت کوتاه تقریباً دو ماه در سال ۱۳۶۷ می باشد. بنابراین آیا استمداد نویسنده کتاب دشمن از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته‌اند"، جز برای رونق دادن به "کسب و کار" تا کنونی جمهوری اسلامی و تداوم جنایات هولناکترش نمی‌باشد؟ و آیا کسی که از حداقل شرافت انسانی برخوردار باشد، حاضر به دادن پاسخ مثبت به این خواست می‌شود؟

نه خیر، آقای نادری مزد بگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده‌ام و می‌توانم شهادت دهم هرگز نمی‌گذارم و اجازه نمی‌دهم خون فرزندان چریک فدائی‌ام و از جمله خون رفقا ارزنگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله ای برای فریب ستم‌دیدگان و سیاه کردن روزگار آنان تبدیل شود. برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! شماها همان کسانی هستید که کودکان معصوم و جگر گوشه‌های خانواده‌ها را با دادن کلید بهشت به دستشان فریفته و جان عزیزشان را با فرستادن آنها به میادین مین می‌گیرید؛ و همین امروز، اعدام نوجوانان زیر ۱۸ سال، "کسب و کار" رسمی و قانونی تان را تشکیل می‌دهد. اما، خب!! حالا که با ناشی‌گری به جلد روباهی مکار رفته و خود را طرفدار سینه‌چاک کودکان من جلوه می‌دهید، حداقل در این کتاب "انتقاد"ی هم به همپالگی‌های ساواکی تان می‌کردید و به آنها می‌گفتید شما که آن "منزل" را از قبل شناسائی کرده و می‌دانستید که دو کودک در آن زندگی می‌کنند، چرا به طریقی عمل نکردید که جان آن دو حفظ شود؟ چرا با وجود آگاهی به حضور کودکان بی‌دفاع در آن "منزل"، به گلوله باران کردن آنجا پرداخته و بی‌محابا آتش مسلسل‌هایتان را به روی ساکنان آنجا گشودید و پیکر هر یک از آنان را با ده‌ها گلوله سوراخ سوراخ کردید و به این ترتیب با کشتن آن کودکان، "جنایت هولناکی" آفریدید؟ چرا چنین "انتقاد" ساده‌ای را به همپالگی‌هایتان نکردید؟ طرفداری از ساواک تا به کجا؟

اما، از سخنان بالا که آنها را بیشتر برای تمسخر آقای نادری بیان کردم، بگذریم، برای اطلاع خلق‌های مبارز ایران باید بگویم که داستان کشته شدن فرزندان کوچک من به دست "خود چریک‌ها"، بهیچوجه جدید نبوده و داستان ساواک ساخته کهنه‌ای است. این داستان را در همان زمان بلافاصله پس از شهادت آن رفقای کوچک، در زندان اوین به من گفتند و در یک موقعیت دیگر مرا تحت فشار قرار دادند که چنان چیزی را بر علیه چریک‌های فدائی خلق، با زبان خودم اعلام کنم. این موضوع را به طور مختصر توضیح می‌دهم.

شرح این که من چگونه از شهادت دو فرزند دل‌بندم در زندان اوین با خبر شدم، این که بر من چه گذشت و چه عکس العملی نشان دادم، در اینجا نمی‌گنجد. اما این را بگویم که در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیداد رو به "سروان روحی" (رئیس زندان اوین) گفتم: "شما چه وحشتی می‌خواهید توی دل مردم بیاندازید؟ چرا این بچه‌ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می‌دهید؟ حتماً طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه‌هایتان می‌نویسید خواهید گفت که آنها "در درگیری متقابل" کشته شدند." و با خشم و تمسخر اضافه کردم: "بلی، "درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه ۱۲-۱۳ ساله!! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می‌کند؟" سروان که تا این مدت اچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل‌گرفت و گفت: "بلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه‌های تو کشت." این حرف خیلی به من گران آمد. گفتم آیا در خانه برادر ۱۲-۱۳ ساله داری؟ اصلاً بچه‌ای در چنان سنی می‌تواند دستش اسلحه بگیرد و ماشه‌اش را بکشد، تازه آنهم در شرایط وحشتناک گلوله باران خانه! نه خیر، این یک دروغ است. شماها اسلحه داشتید. این مأموران جانی ساواک بودند که بچه‌های مرا به مسلسل بستند." خلاصه، در آخر من خواستم که مرا سر جسد بچه‌هایم ببرند که گفت نمی‌شود و مرا به بند برگرداندند.

فردا و یا پس فردای آن روز بود که سروان روحی مأمور فرستاد که مرا به دفترش ببرد. رفتم. او گفت: "از حرفهایی که آن روز زد ناراحتم. من با مأمورانی که در آن درگیری بودند، صحبت کردم. شما نمی‌دونید جریان چیه. آن مأموران به من گفتند که بچه‌های تو را چریک‌ها کشتند." حالا سروان روحی به این شکل حرف قبلی‌اش که گویا آن بچه‌ها "درگیری متقابل" کرده‌اند را پس می‌گرفت و این اتهام جدید را به جای اتهام قبلی می‌نشانده. من در جواب گفتم: "در آن محاصره نظامی و درگیری سنگین، شما چطور می‌فهمیدید که چریک‌ها بچه‌ها را کشتند. خود آنها که شهید شدند!" او گفت: "نه، رفقای بچه‌های تو را کشتند و فرار کردند." (در آن زمان آنها می‌دانستند که فراری صورت گرفته ولی فکر می‌کردند که چند نفر فرار کرده‌اند). حرف سروان ساواکی برای من به هیچوجه قابل قبول نبود. این را با این جمله به او گفتم: "خب، اگر رفقای من به سوی بچه‌ها تیر اندازی کردند و فرار نمودند، شما از کجا این را فهمیدید؟" سروان که آشکارا معلوم بود که دروغ می‌گوید توجیهاتی سرهم بندی کرد و تحویل داد. در این چهارچوب جدل من با او ادامه یافت و در آخر من باز اصرار کردم که جسد بچه‌ها را به من نشان بدهند. سروان گفت: "نمی‌شود. آنها را دیگر دفن کرده‌اند." به شما مردم عزیز ایران بگویم که آتشی که از خیلی قبل در دل من افتاده بود، اکنون زبانه می‌کشید. هنگامی که درکمپته بودم و بازجوها به من فشار می‌آوردند که با آنها همکاری کنم تا بچه‌ها را پیدا کنند؛ در همان زمان که وعده فرستادن آنها "به بهترین مدارس" را به من می‌دادند ولی با جواب قاطع نه من مواجه می‌شدند، منوچهری، یکی از شکنجه‌گران جانی ساواک به من فحش می‌داد و می‌گفت: "بچه‌ها تو خودم می‌کشم. جسدهاشونو برات می‌آرم و به صورتت تف می‌اندازم." زخم این سخن همینطور در دل من بود. حال می‌خواستم بروم جسد بچه‌هایم را ببینم و خودم به صورت همان منوچهری و هر ساواکی مزدور دم دستم، تف بیاندازم.

اتهام ساواک مبنی بر این که چریک‌ها، ارزنگ و ناصر را کشتند، در آن زمان در همان محدوده‌ای که مطرح شد باقی ماند. ساواکی‌ها که به درجه تنفر مردم از خودشان آگاه بودند، جرأت نکردند چنین اتهامی را در روزنامه‌هایشان اعلام کنند. اما، آرزویشان آن بود که من با آنها کنار بیایم تا بتوانند چنین چیزی را از زبان من در جامعه پخش کنند. این آرزو را در دل خود داشتند تا این که در سال ۵۶ در شرایطی که جو یاس و سازشکاری به میان زندانیان نفوذ نموده و گسترش





می یافت، به امید آن که در چنان فضائی تیرشان در مورد من هم به هدف خواهد خورد، صراحتاً خواست خود را با من مطرح نمودند. تا جایی که به خاطر دارم عید سال ۵۶ بود که در مورد ملاقات زندانیان با خانواده هایشان اندکی از سختگیری معمولشان کاسته بودند و زندانیان سیاسی راحت تر به ملاقات می رفتند. سروان روحی، رئیس زندان اوین از چند تن از هم بندی های من پرسیده بود: "سعیدی ملاقات نمی خواهد؟" آنها هم گفته بودند: "ملاقات حق همه زندانیان سیاسی است. چرا نمی خواهد!" سروان روحی گفته بود: "پس به او بگوئید بیاد دفتر و ملاقات بگیرد." همبندیانم حرفها و سفارش رئیس زندان را به من گفتند و اصرار کردند که: "مادر! حالا که در مورد ملاقات سختگیری سابق را نمیکنند، تو هم برو و بگو که می خواهی ملاقات داشته باشی." من در تمام طول زندانم از بهمن سال ۱۳۵۲ که دستگیر شده بودم تا آن زمان که سال ۱۳۵۶ بود، ملاقات نداشتم. در آن سال بازرسانی از طرف صلیب سرخ برای بررسی وضع زندانیان سیاسی، از زندان ها دیدار می کردند و ساواکی ها می خواستند که اگر احیاناً آنها ما را دیدند، پیش آنها از نبود ملاقات شکایت نکنیم. با اصرار هم بندیانم به دفتر زندان رفتم. راستش دلم قرص نبود. پیش خود می گفتم نکند به خاطر این تقاضا آنها بخواهند امتیازی از من بگیرند. حدسم درست بود. در دفتر زندان وقتی سروان روحی چشمش به من افتاد پرسید: ملاقات می خواهی؟ گفتم اگر می خواهید بدهید و گرنه هیچ. او سعی کرد نرم صحبت کند و بالاخره حرف اصلی اش را مطرح کرد: "به تو ملاقات می دهیم ولی به شرط آنکه بیائی و بگوئی که بچه هایت را رفقای کشته اند. اعلام کنی که چریکها بچه های منو کشتند." من در جواب در حالی که خشمگین و عصبانی بودم به آن افسر گفتم: "ملاقات نمی خواهم. مرا به بند برگردانید." سروان از رو نرفت و گفت: "برو فکرهایت را بکن و هر وقت راضی شدی مرا خبر کن."

همانطور که می دانیم، هنوز مدت کوتاهی از آن زمان (عید سال ۵۶) نگذشته بود که با خیزش یک پارچه مردم ایران، بساط حکومت شاه از جامعه ما برچیده شد. ولی متأسفانه انقلاب توده های ایران ملاحظه شد و امپریالیستها توانستند خمینی را به جای شاه به مردم ما قالب کنند. از آن زمان تا به امروز سه دهه می گذرد و اکنون در شرایط جدیدی شاهد آن هستیم که قصه قدیمی ساواک که در آن زمان ساز شد، امروز توسط همپالگی های آنان، وفیحانه تر و ردیلانه تر از قبل با اضافه کردن شاخ و برگ مصنوعی جدیدی، تکرار می شود. این بار، عبارت ساواکی ها مبنی بر این که ارژنگ و ناصر را "چریکها کشتند." آنها را "رفقای کشتند"، از طرف نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی به حمید اشرف بچه ها را کشت، تبدیل شده است. این مزدور، اول جان باختن رفقا ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف می اندازد و بعد با به رخ کشیدن چند صفحه بازجویی از رفقای که اسامی آنها را ذکر کرده- بدون این که حتی به گوشه ای از شکنجه های وحشتناکی که بر آنها اعمال شده پردازد و بگوید که مثلاً برای گرفتن اطلاعات از رفیق گرامی بهمن روحی آهنگران چگونه بارها او را به دم مرگ رسانده و دوباره زنده اش کردند و بالاخره او را در زیر شکنجه شهید ساختند- می پرسد که مگر بچه های ۱۲-۱۳ ساله چه اطلاعاتی بیشتر از آن رفقا داشتند که حمید اشرف آنها را کشت؟ بگذارید در پاسخ، من از این مزدور بپرسم که آن پسر کوچکی که همپالگی های ساواکی شما در سال ۱۳۵۲ به من نشان دادند، چقدر اطلاعات داشت که آنها او را به زیر شکنجه کشیده و آنهمه عذابش دادند؟ آیا اگر ارژنگ و ناصر هم زنده به دست آنها گرفتار می آمدند، همان شکنجه ها نه، مسلماً شکنجه هائی ده بار بدتر از آنچه به آن کودک معصوم دادند را بر آنها اعمال نمی کردند؟ چرا این واقعیت را به خواننده کتابتان نمی گوئید و این موضوع را از چشم آنها پنهان می کنید؟ بروید قبل از این که رفتار "هولناکی" را به رفیق حمید اشرف نسبت دهید، توجیهی برای اعمال جنایتکارانه همپالگی هایتان دست و پا کنید. با این ترفند ها شما نمی توانید چهره انقلابیون را خدشه دار سازید. من، به خصوص این روزها خیلی دلم برای بچه هایم تنگ می شود و دلم هوای آنها را می کند. با اینحال، هنوز هم تصور دهشتناک افتادن بچه هایم بدست شکنجه گران ساواک مرا آزار می دهد. این را هم می دانم که برای اطلاعاتی های جمهوری اسلامی شکنجه به چنان امری "طبیعی" تبدیل شده که نه فقط وجود آن را در سپاه چالهای خود از مردم پنهان نمی کنند بلکه آن را در کوچه ها و خیابانها هم به نمایش می گذارند- که حمله به زنان و خونین کردن سرو صورت آنان در روز روشن، ضرب و شتم جوانان و آفتابه انداختن به گردن آنها، نمونه ای از شکنجه های خیابانی شان می باشد.

### خلفای مبارز ایران!

ما امروز در دنیائی به سر می بریم که مملو از فقر و گرسنگی و فساد و جنگ و خونریزی است. این جهان سرمایه داری است که هر روز زندگی خانواده های کارگر و زحمتکش در مقیاس میلیونی را در زیر چرخ های استثمار و ظلم و ستم خود له و لورده می کند و آنها را به خاک و خون می کشد. چنین دنیای وحشتناک و پر رنج و عذاب برای ستمدگان باید و می تواند تغییر یافته و دگرگون شود. اما برای این کار، متأسفانه و با هزار درد و افسوس، راهی خونین و پر سنگلاخ و صعب و دشوار در پیش است که مطمئناً توده های استثمار شده، مصیبت کشیده و رنج دیده که صدای خرد شدن استخوان هایشان در زیر چرخ دنده های ماشین استثمار و سرکوب این جهان سرمایه داری هر روز شنیده می شود، با عزمی قاطع آن را خواهند پیمود. من قدم در چنین راهی گذاشتم و امروز با همه رنج و عذاب هائی که در این مسیر کشیده و عزیزان و عزیزترین هایم را از دست داده ام، باز با سری افراشته می گویم راه زندگی و مبارزه ای که من پیمودم، راهی درست و در خدمت رشد و اعتلای مبارزات مردم ایران در راه رسیدن به آزادی و سعادت بود. این را هم با افتخار همیشه گفته و می گویم که فرزندان کوچک من خدمت بزرگی به رشد جنبش نوین کمونیستی در ایران نمودند. اما این را هم با شما در میان بگذارم و پنهان نکنم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکانم غمی بزرگ و فکر آزار دهنده ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایعی که



در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها اتفاق افتاده و می افتد، فکر می کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت و در تجارت سکس مطلع می شوم، وقتی جسدهای خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و بعد خودش را دار میزند، و خیلی خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می افتد، آنگاه می پرسیم که آیا این کودکان هم راه زندگی شان را خودشان انتخاب کرده بودند و می کنند؟ آیا اساساً برای خانواده های کارگر و زحمتکش با کودکان رنج دیده شان هیچوقت امکان انتخابی برای زیستن در یک شرایط حداقل انسانی وجود دارد؟ با بیاد آوردن همه اینها، می بینم که اتفاقاً بچه های من حداقل این شانس را داشتند که در طول زندگی کوتاهشان، در محیطی سالم که سرشار از عشق و محبت نسبت به آنان بود، زندگی کردند. آنها در آغوش گرم صدیق ترین و آگاه ترین کمونیستهای انقلابی ایران که هریک برای آنها نقش پدر، مادر، خواهر، برادر و معلم را داشتند، بزرگ می شدند. در آغوش علی اکبر جعفری ها، خشایار سنجری ها، صبا بیژن زاده ها، اعظم روحی آهنگران ها و بالاخره چه سعادتتی! آنها در دامان پر مهر و محبت مادری چون مادر غروی پناه داشتند.

همه آنچه تا اینجا گفتم واقعیاتی بوده و هستند که هیچ کس و هیچ کتابی، از جمله کتاب اخیر دشمن نمی تواند آنها را وارونه کرده و به نام تاریخ نگاری به خورد مردم بدهد. امیدوارم مردم ایران در بستر مبارزات خود با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و از بین بردن همه دشمنانشان، جامعه ای آزاد و سعادت مندی را بر پا کنند که چریکهای فدائی خلق و همه انقلابیون و مبارزین صدیق توده ها برای برپائی آن مبارزه کرده، به خاطر آن رنج کشیده و حتی از ریختن خون خود نیز دریغ نکردند.

۱۱ آبان ۱۳۸۷ - ۱ نوامبر ۲۰۰۸



## یک نظر کوتاه

پ- البرز

وقتی در نمایشگاه کتاب تهران چشمم به این کتاب افتاد، هیچگاه گمانم براین نبود که بخواهم قلم بر دست گرفته و نقدی بر آن بنویسم. نقدی از زبان یک جوان ایرانی که شاید با توجه به شرایط زندگی اش، بتواند داور عادلانه ای بر آن داشته باشد.

اولین نکته هایی که با دیدن سطحی کتاب ذهنم را مشغول کرده بود سوالات زیر بود:

۱- چرا پس از گذشت ۳۰ سال از بهمن ۵۷ اسناد گروههای سیاسی و اعترافات و ... که عموماً مربوط به ساواک است، باید تنها در اختیار وزارت اطلاعات گروه حاکم، مورخان، محققان و ناشران آنها باشد؟ و چرا نباید در دسترس عموم قرار گیرد؟!

۲- چرا در این مقطع زمانی که در دانشگاههای ایران، در میان دانشجویان و دگراندیشان، گرایش شدید به چپ صورت پذیرفته این کتاب به چاپ رسیده؟! و چرا از گروههای دیگر چنین اسنادی منتشر نشده است؟

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی با انتشار این کتاب گامی نو را در تاریخ نویسی برداشته و آن چیزی نیست جز تاریخ نویسی بر پایه اوراق بازجویی و پروندههای ساواک شاه. متدی که تاریخ نویسی بدین صورت (براساس بازجویی های زیر فشار روحی و شکنجه) با نخستین اصول تاریخ نویسی، مغایر است. حال نویسندگان پارانفراتر نهاده و در جاهایی براین اساس به پردازش و قضاوت نشسته است؛ و این در حالیست که هیچ دادگاهی اعترافات زیر شکنجه را مستند نکرده و بر آن تکیه نمی کند.

کتاب "چریکهای فدایی خلق" مصداقی روشن از تاریخنگاری سلیقه ای و گزینشی و نمایش تاریست از آنچه می تواند نقاط تیره از یک تشکیلات سیاسی باشد.



نابرابری در نقد و نقد یکطرفه، آنهم از سوی گروهی که اطلاعات و اسناد را بصورت انحصاری در اختیار دارد. اسنادی که در دهه ۶۰ کلید سرکوب فداییان بود و اکنون ابزار سوء استفاده فرهنگی و تاریخی در جهت نیل به اهداف جمهوری اسلامی.

انتخاب سلیقه‌ای اسناد و تحلیل و قضاوت یکسویه‌ای که در نهایت به جمع کردن و نایاب شدن کتاب در بازار تهران انجامید. اما چرا؟ چرا و به چه دلیل کتابی که با سلیقه و دستچین اسناد ساواک و تخریب برخی چهره‌ها و جانب‌باختگان فدایی همچون جاودان "حمید اشرف" و القاء خصوصیات نظامی‌گری و "گانگستریسم" به خواننده به چاپ رسیده، پس از زمان کوتاهی از طرف خود ناشرین جمع آوری و نایاب می‌گردد.....؟

مگر نه اینکه اسناد بایگانی شده در هر کشور، جزئی از میراث و تاریخ مردم آن کشور است؟ چرا تنها بهره برداری از این اسناد، برای سرکوب مخالفان و تخریب فرهنگی دگر اندیشان است؟

جمع آوری کتاب از بازار تهران آنهم در فاصله کوتاهی از آغاز فروش آن نشان داد که ناشر و حامیان نشر این کتاب نه تنها به هدف خود که همانا نابودی کامل چپ و حذف آن از صحنه سیاسی و فرهنگی است، نرسیدند بلکه تلاش‌های پیشین خود را در جهت حذف فدایی و افکار سوسیالیستی بی‌ثمر دیدند.

اینان، به عینه مشاهده کردند که تابش اندکی نور از زاویه‌ی انتخابی از جسم، می‌تواند سایه‌ای هرچند تاریک و مبهم تشکیل دهد که از آن می‌توان به حقیقتی نسبی از جسم پی‌برد و حقیقتی که در تاریکی نمایان شود در روشنائی می‌تواند به یک اصل تبدیل گردد.

در مجموع انتشار این کتاب هر چند ناعادلانه و بدور از ارزش‌ها و اصول نخستین تاریخ‌نگاری بود اما، برای نسلی که پس از بهمن ۵۷ پا به زندگی گذاشته است- و با تمام محدودیت‌ها و نواقص، علاقه‌مند به آگاهی و دگر اندیشیست- می‌تواند روزنه‌ای کوچک باشد برای تعقیب حقیقت.

پنج‌شنبه ۹ آبان‌ماه ۱۳۸۷

